

یادگار

در دانش پزشکی و داروشناسی

اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی

معروف به

سید اسماعیل جرجانی

به اهتمام

دکتر مهدی محقق

تهران ۱۳۸۲

بسم الله الرحمن الرحیم





مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران
تهران ـ ایران

دانشگاه مک‌گیل
مونترآل ـ کانادا

یادگار

در دانشِ پزشکی و داروشناسی

اسمٰعیل بن الحسن بن مُحمّد بن احمد الحُسَینی الجُرجانی

معروف به

سیّد اسماعیل جرجانی

به اهتمام

دکتر مهدی محقّق

تهران ۱۳۸۱

مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام

مجموعهٔ متون و مقالات تحقیقی و ترجمه

(۱۰)

زیر نظر: **دکتر مهدی محقّق**

انتشارات
مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل
خیابان انقلاب، شمارهٔ ۱۰۷۶، تلفن ۶۷۰۷۲۱۳ ـ ۶۷۲۱۳۳۲
دورنگار ۶۴۰۰۲۳۶۹، صندوق پستی ۱۳۳ ـ ۱۴۵ ـ ۱۳، تهران
تعداد ۳۰۰۰ نسخه از چاپ اوّل
کتاب یادگار سیّد اسماعیل جرجانی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ISBN : 964-5552-20-6 شابک: ۶ـ۲۰ـ۵۵۵۲ـ۹۶۴
قیمت: ۳۴۰۰ تومان
تهران ۱۳۸۱

جرجانی، اسماعیل‌بن حسن، ۴۳۴ ـ ۵۳۱ ق.
[یادگار]
یادگار، در دانش پزشکی و داروشناسی / اسمعیل بن الحسن... الجرجانی؛
به اهتمام مهدی محقّق. ــ تهران: دانشگاه تهران، موسّسه مطالعات اسلامی:
مونترال، دانشگاه مک گیل، ۱۳۸۱.
پانزده، [۳۷۸] ص. ــ (مجموعه تاریخ علوم در اسلام؛ ۱۰ زیر نظر مهدی محقّق)
ISBN 964-5552-20-6: ۳۲۰۰ ریال
ص.ع. به انگلیسی: Ismail Jurjani. Yadgar on
medicine and pharmacolgy.
کتابنامه: ص. [۳۸۴-۳۸۷].
۱. پزشکی اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
۲. داروشناسی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. نثر فارسی -- قرن ۶ ق.
الف. محقّق، مهدی، ۱۳۰۸ . مصحح. ب. دانشگاه تهران.
مؤسّسه مطالعات اسلامی. ج. دانشگاه مک گیل. د. عنوان.
R ۱۲۸/ ۲ی۴ج ۶۱۰
کتابخانه ملی ایران ۳۹۸۶۷ـ۸۱م

مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام

زیر نظر: مهدی محقّق
انتشارات مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی
دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل

۱ـ *دانشنامه در علم پزشکی*، حکیم میسری (کهن‌ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی)، به اهتمام برات زنجانی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۶۶).
۲ـ دو فرس *نامه* منثور و منظوم، (دو متن فارسی مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش و بیماریها و روش درمان اسب)، به اهتمام دکتر علی سلطانی گردفرامرزی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۶۶).
۳ـ *مفتاح الطّب و منهاج الطّلاب*، ابوالفرج علیّ بن الحسین بن هندو (کلید دانش پزشکی و برنامهٔ دانشجویان آن)، با تلخیص و ترجمه به زبان انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و محمّدتقی دانش‌پژوه (تهران، ۱۳۶۸).
۴ـ *آثار و احیاء*، رشیدالدّین فضل‌اللّه همدانی (متن فارسی دربارهٔ فنّ کشاورزی) به اهتمام دکتر منوچهر ستوده و ایرج افشار و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۶۸).
۵ـ *الشّکوک علی جالینوس*، محمّد بن زکریّای رازی، با مقدّمهٔ فارسی و عربی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۷۲).
۶ـ *الأسئلة و الأجوبة*، پرسش ابوریحان بیرونی و پاسخ‌های ابن‌سینا، به انضمام پاسخ‌های مجدّد ابوریحان و دفاع ابوسعید فقیه معصومی از ابن‌سینا، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی، به اهتمام دکتر سیّدحسین نصر و دکتر مهدی محقّق (کوالالامپور ۱۳۷۴).
۷ـ *جرّاحی و ابزارهای آن*، ابوالقاسم خلف بن عبّاس زهراوی، ترجمهٔ فارسی بخش سی‌ام از کتاب *التّصریف لمن عجز عن التّألیف*، به اهتمام استاد احمد آرام و دکتر

مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۴).

۸ـ *طبّ الفقراء والمساکین*، ابن جزّار قیروانی، به اهتمام دکتر وجیهه کاظم آل طعمه، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۵).

۹ـ رسالهٔ حنین بن اسحاق به *علیّ بن یحیی* دربارهٔ *آثار* ترجمه شده *از* جالینوس، متن عربی با ترجمهٔ کامل به زبان فارسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۷۸).

۱۰ـ *یادگار*، سیّد اسماعیل جرجانی، به پیوست فهرست نام بیماری‌ها و داروها، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۱).

پیشگفتار

بنام خداوند جان و خرد

کتابی که اینک بر اهل علم به ویژه آنان که به تاریخ پزشکی و داروشناسی اسلامی و ایرانی اشتغال دارند عرضه می‌گردد، از آثار زین الدّین اسماعیل بن الحسن بن محمّد بن احمد حسینی جرجانی معروف به سیّد اسماعیل جرجانی است که در نیمهٔ اوّل قرن پنجم و ششم می‌زیسته و در خوارزم و مرو اقامت داشته و به قول اشهر در سال ۵۳۱ در همان شهر درگذشته است. او مورد حمایت سلاطین خوارزمشاهیان بوده و مهمترین اثر پزشکی خود یعنی **ذخیرهٔ خوارزمشاهی** را بنام قطب‌الدّین و اثر دیگر خود یعنی **الأغراض الطبّیّة والمباحث العلائیّة** را بنام علاءالدّین از شاهان آن سلسله کرده است. او که این دو کتاب را برای منتهیان و مستکملان به رشتهٔ تحریر درآورده و در هر دو به ویژه در **ذخیره** به تفصیل پرداخته، دو کتاب دیگر هم ساخته تا مبتدیان و متعلّمان از آن

بهره‌مند گردند و در این دو کتاب راه اختصار را پیموده است یکی **خفّی علائی** و دیگری کتاب **یادگار** است که اکنون در دسترس اهل علم قرار می‌گیرد.

اهمیّت آثار سیّد اسماعیل جرجانی در این است که پس از چند قرن که مجموعه‌های بزرگ پزشکی همچون **کامل الصّناعهٔ** علی بن عبّاس مجوسی اهوازی و **الحاوی** و **المنصوری** محمّد بن زکریّای رازی و **قانون** ابن‌سینا به زبان عربی در دسترس جویندگان علم پزشکی بود آثار جرجانی با زبان شیرین فارسی جلوه‌ای خاص به خود گرفت و آنان که عربی نمی‌دانستند به آسانی می‌توانستند از این آثار نفیس بهره‌مند گردند. ناگفته نماند که کتابهای **الابنیة عن حقائق الأدویهٔ** ابومنصور علی هروی در داروشناسی و **هدایة المتعلّمین** ربیع بن احمد اخوینی در پزشکی در جریان همین حرکت علمی قرار گرفت که دانش پزشکی ویژه عربی‌دانان نباشد.

جرجانی برای اینکه امر را بر جویندگان علم دشوار نسازد کوشید تا اصطلاحات عربی را هم همپایهٔ مصطلحات فارسی در آثار خود بیاورد و در آغاز ذخیره تصریح می‌کند به اینکه: «اگر چه این خدمت به پارسی ساخته آمده است لفظهای تازی که معروف است و بیشتر مردمان معنی آن دانند و بتازی گفتن سبک‌تر باشد آن لفظ هم بتازی یاد کرده آمد تا از تکلّف دورتر باشد و بر زبانها روان‌تر».

ارباب تراجم جرجانی را با صفات نیک و اخلاق فاضله یاد کرده‌اند

از جمله شهرزوری در **نزهة الارواح** دربارهٔ او می‌گوید: «جرجانی با تألیفات لطیفهٔ خود علم پزشکی و سایر علوم را احیاء کرد. او مدّتی در خوارزم با اتسز بن محمّد خوارزمشاه در ارتباط بوده و کتابهای مبارکی را تألیف کرده است و از حسن معاشرت و نیکی اخلاق برخوردار بوده است». جرجانی شاگرد ابن ابی صادق نیشابوری بوده که او خود علم پزشکی را نزد ابن سینا آموخته بود و گذشته از این نه تنها از آثار پیشینیان همچون بقراط و جالینوس برخوردار بوده بلکه در آثارش نام دانشمندانی همچون محمّد بن زکریّای رازی و شیخ‌الرّئیس ابن‌سینا و ابوالحسن ترنجی معروف به طبری و ابوالحسن آذرنجی و احمد بن فرج به چشم می‌خورد.

کتاب **یادگار** سیّد اسماعیل جرجانی که برای نخستین بار چاپ و منتشر می‌شود. با وجود حجم کوچک دارای مطالب بسیار مفید در درمان بیماریهای گوناگون است چنانکه در آن حدود یکصدوبیست بیماری یاد شده و برای درمان و بهبود آنها حدود یکهزار و هفتصد مادّه داروئی و غذائی پیشنهاد گردیده است. در اهمیّت کتاب **یادگار** همین بس که نظامی عروضی در کتاب چهارمقاله آنجا که بیست کتاب را برای مطالعه و خواندن بر استادی مشفق برای پزشکان سفارش می‌کند کتاب **یادگار** را همپایهٔ **فصول** بقراط و **مسائل** حنین بن اسحق و **ذخیرهٔ** ثابت بن قرّه و **کتابهای شانزده گانه** جالینوس یاد می‌کند و آن را با دائرةالمعارف‌های طبّی همچون **کامل‌الصّناعة** و **حاوی** و **قانون** در یک

ردیف می‌آورد. او خود در آغاز کتاب می‌گوید که عنایت این نیست که به کسی چیزی بخشیده شود و یا در کاری یاری گردد بلکه عنایت آن است که کسی را فایده‌ای دهند و یادگاری سازند که برای همهٔ مردم سودمند باشد و آسایش تن و جان را ببار آورد. او سپس کتاب خود را مصداق این وصف می‌داند و می‌گوید که آن مختصریست که در وقت نیاز جوینده را از کتابهای دیگر بی‌نیاز می‌کند و از این جهت آن را یادگاری از خود برای دیگران می‌داند و بهمین مناسبت نام این مختصر را **یادگار** گذاشته است. کتاب **یادگار** به زبان ترکی ترجمه شده و نسخه‌های فراوانی از آن در کتابخانه‌های مهم ترکیّه همچون نورعثمانیّه و عاطف افندی و دانشگاه استانبول موجود است.

گذشته از آگاهی‌های سرشاری که مولّف دربارهٔ بیماریها و داروها و غذاها می‌دهد اطلاعات مفیدی نیز از متن کتاب برمی‌آید از جمله:

بهره‌برداری از مشاهدات بالینی:

«من دیدم صاحب مالیخولیا را برپای رشته پدید آمد علّت زایل شد و به صرع تب ربع زائل شد» ۱۲

«من بیماری را که مدّتی دراز اندر بیماری ریشِ (= زخم) روده و خون رفتن بود و از خود نومید گشته بود بفرمودم کشک جو و کشک گندم و ارزن پوست کنده» ۱۳۲

دستورالعمل برای استفاده از دارو:

«بسیار خوردن دارو عادتی پسندیده نیست و به هر وقت از بهر هر فضله

که حاصل گردد دارو نتوان خورد» ۵۲

«و باید دانست که پس از رنج و غم و از پس خشم و از پس شادی بزرگ و از پس بیخوابی و از پس جماع دارو نشاید خورد» ۵۲

دستور آب نوشیدن:

«آب نیک گرم معده را از رطوبت پاک کند و بشوید لیکن گرمی به اندازه باید که معده را نسوزاند» ۱۸

«آب خوردن به ناشتا و اندر گرمابه و از پس گرمابه و از پس ریاضت (= ورزش) و از پس جماع زیان دارد» ۱۹

تعریف اعضای بدن:

«باید دانست که معده بر شکل کدوست از لیف بافته، لیفهای او از پی است که به تازی عصب گویند» ۱۲۳

«و اندر زیر زانو رگی است که او را مابض خوانند گشادن آن درد احشا را و درد پشت و بواسیر را سود دارد» ۷۳

پزشکی گروههای خاص:

«اندر تدبیر کردن مسافران که عزم سفر کرده‌اند، هر چه دانند که از سفر از آن چاره نیست از گرما و سرما و غذاهائی که اندر سفر عادت رفته است و بیخوابی و پیاده رفتن و مانند اینها تن را با این همه خو باید کرد» ۲۰

«اندر تدبیر تندرستان به غذا و بیماران به شربت، اما غذای نیک نان پاکیزه بعد از گندم آفت نارسیده و گوشت گوسفند بخته و آسوده و از شیرینی اندکی» ۱۳

تعیین نوع ظروف و ابزار:

«... هر بامدادی شیر او دوشیده و در حال در پاتیلهٔ سنگین کنند و بر آتش نهند و بجوشانند» ۶۱

«بگیرند هلیله زرد کوفته و بیخته پانزده درم در آب آلوی سیاه یا آب خرمای هندی صد درم اندر هاون سنگین یا سفالین نیک بسایند» ۶۰

توضیح کلمات عربی به فارسی و بالعکس:

«شعر زائد، موی افزونی را برکند و خون خارپشت طلا کند» ۹۳

«اندر کابوس و سرگشتن، باید که از غذاهای بخارانگیز چون سیر و پیاز و گندنا و باقلا و مانند آن باز دارند» ۸۸

«سرکه عنصلی که به پارسی اورازیزی گویند» ۸۵

«تخم بنگ که به تازی بزرالبنج گویند» ۱۳۶

«یک درم روناس که به تازی فوه گویند» ۱۴۸

«شراب لسان الثّور یعنی گل گاوزبان» ۲۴

«جستن چشم و ابرو و رخسار و لب که به تازی آن را اختلاج گویند» ۱۰

«پنچر شدن اندام که به تازی خدر گویند» ۱۰

«بر عقب سیر و پیاز و خیار و کوک یعنی تخم کاهو مقداری سیر و نعناع و گندنا بخورد» ۱۴

بکار بردن واژه‌های فارسی و نادر:

آب زن ۶۱، آغاردن ۱۷۷، اریب ۱۲۳، آونگ کردن ۱۴، بندگاه ۱۸، پاتیله ۳۴، پالودن ۱۸، پرزه ۱۳، پنچر شدن ۸۹، تبش ۶۳، تتماج ۴۸،

چنوز ۸۲، خلنده ۱۱۰، خنبره ۴۸، خوی ۸، راستاراست ۱۰۱، زو دازود ۱۵۷، سابه ۱۴۶، سای زدن ۳۱، شبیار ۹۰، فرژه ۱۰، فرغار کردن ۲۰، غنودن ۱۳، کفانیدن ۲۰۱، کمرگاه ۱۵۷، گساریدن ۱۷۸، ماندگی ۵۱، مزیدن ۱۳۱، منش گشتن ۸، مهرا شدن ۱۶۹، نمازی کردن ۹۷۰، نمک سود ۱۷، یار کردن ۱۵۹.

در تصحیح متن کتاب از سه نسخهٔ زیر استفاده شده است:

۱ـ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران شمارهٔ ۱۳۲۸ که در سال ۱۰۹۰ کتابت شده است و با نشانهٔ «الف» یاد گردیده است.

۲ـ کتابخانهٔ ملّی فرهنگ شمارهٔ ۲۱۴۶ که تاریخ کتابت آن ۱۱۳۸ است و با نشانهٔ «ب» در کتاب دیده می‌شود.

۳ـ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، مجموعهٔ شمارهٔ ۹۵۰۵ (ص ۹۴ تا ۱۶۶) که در سال ۱۰۶۳ نوشته شده است.

آقای لوتزریشتر برن بورگ نسخه‌ای از کتاب یادگار را که در سال ۱۱۷۰ کتابت شده در کتاب **نسخه‌های خطی پزشکی فارسی در دانشگاه کالیفرنیا لوس آنجلس** شماره ۱۴ به تفصیل معرفی کرده است که متأسّفانه با وجود درخواست مکرّر به دست نیامد و مورد استفاده واقع نگردید.

در تحریر این مقدّمه به اختصار برگزار شد تا کتاب برای کنگرهٔ سیّد اسماعیل جرجانی که در هفتم و هشتم مهر ۱۳۸۱ در استان گلستان برگزار می‌شد آماده گردد تا بدان مناسبت یک اثر چاپ نشده مولّف بر اهل علم عرضه گردد ولی تنگناهای مالی مانع از این مأمول گردید

إذاعَظُمَ المَطْلُوبُ قَلَّ المُسَاعِدُ.

در پایان از خانم طاهرهٔ عدل که کتاب را استنساخ و در مقابله و تصحیح مرا یاری و توضیح داروها را از منابع استخراج کردند، و آقای مهدی باقرپسندی که فرهنگ داروها و غذاها را منظّم ساختند، و خانم افسانه شفاعتی که همهٔ کتاب را در رایانه وارد کردند صمیمانه سپاسگزاری می‌نماید و توفیق و سلامتی آنان را از خداوند خواستار است.

مهدی محقق

تهران شهریورماه ۱۳۸۱

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله ربّ العالمین حمد الشّاکرین، و الصّلوة علی النّبی المصطفی محمّد و آله الطّاهرین أجمعین. سیّد امام اسمعیل بن حسن بن[1] محمّد بن احمد الحسینی الجرجانی ـ رحمةالله علیه ـ چنین می‌فرماید:[2] که معلوم است که عنایت همه آن نباشد که کسی را چیزی بخشند و یا در کاری یاری[3] دهند، لیکن عنایت بزرگ آن است که کسی را فایده دهند و یادگاری سازند او را که[4] در حق او عنایت بود و همه خلق را به کار آید و سودمند باشد و منفعت تن بود و آسایش جان و هر چند که هزینه کنند سپری نشود، بلکه هر چند از وی خرج کنند پاینده‌تر[5] و فزاینده‌تر باشد و آن علم است،[6] خاصّه علم طب که از خرج کردن آن مهارت افزاید و تجربه حاصل گردد و از بهر عنایتی که نگرانی است در معنی غلامکان و موالی و فرزندان ایشان شفقت نمودن شرط است؛ این مختصر ساخته آمد تا ایشان را به وقت حاجت این

---

۱. ب: «بن» ندارد.
۲. ب: «بن» ندارد.
۳. ب: به یادگاری.
۴. ب: سازند آنکه.
۵. ت: پاینده.
۶. ب: علمی است.

علم[1] به دیگری نباید رفت و از من یادگاری باشد. بدین سبب این مختصر یادگار نام نهاده آمد و بیان کرده شد، والله ولیّ العظمة والتّوفیق.

و این مختصر بر پنج بخش نهاده آمد.[2]

فهرست: بخش نخستین: اندر فواید علمی که اندر طب به کار آید و این هفده باب است، والله اعلم بالصّواب [و] إلیه المرجع و المآب.[3]

باب اوّل ـ اندر آنکه سبب بیماریهای مادّی[4] چند است و نشان هر یک چیست.

باب ۲ـ اندر فرقی دیگر میان بیماری که آن[5] مادّه بود و از امتلا و میان بیماری که از خشکی و تهی شدن رگها بود و نشان هر یک از وجهی دیگر.[6]

باب ۳ـ اندر آنکه امتلا چند گونه بود و معرفت آن.

باب ۴ـ اندر نشانیهایی که خبر[7] دهد از بیماریی که خواهد بود.

باب ۵ـ اندر نشانیهای نیک که اندر بیماری نشان سلامت بود.

باب ۶ـ اندر نشانیهایی که از پس بیماری نشان سلامت بود.

باب ۷ـ اندر نشانیهای بد که اندر آخر بیماری پدید آید.

باب ۸ـ اندر تدبیر تندرستان به غذا و تدبیر بیماران به شربت.

---

۱. ب: «علم» ندارد.
۲. ب: «و بیان ...نهاده آمد» ندارد.
۳. ب: «بالصواب و الیه المرجع و المآب» ندارد.
۴. ب: گران.
۵. ب: بیماری که از.
۶. ب: «و میان... وجهی دیگر» ندارد.
۷. ب: خیر.

باب ۹ـ اندر تدبیر آب و تدبیر شرابهای تندرستان و بیماران.[1]
باب ۱۰ـ اندر تدبیر بازداشتن مضرّت آبها.
باب ۱۱ـ اندر تدبیر مسافران.
باب ۱۲ـ اندر یاد کردن شرابها.
باب ۱۳ـ اندر تدبیر خواب و بیداری.
باب ۱۴ـ اندر تدبیر ریاضت [آ ـ ا].
باب ۱۵ـ اندر تدبیر داروی مسهل و پاک کردن تن از فزونیها به داروی مسهل و به شیاف[2] و حُقنه.
باب ۱۶ـ اندر تدبیر قی.[3]
باب ۱۷ـ اندر تدبیر رگ زدن و حجامت کردن.[4]

بخش دوم: اندر علاج بیماریها از سر تا پای و این بخش سی باب است.

باب اوّل ـ اندر سرسام [گرم] و درد سر گرم.
باب ۲ـ اندر سرسام سرد و درد سر سرد.
باب ۳ـ اندر مالیخولیا و دیوانگی.
باب ۴ـ اندر غفلت و فراموشکاری.[5]
باب ۵ـ اندر سکته.

---

۱. ب: باران.
۲. الف: شیان.
۳. ب: قی کردن.
۴. ب: «باب ۱۷... حجامت کردن » ندارد.
۵. ب: فراموشی کاری.

باب ۶ـ اندر صرع.

باب ۷ـ اندر فالج و رعشه.

باب ۸ـ اندر لقوه.

باب ۹ـ اندر کابوس و سرگشتن.

باب ۱۰ـ اندر تشنّج و کزاز.[۱]

باب ۱۱ـ اندر خدر.

باب ۱۲ـ اندر بیماریهای چشم.

باب ۱۳ـ اندر بیماریهای گوش.

باب ۱۴ـ اندر بیماریهای بینی .

باب ۱۵ـ اندر بیماریهای زبان و دهان و دندان و حنجره و حلق.

باب ۱۶ـ اندر زکام و نزله و سرفه و ذات‌الجنب و ضیق النّفس.

باب ۱۷ـ اندر بیماریهای دل .

باب ۱۸ـ اندر بیماریهای معده.

باب ۱۹ـ اندر انواع اسهالها.[۲]

باب ۲۰ـ اندر انواع قولنج.[۳]

باب ۲۱ـ اندر بیماریهای مقعد.

باب ۲۲ـ اندر بیماریهای جگر.[۴]

---

۱. ب: اندر کزاز و تشنج.

۲. ب: اسهال.

۳. ب: قولنجها.

۴. الف: اندر بیماریهای استسقا.

باب ۲۳ـ اندر بیماریهای سپرز.

باب ۲۴ـ اندر یرقان زرد.

باب ۲۵ـ اندر یرقان سیاه.

باب ۲۶ـ اندر انواع استسقا.

باب ۲۷ـ اندر بیماریهای گرده و مثانه.

باب ۲۸ـ اندر بیماریهایی که مخصوص بود به مردان.

باب ۲۹ـ اندر بیماریهای سرپوشیدگان.

باب ۳۰ـ اندر نقرس و اوجاع المفاصل.

بخش سیّم دو باب است:

باب اول ـ اندر[1] تبها و علاج آنها.

باب ۲ـ اندر آبله و حصبه.

بخش چهارم یازده[2] باب است:

باب اول ـ اندر علاج ریشها و آماسها و بثره‌ها و جراحتها.

---

۱. ب: اندر انواع.

۲. ب: پانزده باب است. باب اوّل: اندر آماس گرم. باب دوم اندر علّت خنازیر و علّت آن. باب سوم: اندر طاعون. باب چهارم: اندر نمله و بهره و آتش فارسی و کادرسه. باب پنجم: اندر جرب و خراش و سلفه و شرینه. باب ششم: اندر سوختگی آتش. باب هفتم: اندر ریش بلخی و ریش پلید. باب هشتم: اندر جزام و عرق مدینی. باب نهم: اندر انگشت پای در زمین آید. باب دهم: اندر جراحت باب یازدهم: اندر خار و پیکان که در عضوی بماند.

بخش پنجم سه باب است:

باب اول ـ اندر مجری.

باب ۲ـ اندر زینت.

باب ۳ـ اندر علاج زهرها

و اینجا کتاب ختم می‌شود.

باب اول از بخش اول، از فواید علمی اندر آنکه سبب بیماریهای مادّه[1] چند است و نشان هر یک چیست. بیماری از گرمی [2] و سردی [3] یا از تری یا از خشکی بود و از جمله این بیماریها نشان بیماری گرم و سرد و مادّی و غیر مادّی مشترک است، چنانکه نشان بیماری گرم آن است که هوای سرد و آب سرد بدو [4] رسد خوش آید و شربتها[5] و تدبیر میّسر و موافق آید و نشان بیماری سرد آن است که هوای گرم و آب گرم خوش آید و شربت و تدبیر سخن موافق آید و نشان [6] بیماری که از تری بود گرانی، سستی و خواب بسیار است وتری آمدن از بینی و لعاب از دهان [ب ـا] و نبض نرم و بطیء و متفاوت، امّا نشان خشکی بر خلاف این بود و باشد کی اسهالی بوده باشد یا خون بسیار بیرون کرده باشد و یا کار[7] سخت کرده باشد و یا عرق بسیار آمده باشد[8] و یا

۱. ب: مادی.

۲. ب: و یا.

۳. ب: یا از.

۴. ب: که بدو.

۵. ب: شربت.

۶. ب: و امّا.

۷. ب: کاری.

۸. ب: «باشد» ندارد.

سفری کرده باشد و بیابان خشک و ناهموار بریده و غذاهای موافق[۱] نایافته و یا مستوره بود که خون حیض یا نفاس بسیار از وی رفته باشد.

باب ۲- اندر فرقی دیگر که میان بیماری که از مادّه و امتلا بود و میان بیماری که از خشکی و تهی شدن رگها بود و نشان هر یک از وجهی[۲] دیگر بباید دانست که بیماری که[۳] از امتلا بود، یعنی پرشدن رگها و اندامها باشد یا از تهی شدن رگها و اندامها باشد، امّا نشان آنکه از امتلا بود آن است که پیش از آن اتّفاق افتاده باشد[۴] که طعامهای گران[۵] و بسیار خورده باشد و تن او[۶] گران باشد و به کاهلی جنبد و در وی ماندگی بود، امّا نشان تهی شدن رگها آن است که آنچه پیش[۷] از این گفته آمده است که اسهالها و خون بیرون کردن و غیر آن اتّفاق افتاده باشد و عادت اطبّا چنان است که آنجا که امتلا بینند گویند دو[۸] مادّه هست و مادّه یا گرم بود یا سرد و مادّۀ گرم[۹] یا خون بود یا صفرا و مادّۀ سرد یا بلغم بود یا سودا.

امّا نشان خون آن است که رنگ روی[۱۰] و چشم به سرخی گراید و

---

۱. ب: با موافق.
۲. ب: وجه.
۳. الف: «که» ندارد.
۴. ب: و.
۵. ب: گران گران.
۶. ب: آن.
۷. الف: «پیش» ندارد.
۸. الف: «دو» ندارد.
۹. ب: «گرم» ندارد.
۱۰. ب: رو.

رگهای گردن برخاسته و طعم دهان شیرین بود و انـدر حـجامتگاه و رگها که بزنند خارش پدید آید و تبش اندامهای وی چون تبش اندام کسی بود که از گرمابه بیرون آمده بود[1] یا خوشی یا غمناکی[2] چنانکه گویی خوی خواهد کرد و اگر نیز اندر تب تن باشد[3] همچنین باشد و تب پیوسته بود و از هوای خنک راحت بیابد. امّا نشان صفرا آن است که[4] دهن تلخ و خشک بود و دل می‌غرّد، یعنی مـنش[5] مـی‌گردد و تشنگی غالب بود و رگ زود زود[6] جهد و تب سخت سـوزان بـود و تنش از آن لرزه بود و بول رنگین بود، چنانکه به زردی گرایـد، امّـا نشان بلغم آن است که رنگ و روی به سفیدی گرایـد و رگ آهسـته بجهد[7] و بیمار[8] بسیار خسبد و به کاهلی جنبد و بول سپید بود.

امّا نشان سودا آن است که رنگ روی به تاریکی و سیاهی زنـد و پوست دست خشک باشد و بول از سرخی به سیاهی زند و[9] باشد که سبز بود یا سیاه و پیوسته اندر تفکّر و اندوه بود. و شهوت طعام بسیار بود و مرد بسیار موی و ستبر[10] اندام بود و باشد که سرخ روی یا اشقر

---

١. ب: باشد.
٢. الف: غناکی.
٣. ب: نیز.
۴. الف: «آن است که» ندارد.
۵. ب: تپش.
۶. ب: زود از زود.
٧. الف: گراید.
٨. ب: بیماری.
٩. الف: «پوست دست... زند و» ندارد.
١٠. الف: بهتر.

بود و مادّهٔ سودا[۱] اندر سالهای کهل غالبتر بود و اندر فصل خریف، والله اعلم.[۲]

باب ۳- اندر آنکه [آ - ۲] امتلا چند گونه بود.[۳] امتلا دو گونه بود یکی به تازی الامتلاء بحسب الاوعیة[۴] گویند و این چنان باشد که مرد کاهل بود و گران جنبد و رنگ روی او گردیده بود، پیوسته دست و پای دراز می‌کند و دهان باز می‌کند، چنانکه کسی را خواب بود خویشتن را همی یازد[۵] و سر او گران باشد و رگهای او بیرون خاسته باشد که[۶] از بینی و بن دندان‌ها خون آید و قوّت بر جای بود از بهر آنکه مادّه‌ها بر یکدیگر غلبه ندارد و تباه گشته نبود، یعنی عفونت پذیرفته نباشد و مرد اندر خویشتن نشان ماندگی یابد به سبب امتلا. گونهٔ دوم به تازی، الامتلاء بحسب‌القوّة گویند و این چنان باشد که طبیعت اخلاط را اندر مصالح تن به کار نتواند برد و سبب آن یا بسیاری اخلاط بود یا عجز طبیعت به سبب سوءالمزاج یا به سبب دیگر و نشان این چنان بود که قوّت ضعیف بود و از روی غذا نباشد و نبض ضعیف بود و بول خام باشد و باشد که بول و عرق گنده بود و هر کجا که دست برنهند از اندام[۷] و یا هر وقت بجنبد رنجی و المی یابد،

---

۱. ب: سرد.

۲. االف: «والله اعلم» ندارد.

۳. ب: است.

۴. ب: بحسب الادعیه.

۵. الف: «خویشتن همی یازد» ندارد.

۶. ب: «که» ندارد.

چنانکه کسی را اندام ریش بود و اگر در گرمابه آید و در آفتاب بگذرد خوی[1] برآید این نشان آن بود که در تن او مادّه گرم و دردناک است.

باب ۴- اندر نشانهایی که خبر دهد از بیماری که خواهد بود. بدان که درد سر و نیم سر پیوسته و صعب مقدّمه فرود آمدن آب بود در چشم، جستن چشم و ابرو و رخسار و لب که به تازی آن را اختلاج گویند، نشان لقوه بود و اختلاج بسیار در همهٔ اندامها نشان تشنّج بود خفتن و پنجر[2] شدن اندام که به تازی خدر گویند مقدّمه فالج بود سرخ شدن و رمیدن چشم از[3] آفتاب نشان سرسام بود و کابوس[4] و سرگشتن بسیار مقدّمه صرع بود. غم و اندیشه[5] پیوسته و ترس و نومیدی نشان مالیخولیا[6] بود و چیزی چون پشه یا چون خطّی یا چون دودی که در پیش چشم[7] آید مقدّمه فرودآمدن آب بود.[8] خوی کردن بسیار اندر خواب نشان امتلا بود و بسیار خوردن طعام بود ناخوشی بوی عرق تباه شدن اخلاط بود و مقدّمه تب عفونی باشد. تپیدن دل و بیهوش[9] گشتن[10] نشان مرگ مفاجات بود.

و ثفل بی‌رنگ نشان یرقان بود. پشت چشم و روی و پشت پای و

---

۱. الف: فرژه.
۲. ب: بیخود.
۳. ب: سرخ شدن چشم و رمیدن از.
۴. الف: بود کابوس.
۵. الف: غم اندیشه.
۶. الف : ماخولیا.
۷. ب: پشه یا چون روی که در چشم.
۸. ب: است.
۹. ب: بیهوشی.
۱۰. ب:«گشتن» ندارد.

دست[1] آماس گرفتن مقدّمهٔ استسقا بود. سوزانیدن بول مقدّمهٔ ریش بود در مثانه. دمل بسیار نشان ریش بزرگ بود سرخ شدن رنگ[2] چشم و روی [ب ـ ۲] و تیرگی و تنگی نفس مقدّمهٔ جذام بود. شهوت طعام بیش از عادت مقدّمهٔ سوءالمزاج سرد بود،[3] مع‌المادّه و بلامادّه شهوت بی‌نفخ در معده نشان گرمی معده بود و از روی ترشی دلیل[4] صفرا بود. اسهال که مقعد بسوزاند[5] مقدّمهٔ[6] سحج [بود]. هر که از این نشانها که یاد کرده آمد در خویشتن نشانی یابد به علاج شروع باید کرد[7] تا علّت پدید نیاید و مستحکم نشود.[8]

باب ۵- اندر نشانهای نیک که[9] اندر بیماری دلیل سلامت بود. هر بیماری که به آسانی جنبد و زود برخیزد و بنشیند و رگ او به قوّت جهد و دم به آسانی زند و رنگ روی و عقل او به جای بود و آرزوی آب و طعامش آید و در خواب خوش رود و اندر بستر[10] بدان شکل جنبد که اندر تندرستی عادت داشته است نشان سلامت بود.

باب ۶- اندر نشانهایی که اندر پس بیماری پدید آید و نشان سلامتی

---

۱. ب: روی پشت پای دست.
۲. ب: سرخ چشم درد.
۳. ب: مقدمهٔ سودای مزاج بود.
۴. الف: دل.
۵. الف: «مقعد بسوزاند» ندارد.
۶. الف: معده مقدمه.
۷. ب: نمود.
۸. ب: «تا علت پدید نیاید و مستحکم نشود» ندارد.
۹. ب: «که» ندارد.
۱۰. الف: بیماری.

بود: آمدن عطسه از پس سرسام نشان پاک شدن دماغ بود. لرزه اندر روز بحران نشان پاک شدن رگها بود از مادّه بیماری. خون آمدن از بینی و قی و اسهال و عرق و ادرار بول که در روز بحران پدید آید نشان سلامت بود و درد چشم به اسهال صفراوی زایل شود و اگر در [1] تب گرم گوش کر شود، پس اسهال صفرایی افتد کری [2] زایل شود و اگر در پس [3] استسقا اسهال بلغمی اتّفاق افتد علت زایل شود و اگر در [4] تشنّج تب آید حرارت تب آن مادّه را بگدازد و تحلیل کند. سردی اندامهای باطن، خون معده و جگر و غیر آن به حرارت تب زایل شود. خداوند ذات‌الرّیه را یا در بناگوش [5] یا در حوالی سینه ریش پدید آید و بر پای جراحتی پدید آید و آنچه به سرفه برآید نضج دارد ولیکن [6] بحران انتقال بود، لیکن آن ریشها ناسور شود و صاحب مالیخولیا را [7] و صاحب سرسام را بواسیر [8] پدید آید، بحران انتقال بود [9] من دیدم مالیخولیا را بر پای رشته پدید آمد علّت زایل شد و به صرع تب ربع

---

۱. ب: از.

۲. ب: کری گوش.

۳. الف: «در پس» ندارد.

۴. ب: اگر از پس.

۵. الف: گوش.

۶. ب: دلیل.

۷. ب: ریشها را سودمند شود چنانکه مالیخولیا.

۸. ب: «بواسیر» ندارد.

۹. ب: این جمله را اضافه دارد «من دیدم صاحب مالیخولیا و صاحب سرسام را بواسیر پدید آید بحران انتقال بود».

زایل شد و اگر [1] در خناق آماس چشم پدید آید و در سرفه آماس خایه علت زایل شد.

باب ۷- اندر نشانهای بد که در آخر بیماری پدید آید اندر تب گرم یا [...][2] صعب خیزد و ضعف [3] و غنودن پدید آید و دردِ سر و تاریکی چشم نشان بد بود و اگر اندر تب بلغمی گرم نشود بد باشد اسهال اندر آخر آبله و حصبه نشان تباهی اخلاط بود که بعضی به آبله آمده باشد و بعضی به اندرون بازگشته [4] بود و احشاء را می‌گدازد تا هلاک کند چشم دور [5] اندر شدن و بینی باریک شدن و سردشدن یا کبودشدن [آ-۳] یا سیاه شدن و به هم بازآمدن و پوست پیشانی کشیده شدن و گوش سردشدن [6] نشان فرومردگی حرارت اصلی بود و بر هم سودن دندانها و پیدا شدن دندان که پوشیده بود و برجسته شدن لب زیرین بد باشد [7] و دست پیش چشم آوردن، مانند آنکه مگس گیرد و دست بر دیوار مالیدن [8] مانند آنکه کاه از دیوار بیرون می‌کند و اندر جامه مالیدن مانند آنکه پرزه از جامه بردارد بد باشد.

باب ۸- اندر تدبیر تندرستان به غذا و بیماران به شربت، امّا غذای

---

۱. ب: «اگر» ندارد.
۲. یک کلمه ناخوانا.
۳. ب: «ضعف» ندارد.
۴. ب: باریشه.
۵. ب: دون.
۶. ب: «و سرد شدن... سرد شدن» ندارد.
۷. ب: زیرین علامت بد بوده.
۸. ب: دست مالیدن بر دیوار.

نیک،[۱] نان پاکیزه بود از گندم آفت نارسیده[۲] و گوشت گوسفند بخته تندرست و آسوده و از شیرینی‌ها اندکی[۳] آنکه با مزاج موافق بود و از میوه‌های تر، انگور رسیده و چند روز آونگ کرده و انجیر تمام رسیده و آسوده و غذاهای تر چون خیار و خیار بادرنگ و کدوی تر و کوک و مانند آن جز بر سبیل علاج نباید خورد که هر چه لطیف است خون را[۴] بسوزاند[۵] و هر چه غلیظ است تری و بلغم افزاید و چون خورده شد بر عقب آن ضد آن بباید خورد بر عقب خیار و کدوی تر و کوک ـ یعنی تخم کاهو[۶] ـ مقداری سیر و نعناع و گندنا بخورد و بر عقب سیر و پیاز، خیار و کوک و خرفه باید خورد و هر گاه که از غذای نیک اندر تن پری[۷] پدید آید تن را پاک باید کرد به وجهی که آسان‌تر بود و به قی کردن یا روزی چند[۸] پرهیز صادق کردن و غذا به اندک بازآوردن یا داروی مسهل خوردن موافق باشد[۹] و بباید دانست[۱۰] که غذا کمتر[۱۱] خوردن به جای استفراغ بود و از داروهای مختصر این دارو موافق‌تر و بی‌غایله‌تر بود.

---

۱. ب: «نیک» ندارد.

۲. ب: گندم حافث نارسیدن باشد.

۳. ب: «اندکی» ندارد.

۴. ب: «و کوک... خون را» ندارد.

۵. ب: بسوزانند.

۶. الف: «یعنی تخم کاهو» ندارد.

۷. ب: «بری» ندارد.

۸. ب: چند روز.

۹. الف: «باشد» ندارد.

۱۰. ب: دانستن.

۱۱. ب: کم.

صفت آن: بگیرند مصطکی یک مثقال، تربد سپید تراشیده و کوفته و بیخته چهار دانگ، زنجبیل دانگی، شکر برابر همه. هر[1] سر شب[2] به وقت خواب با اندکی آب گرم یا به گلاب بخورند و بخسبند تا بامداد اجابتی کند بی هیچ رنج و رطوبتی[3] از معده و دماغ فرود آرد و کسانی دیدند که ایشان را شکر و مصطکی تنها تمام بود و همیشه غذا بر اشتهای صادق باید خورد و هنوز اشتها باقی بود که دست از طعام باز باید کشید و از پس طعامی[4] که به قدر حاجت خورده شد طعامی دیگر نباید خورد و از پس رنج و ریاضت چیزهای نازک چون شیر و ماهی تازه نشاید خوردن[5] از بهر آنکه معده گرم شده باشد چیزی نازک اندر وی بسوزد و تباه شود و کسی را که معده سخت گرم بود اگر غذا دیرتر یابد[6] دردسر خیزد و صواب آن بود که بامداد چند لقمه نان[7] اندر [ب ـ ۳] شراب ترش چون شراب غوره و شراب انار و یا شراب سیب ترش و مانند اینها بخورد. پس تدبیر گرمابه و ریاضت کند و خداوند این مزاج را غذای خنک باید خورد و چون غوره باو، آلو باو، طفشیل و زیره با، و طعامی که از کشک جو سازند و قلیه خیار و قلیه کدو و مانند آن و غذای خداوند سودا باید که اندکی[8] به گرمی و

---

۱. ب: «هر» ندارد.
۲. ب: نیمه شب.
۳. ب: رطوبتی.
۴. ب: طعام.
۵. ب: خورد.
۶. ب: باید دیرتر.
۷. الف: نانی.
۸. ب: اندک.

تری گراید چون رشته و سپید باهای گرم چرب و غذای خداوند مزاج تر و مزاج سرد را [۱] غذای لطیف باید، چنانکه به گرمی گراید. چون نخوداب به روغن جوز یا به [۲] روغن دانه زردآلو تلخ و توابل وی [۳] و دارچینی و زیره و فلفل و قلیه از گوشت آهو و گوشت بط فربه و گوشت گنجشک [۴] و کبوتر بچه و مرطوب را خاصه قلیهٔ آبکامه با سیر و جوز مغز و سعتر [۵] و قلیهٔ خشک که از سرخی گوشت پخته سازند. به روغن جوز یا به روغن زیت یا به روغن زردآلوی تلخ و توابل از زیره و کرویا و [۶] دارچینی و فلفل سپید و اندر نخوداب مرطوب را [۷] یک درم زیره ناکوفته [۸] و نیم درم زنجبیل و نیم درم فلفل کوفته و اندر صرّه بسته در افکنند تا قوّت وی در وی [۹] دهد و خداوند قولنج را شوربای خروس پیر و روغن معصفر [۱۰] یا تخم معصفر [۱۱] کوفته در وی پخته مقدار بیست درم یا بیشتر با تخم بادیان و شبت و نخوداب را شورتر از عادت کند [۱۲] و سیر اندرو پزند، بادها[۱۳] را بشکنند و اگر سکباج بزند

---

۱. ب: «به روغن جوزویا» ندارد.
۲. الف: و.
۳. ب: توابل وی صقر.
۴. الف: بنجشک.
۵. الف: سعت.
۶. ب: کرایه.
۷. ب: «را» ندارد.
۸. ب: ناکفته.
۹. ب: اندر وی.
۱۰. الف: مصعف.
۱۱. الف: مصف.
۱۲. ب: کنند.
۱۳. ب: تا بادها.

انجیر و کبر و سیر درافکند و از انگبین چاشنی دهند و خداوند طبع نرم را غذا از گوشت کبک و درّاج و طیهوج [1] و تذرو و گنجشک [2] و نارسو کرده ـ یعنی ناردانک [3] سوده ـ بر وی افکنده و کرنج و پایچه به کرنج یا به سماغ پخته و مرغ بریان و قلیهٔ خشک باید و بسیار غذاهاست. دوا را [4] در یک روز به یک نوبت نشاید خورد چون دوغ باو، و غوره باو. این هر دو را از پس زردآلو و شفتالو نشاید خورد. آلو و شفتالو و زردآلو از پس انار ترش نشاید خورد و کرنج یا چیزی که از سرکنج [5] سازند نشاید خورد و سکباج و غوره با ماهی شور و گوشت نمک سود [6] نشاید خورد و کبوتر بچه و سیر و پیاز و خردل [7] با یکدیگر نشاید خورد. گوشت نمک سود با سرکه و سیر نشاید خورد و از پس هیچ میوه تر آب یخ نشاید خورد. [8] انگبین و خربزه از پس یکدیگر نشاید خورد و گوشت مرغ و ماهی با هم نشاید خورد و شیر و شراب با یکدیگر [9] اندر یک روز خوردن نقرس پدید آید و باقلی و جغرات با هم نشاید خورد. والله اعلم بالحقیقة و الصّواب. [10] [آ-۴].

---

۱. ب: طیهو.
۲. الف: بنجشک.
۳. ب: یاردان.
۴. ب: او را.
۵. ب: سرکه.
۶. ب: سوده.
۷. الف: جزدل.
۸. ب: خورد و.
۹. ب: از «نشاید خورد و گوشت... شراب با یکدیگر» ندارد.
۱۰. ب: «والله اعلم الحقیقة و الصواب» ندارد.

باب ۹- اندر تدبیر آب و شرابهای بیماران و تندرستان. آب سرد خوردن خداوند درد [1] عصبها و بندگاه‌ها را [2] زیان دارد و در آب دریا نشستن خداوند رعشه و فالج و خداوند دملها و خداوند استسقا و نقرس بلغمی را سود دارد و اگر آب دریا نتوان یافت آب خوش را نمک درافکنند و پیش آفتاب بنهند [3] فایده آب دریا بدهد. اندر چشمهٔ گوگرد نشستن و از آن آب خوردن مرطوب و خداوند گر را [4] و خداوند ریش گرده و مثانه را سود دارد و اگر پنج استار [5] گوگرد فارسی را اندر صرّهٔ بسته کوفته و در مقدار سی من آب بپزند [6] تا بهر یکمن [7] بپالایند فایده آب چشمه گوگرد بدهد. [8] آب شور خوردن، گرو خارش آرد؛ نخست [9] اسهال کند پس طبع را خشک کند. آب تلخ پیوسته اسهال آرد. آب تیره، سنگ و ریگ گرده و مثانه آرد و سدّه نیز آرد. آب نیم گرم معده را سست کند و طعام بر سر معده آرد و برقَی یاری دهد. آب نیک [10] گرم معده را از رطوبت پاک کند و بشوید، لیکن گرمی به اندازه باید که معده را نسوزاند [11] و ماده فسرده را

۱. ب: «درد» ندارد.
۲. ب: بندگاهها بار.
۳. ب: نهد.
۴. ب: «و خداوند گر را» ندارد.
۵. الف: اشبار.
۶. الف: بزنند.
۷.ب: تا یک بخش ربو.
۸. ب: دهد.
۹. الف: «نخست» ندارد.
۱۰. ب: نیم.
۱۱. ب: نسوزد.

بپزاند[1] و قولنج را سود دارد. آب سرد همه تندرستان را سود دارد و معده گرم را بیشترین[2] معده‌ها[3] را به جای گوارش بود، از بهر آنکه معده را فراهم آرد تا بر طعام مشتمل گردد، یعنی گرد طعام درآید و بگوارد و دل گرم را به جای هوای خنک بود بخارها را از دماغ بازدارد و اخلاط را از تباه شدن نگاه دارد. آب خوردن به ناشتا و اندر گرمابه و از پس گرمابه[4] و از پس ریاضت و از پس[5] جماع زیان دارد و اندر شب که از خواب بیدار شود آب خوردن زیان دارد ولیکن محرور و مخمور را کمتر زیان دارد. بر تشنگی[6] آب خوردن تشنگی را ننشاند، بلکه زیادت کند. تخم بادیان و آب بادیان، گرم تشنگی دروغین را بنشاند. جلاب تندرستان را تری دهد. جلاب خام طبع را نرم کند. جلاب پخته غذا پیش دهد.

باب ۱۰- اندر تدبیر بازداشتن مضرّت آبها.

آب باران، تری افزون‌تر از آبهای دیگر دهد. باران زمستانی صاف‌تر و خالص‌تر باشد از باران وقتهای دیگر، از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر زمستان بخارات کمتر کند و بخارها[7] نیز کمتر خیزد، امّا آب باران زود تباه شود خاصّه ایستاده و اگر پزند[8] دیر تباه شود. آب

۱. ب: بپراند.
۲. ب: بلکه بیشترین.
۳. ب: معده.
۴. ب: «و از پس گرمابه» ندارد.
۵. ب: «و از پس» ندارد.
۶. ب: تشنگی دروغیرا.
۷. ب: بخارات.
۸. ب: بپزند.

ایستاده خاصّه آنکه در میان درختان و نیستان [۱] بود زیان دارد آنجا که آب ایستاده بود چیزهای گرم نباید خورد و چیزهای خنک باید خورد آنجا که آب [ب ـ۴] غلیظ [۲] بود سیر [۳] یا شراب سکنگبین عسلی با خردل با اندکی فلفل باید خورد. آنجا که آب شور بود سرکه و سکنگبین باید خورد یا حب‌الآس یا آنچه که به تازی او را زعرور گویند یا خرنوب را در آب فرغار کند یک شب مضرّت آن باز دارد. آنجا که آب زاک بود شراب مضرّت آن باز دارد و چیزی باید خورد که طبع را نرم کند آنجا که آب تلخ بود چیزی چرب و شیرین باید خورد. تریاق همه آبهای مختلف پیاز است خاصّه به سرکه پرورده.[۴] آنجا که آب اندک و گرما[۵] سخت بود اندکی سرکه با آب بیامیزند و با تخم خرفه بکوبند وبا آب‌سرکه بیامیزند واندکی بخورند تشنگی‌کم شود.

باب ۱۱- اندر تدبیر کردن مسافران که عزم سفر کرده‌اند [۶] هر چه دانند که از سفر از آن چاره نیست از گرما و سرما و غذاهایی که اندر سفر عادت رفته است و بیخوابی [۷] و پیاده رفتن و مانند اینها تن را به این همه خو باید کرد،[۸] مثلاً پیش از بیرون شدن سفر [۹] با گرما یا

---

۱. ب: زنیستان.
۲. ب: قلیل.
۳. ب: شیر.
۴. ب: بیامیزند.
۵. ب: گرمابه.
۶. ب: مسافران... و عزم کرده از.
۷. ب: با خوابی.
۸. ب: داد.
۹. ب: به سفر.

سرما که به اندازه باشد خو کند و چند روز از آن نوع طعامی[1] که در سفر خواهد[2] خورد از آن نوع خوردن آغاز کند و طعام وقت فرود آمدن منزل خورند و تا[3] وقت بر نشستن طعام نباید خورد و از جهت آن[4] در راه آب بسیار نباید خورد و آن روز که باد گرم وزد[5] رو و[6] سر و سینه پوشیده باید داشت و پیش از بر نشستن پست جو باید خورد با شراب میوه‌ها و اگر بی شراب میوه‌ها خورند روا بود و اگر سموم آید لثام بربندند، چنانکه منافذ[7] دهن و بینی پوشیده شود و بر گوش و بینی روغن بنفشه یا روغن[8] گل یا روغن کدو دانه به کار دارند[9] و اگر پیاز بریده اندر دوغ فرغار کرده بخورند و آن[10] را بیاشامند صواب بود و آن را که سموم رسد چون به آب رسند[11] آب بر دست و پای او[12] می‌ریزند و در آب نشانند و از آب خوردن به مضمضه و غرغره قناعت کند[13] و اگر چاره نباشد اندک اندک خورند و دوغ ترش نافع بود، اما اندر سرما چون به منزل رسند در حال خویشتن را

۱. ب: طعام.
۲. الف: خواهند.
۳. ب: «تا» ندارد.
۴. ب: آنکه.
۵. ب: رود.
۶. ب: «رو و» ندارد.
۷. ب: «منافذ» ندارد.
۸. ب: «روغن گل یا» ندارد.
۹. ب: «به کار دارند» ندارد.
۱۰. ب: «را» ندارد.
۱۱. ب: رسد.
۱۲. الف: «او» ندارد.
۱۳. ب: کنند.

گرم نباید کرد و در خانه گرم نباید شد و نزدیک آتش نباید نشست. خود را بتدریج گرم باید کرد و از نزدیک آتش به یکبار به سرما بیرون نباید رفت.[۱] و چنان باید که پای اندر موزه جنبان باشد و موزهٔ تنگ نشاید[۲] پوشید و اگر[۳] بر انگشت روغن گرم چون روغن قسط طلا کنند صواب بود[۴] و اگر موی بز را بر انگشت پای و حوالی آن بنهند و کاغذ بر زیر آن بندند و پاتابه[۵] بر زیر آن پیچند صواب بود، اما آن را که سرما زده باشد چاره نباشد [آ-۵] از آن که او را به جامه گرم یا[۶] پیش او آتش کنند و در غذای او سیر[۷] باید کرد و اگر روغن گاو گداخته با مقداری شراب صرف بدهند صواب بود و روز سرد و دمه طعام ناخورده[۸] نباید نشست،[۹] لیکن طعام تمام نباید خورد و بر سر طعام شراب صرف باید[۱۰] خورد تا احشاء را گرم کند و اگر مقدار یک درم انگزد[۱۱] اندر شراب حل کنند و سرمازده را دهند سود دارد و اگر سیر بر انگشت پای طلا کنند از سرما نگاه دارند و انگشتان سرمازده را در آب[۱۲] شلغم جوشانیده یا اندر آب شبت یا اندر آب پودینه جوشانیده

۱. ب: آمدن.
۲. ب: نباید.
۳. ب: و اگر و اگر.
۴. الف: «بود» ندارد.
۵. ب: پایتابه.
۶. ب: جامه کنند یا.
۷. ب: شیر.
۸. ب: ناخوده.
۹. ب: بر نشست.
۱۰. ب: نباید.
۱۱. الف: انگز.
۱۲. ب: «را در آب» ندارد.

نهند سود دارد و اندر برف رفتن و [1] در آب برف نهادن نافع تر از همه است و تردوغ [2] طلا کردن سود دارد و شلغم پخته ضماد کردن نافع بود و اگر عضوی رنگ بگرداند پیاز تند در آب گرم نهند [3] تا خون تمام برود و خود بایستد. پس سرکه به آب بیامیزند و گل ارمنی در وی حل کنند و طلا کنند نافع بود و اگر پوسیدن آغاز کندهیچ سود [4] ندارد تا جدا نگردد. والله اعلم بالصّواب.[5]

باب ۱۲ - اندر یاد کردن شرابها.

سکنگبین ساده خداوند صفرا را سود دارد و تشنگی بنشاند و خداوند رطوبت را سود دارد،[6] از آنکه قوّت سرکه رطوبت لطیف کند و ببرد [7] و سکنگبین بزوری [8] خداوند رطوبت را بهتر سود دارد. از ساده سدّه را بگشاید و خداوند یرقان را سود دارد و خداوند معده گرم را و معده ضعیف را شراب انار و شراب لیمو و شراب حماض ترنج موافق بود و شراب هلیله زرد به جای داروی مسهل بود. خداوند معده سرد را شراب عود و شراب مشک نافع بود. خداوند دل گرم را شراب صندل و شراب حماض ترنج نافع بود.

اندر بیماریهای گرم سکنگبین رمّانی نافع بود. خداوند سرفه و نزله

---

۱. ب: و یا.
۲. ب: تره دوغ.
۳. ب: «نهند» ندارد.
۴. ب: «کند» ندارد.
۵. ب: «والله اعلم باالصواب» ندارد.
۶. الف: «دارد» ندارد.
۷. ب: برود.
۸. ب:بزوروی.

و ذات‌الجنب را شراب انار شیرین و شراب بنفشه موافق بود. خداوند ضیق‌النّفس را شراب زوفا موافق بود و اگر اندر باطن آماسی بود هیچ نافع‌تر از شراب عنب‌الثّعلب نباشد. خداوند مزاج گرم و طبع خشک، شراب آلو و شراب خرمای هندی و آب میوه‌ها و شراب غوره و شراب میوه‌هایی که طبع را نرم دارد نافع بود و خداوند درد معده و درد کلیه [۱] و درد پشت را و قولنج را شراب انجیر نافع بود. خداوند سوزش بول را شراب کاکنج و شراب بنفشه نافع بود. کسی را که معده و جگر و رگها از صفرا و بلغم ممتلی بود شراب افسنتین نافع بود و کسی را که از بیماری برخیزد سکنگبین سفرجلی نافع بود. آن را که [ب ـ ۵] معده ضعیف بود و قی و منش گشتن رنجه [۲] دارد شراب نعنع و میبه نافع بود و مرطوب و مفلوج را به جای آب ماءالعسل دهند نافع بود. شراب تربد به جای داروی مسهل بود. خداوند مزاج سودایی را شراب لسان‌الثّور ـ یعنی گاوزبان [۳] ـ موافق بود خداوند درد سپرز را شراب ریوند موافق بود و باید که آب اندر قدحی [۴] خورد که از چوب [۵] گز تراشیده باشند یا چوب گز تراشیده [۶] اندر آب بجوشانند و بپالایند و به هوا سرد کنند و از آن آب می‌خورند و خداوند استسقا را نخود اندر آب بزنند مثلاً هفت من آب و یک من نخود بجوشانند تا

۱. ب: معده را و درد کلیه را.
۲. ب: و وی و منش بسی رنجه.
۳. الف: «یعنی گاو زبان» ندارد.
۴. ب: قدح چوب.
۵. ب: «چوب» ندارد.
۶. ب: «یا از چوب گز تراشیده» ندارد.

نخود[۱] پخته شود و به وقت ضرورت از آن آب می‌خورند.[۲] خداوند دق را شراب صندل یا آب صندل[۳] دهند، اما چون دانسته آمد که هر بیماری و هر مزاجی راکدام شربت موافق بود اکنون صفت و نسخه این شرابها یاد کرده آید.

صفت سکنگبین ساده: بگیرند شکر چندان که خواهند و اندر دیگ سنگین کنند و به دست روی شکر هموار کنند و سرکه در وی ریزند، چنانکه نزدیک آید که با شکر برابر آید و فرود از وی بود و از میانه شکر پیدا بود. پس قدری گلاب با آب بر سر آن کنند، چندانکه به[۴] شکر پوشیده شود و دو انگشت از بالای او برآید. پس به آتش نرم بجوشانند و کف بردارند و به قوام آرند و از پس او[۵] فروگیرند و اگر به جای آب یا گلاب، آب لسان‌الثّور کنند خداوند سودا را سود دارد، خاصه سودایی که از سوختگی صفرا بود و اگر آب[۶] بادیان کنند خداوند صفرا و بلغم رقیق را شاید.

صفت سکنگبین بزوری: بگیرند تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون از هر یک پنج درم، پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر از هر یک ده درم جمله را اندر[۷] نیم من سرکه فرغار

---

۱. ب: «نخود» ندارد.
۲. ب: از آن بخورند.
۳. ب: «یا آب صندل» ندارد.
۴. ب: «به» ندارد.
۵. ب: «او» ندارد.
۶. ب: «آب» ندارد.
۷. ب: جمله را به.

کنند، یک شبانه روز بعد از آن اندر دیگ سنگین کنند و بپزند تا آب به مقدار نیمه باز آید، بپالایند و یک من شکر بروی نهند و بپزند و کف بردارند و اگر مزاج به گرمی گراید به جای انیسون، تخم کسنی کنند و از جهت کسی که تب دارد یا درد جگر بود بگیرند بدین صفت، کسنی نیم کوفته بیست درم، ریوند چینی کوفته و اندر صرّه بسته چهار درم، آب [1] تخم خرفه و آب تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی پنجاه درم، گلاب نیم من، سرکه سی درم، شکر دویست درم، بپزند چنانکه رسم است. شربت بیست درم و اگر مزاج خداوند یرقان سخت گرم بود [آ-۶] اندر سکنگبین، به جای انیسون، تخم کاسنی کنند و به جای پوست بیخ کبر مقدار دو درم ریوند چینی کوفته اندر صرّه بسته درافکنند صواب بود.

صفت سکنگبین سفرجلی: بگیرند آب آبی ترش و یک شب بنهند تا صافی [2] شود و پس بپالایند و بر هر یک من آب آبی، پنج سیر سرکه و یک من شکر برنهند و قدری آب یا گلاب بجوشانند و کف بردارند و به قوام آرند.

صفت سکنگبین افتیمونی:[3] از جهت خداوند مالیخولیا، بگیرند افتیمون بیست درم، خربق سیاه نیم کوفته اندر صرّه بسته یک مثقال

۱. ب: از «یا درد جگر... درم آب» ندارد.

۲. ب: صاف.

۳. ب: افتیمون.

بسفایج بیست درم،[۱] اندر یک [۲] سیر سرکه و نیم من آب تر کنند یک شب و بامداد صرّه افتیمون را بمالند و از وی برآرند و باقی را بپزند تا به نیمه بازآید و یک من شکر و قدری گلاب برنهند و به قوام آورند، شربت بیست درم.

صفت سکنگبین از جهت خداوند لقوه و فالج و صرع: بگیرند سرکه اسقیل [۳] صد درم، سرکه بزوری صد درم، انگبین پانصد درم، شربت بیست درم تا [۴] سی درم و اگر اندر سرکه بزوری، سلیخه و اسارون و حبّ‌البلسان و عودالبلسان و هزار اسفند [۵] جوشانیده بود صواب بود.

صفت سکنگبین رمّانی از جهت خداوند تبهای محرقه:[۶] بگیرند آب انار ترش و شیرین[۷] از هر یکی نیم من، سرکه پنج استار، آب زرشک ده استار، گلاب نیم من، شکر یک من [و] نیم چنانکه رسم است، بپزند و اگر کسی خواهد که تصرّفی کند آب غوره و آب ریواج و ترشی ترنج زیاده[۸] کند و به اندازه آنچه [۹] زیادت کرده باشند شکر برنهند.

صفت شراب انار از جهت خداوند معده گرم: بگیرند آب انار ترش

---

۱. ب: درم همه.
۲. الف: «یک» ندارد.
۳. ب: سفید.
۴. ب: یا.
۵. ب: هزار سفید.
۶. الف: محرق.
۷. ب: شیرین و ترش.
۸. ب: زیادت.
۹. ب: «زیاده کند و به اندازه آنچه» ندارد.

صافی پالوده چندانکه خواهند و نیم قدر [۱] آن شکر و در وقت پختن چند شاخ نعنع تر در[۲] افکنند و به قوام آرند. پس نعنع از وی بردارند و اگر در وی گذارند [۳] روا بود اگر معده بغایت گرم نبود، لیکن پس ضعیف بود قدری مصطکی سوده در وی کنند و اندکی عود هندی کوفته در صرّه‌ای بسته صواب بود.

صفت شراب ترشی ترنج از جهت معده و دل و جگر گرم: بگیرند ترشی ترنج و دانه از وی جدا کنند و با [۴] گلاب اندر پاتیلهٔ سنگین[۵] بجوشانند و به دست بمالند و بپالایند و شکر برنهند به اندازه آنچه پالوده باشند و به قوام آرند و شراب لیمو را هم بر این [۶] قانون سازند که یاد کرده آمد.

صفت شراب عنب‌الثّعلب از جهت جگر گرم و آماس که اندر باطن بود. آماس گرم خاصّه اندر احشا: بگیرند برگ عنب‌الثّعلب [ب ـ ۶] و ثمرهٔ او را [۷] خام یا پخته و بکوبند و بپزند و بیفشارند و بپالایند و بر هر یک من، سی سیر شکر برنهند به اندازهٔ آنچه پالوده باشند و به قوام آرند.

صفت شراب آلو از جهت مزاج گرم و طبع خشک: بگیرند آلوی

۱. ب: قدری.
۲. ب: نعنع درو.
۳. ب: بگذارند.
۴. ب: «یا» ندارد.
۵. ب: سکنگبین.
۶. ب: ترتیب.
۷. ب: «او را» ندارد.

سیاه صد عدد، عنّاب دانه بیرون کرده سی عدد، خرمای هندی پاک کرده سی درم، بنفشۀ خشک بیست درم، تربد سفید تراشیده و نیم کوفته بیست درم، تربد جداگونه اندر صرّه کنند همه اندر[1] پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و پس بپالایند و سی استار ترنگبین و نیم من شکر برنهند و کف بردارند و به قوام آرند و یک درم سقمونیا در وی حل کنند و نیم درم زعفران، شربتی از وی[2] پانزده درم تا بیست درم و اگر با این شراب یک بهره آب انار[3] شیرین یار کنند تا لزوجت آلو را کمتر کنند مسهل‌تر آید.

صفت شراب[4] آلوی ساده: بگیرند آلوی تر یا خشک و اندر سه هم‌سنگ او[5] آب بپزند تا آب به نیمه باز آید و بپالایند و پس از آنکه سرد شود بچکانند، چنانکه گوشت فرونیاید و هم سنگ آلو، شکر برنهند و به قوام آرند.

صفت شراب خرمای هندی از جهت مزاج گرم و طبع خشک: بگیرند خرمای هندی چندانکه خواهند و اندر گلاب بجوشانند یا اندر آب، پس بپالایند و صافی کنند و به اندازه آنچه پالوده باشند ترنگبین برنهند و با شکر به قوام آرند. اگر[6] خواهند به رسم شراب آلو پزند

۱.الف: صفت اند.
۲. ب: زعفران، شروی.
۳. ب: یک بخش انار.
۴. الف: «شراب» ندارد.
۵. ب: «او» ندارد.
۶. ب: و اگر.

صواب بود.

صفت شراب موردانه از جهت خداوند اسهال: بگیرند حبّ الآس خشک نیم کوفته و از تخم پاک کرده صد درم، آب سیب ترش و آب آبی ترش[1] و آب انار ترش از هر یکی یک من و اگر قرط و طراثیث حاضر بود از هر یکی ده درم نیم کوفته اندر این آبها بپزند با حبّ‌الآس و به دست بمالند و بیفشارند و بپالایند. پس تمام بجوشانند و به قوام آرند و اگر مقدار نیم من شکر طبرزد برنهند صواب آید و اگر قرط و طراثیث حاضر نباشد، بیست درم طـباشیر و بـیست درم گِـل ارمـنی سوده[2] اندر این شراب بسرشند، شربتی ده درم.

صفت شراب میوه: بگیرند آلوی سیاه سی عدد، خرمای هندی سی درم، آب انار ترش و شیرین و ترشی ترنج و آب امرود چینی و آب خربزه هندی و آب غوره از هر یکی چهل درم، شکر[3] یک من، شربت پانزده درم به آب خرفه اندکی[4] لعاب اسبغول و نیم درم طباشیر اندر تب محرقه[5] نافع بود.

صفت شراب افسنتین از جهت مزاج گرم: بگیرند افسنتین پنج درم، گل سرخ دو درم [آ ـ ۷] خرمای هندی بیست درم، آلوی سیاه سـی عدد، اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند. شربت چهل درم

۱. ب: «آب آبی ترش» ندارد.
۲. ب: سود.
۳. ب: «شکر» ندارد.
۴. ب: اندک.
۵. الف: محرق.

با ده درم شکر نافع بود.

صفت شراب [۱] انجیر از جهت قولنج:[۲] بگیرند انجیر بستی یک من، نخود صد درم اندر سه من آب بپزند تا نخود پخته شود و بپالایند[۳] چنانکه انجیر را نمالند [۴] ولیکن بچکانند و آن آب را به پاتیله باز آرند و تمام بپزند و پس از آنکه قوام گیرد مقدار نیم من آب فانید [۵] با عسل برنهند و بگیرند سنبل و قرنفل از هر یکی [۶] یک درم، خولنجان [۷] و زعفران و دارچینی از هر یکی نیم درم، بکوبند و در صرّه کنند و در دیگ افکنند و به قوام آرند،[۸] پس صرّه از وی برآرند و شربتی از وی بیست درم، اما از جهت قولنجی را[۹] این شراب نخود جوشانند و بی صرّه دارند.

صفت شراب صندل از جهت خداوند دل گرم و جگر گرم و خداوند تب محرقه: بگیرند صندل سفید به چوب سای [۱۰] زده پنجاه درم، یک شبانه روز یا بیشتر، آن [۱۱] را در پنج استار آب غوره و پنج استار سرکه و یک من و نیم آب فرغار کنند. پس [۱۲] بجوشانند تا به نیمه باز آید و

---

۱. ب: «شراب» ندارد.
۲. ب: درد گرده و قولنج.
۳. ب: بپایند.
۴. ب: بمالند.
۵. الف: نمایند.
۶. ب: از هر یک.
۷. الف: حادلنجان؛ ب: قولنجان.
۸. ب: پس از.
۹. ب: «را» ندارد.
۱۰. ب: سفید خوب سوبال.
۱۱. الف: او.
۱۲. الف: این.

به دست بمالند و بپالایند و یک من شکر بر وی نهند و به قوام آرنـد، شربتی ده درم به آب تخم خرفه و اگر کسی را سرفه باشد این شراب[1] از جهت[2] وی بی[3] سرکه و بی[4] آب غوره باید پـخت، لیکـن بـرگ نیلوفر و برگ بنفشه در وی بیفزایند و به گلاب بپزند.

صفت شراب بنفشه از جهت خداوند سرفه و ذات‌الجنب: بگـیرند بنفشه تر یک من و اگر تر نباشد بگیرند بنفشه خشک صد درم و یک شبانه روز اندر چهار من آب فرغار کنند، پس یک[5] جوش بدهند و بمالند[6] و بپالایند و هم در این آب دیگر باره بنفشه را فرغار کنند یک شبانه روز دیگر[7] و همچنان جوش بدهند و بمالند و بپالایند[8] سه نوبت یا چهار نوبت، همچنین کنند، پس شکر برافکنند و به قوام آرند، شربتی ده درم اندر کشکاب بدهند و اگر ده درم کتیرا و یازده درم تخم خطمی و ده درم تخم آبی[9] شیرین هر یکی را جداگانه لعاب بگیرند و به آب بنفشه بیامیزند، پس شکر برنهند صواب بود.

صـفت شـراب انـار شـیرین از[10] جـهت خـداونـدان سـرفه و

---

۱. ب: شربت.
۲. ب: «به» ندارد.
۳. ب: با.
۴. ب: با.
۵. ب: «یک» ندارد.
۶. ب: «بمالند» ندارد.
۷. الف: «دیگر» ندارد.
۸. ب: «و همچنان جوش بدهند و بمالند و بپالایند» ندارد.
۹. ب: دانه به.
۱۰. ب: «از» ندارد.

ذات‌الجنب: بگیرند آب انار شیرین دو من، آب [۱] نیشکر نیم من، لعاب تخم خطمی پنجاه درم یا بیشتر، بپزند تا به نیمه بازآید. پس یک من شکر برنهند و به قوام آرند، شربتی پانزده درم اندر کشکاب با سه درم روغن بادام نافع بود.

صفت شراب خشخاش از جهت خداوند سل: بگیرند خشخاش[۲] [ب ـ ۷] سپید تربیست و پنج عدد و بیخ سوسن تراشیده و نیم کوفته سی درم، تخم خطمی و کتیرا و صمغ عربی و دانه آبی شیرین از هر یک پنج درم. کتیرا و صمغ را جداگانه حل کنند و دانه آبی شیرین و تخم خطمی هر یکی را جداگانه لعاب بگیرند و بیخ سوسن را اندر نیم من آب بپزند تا به سه یک باز آید و بپالایند و نگاه دارند. پس تخم خشخاش را با[۳] پوست نیم کوفته کنند و اندر سه من آب بپزند تا به نیمه باز آید بمالند و بپالایند و لعابها با وی بیامیزند و یک من میپخته برنهند و به قوام آرند.[۴] این شراب کسی را که خواهند که آنچه به نزله فرود آمده باشد پاک شود نشاید داد ولیکن به کسی دهند [۵]که خواهند نزله بازدارد.

صفت میپخته که اندر این شراب به کار آید: بگیرند انگور شیرین و

---

۱. ب: «آب» ندارد.

۲. ب: «از جهت خداوند سل بگیرند خشخاش» ندارد.

۳. ب: «با» ندارد.

۴. ب: «برنهند و به قوام آرند» ندارد.

۵. ب: «کسی را که خواهند... کسی دهند» ندارد.

دانه بیرون کنند و آب او را بیرون کنند و پاتیله را بر آتش دان[1] گرد نهند تا آتش به گرد وی در نیاید[2] و چندان بپزد[3] که به سه یک بازآید و آنگاه به کار دارند.

صفت شراب کاکنج از جهت سوزش مثانه: کاکنج را[4] از غلاف بیرون کنند و بجوشانند و به دست بمالند آهسته تا تلخی[5] کمتر بیرون آید. پس بپالایند و شکر برافکنند و به قوام آرند و اگر با یک من کاکنج،[6] پنجاه درم بنفشه خشک بجوشانند سخت صواب بود.

صفت شراب زوفا از جهت خداوند سرفه و ضیق‌النّفس که سبب آن نزلهٔ سرد[7] بود: بگیرند حلبه ده درم، تخم کتان هفت درم، پرسیاوشان[8] و بیخ سوسن از هر یکی ده درم، مویز منقّی دانه بیرون کرده بیست درم، انجیر بستی دوازده عدد، زوفای خشک سه درم، بنفشه پنج درم، زراوند مدحرج[9] و اسقیل مشوی از هر یکی دو درم، پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یک ده درم، تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی چهار درم اندر سه من آب بپزند تا به یک من

---

۱. ب: «دان» ندارد.
۲. ب: آتش یکرو برنتابد.
۳. ب: بزنند.
۴. ب: «از جهت سوزش مثانه کاکنج را» ندارد.
۵. ب: تلخ.
۶. ب: شکر.
۷. ب: «سرد» ندارد.
۸. الف: ساوسان.
۹. الف: مدرج.

بازآید، پس بپالایند، شربتی چهل درم با یک مثقال معجون [1] و یک مثقال روغن چلغوزه یا با دو مثقال معجون زوفا.

صفت شراب [2] زوفا از جهت نزلهٔ گرم: بگیرند عنّاب بیست عدد، سپستان سی عدد، مویز منقّی بیست درم و پرسیاوشان و بنفشه هر یک[3] پنج درم، بیخ سوسن پوست تراشیده ده درم، جمله را اندر دو من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و بیست درم لعاب دانه آبی شیرین و بیست درم لعاب تخم خطمی با آن بیامیزند، شربتی چهل درم با ده درم شکر و یک مثقال معجون زوفا و دو درم روغن بادام شیرین.

صفت شراب افسنتین از جهت امتلاء معده [آ ـ ۸] و جگر و رگها: بگیرند افسنتین رومی پنج درم، برگ گل سرخ پانزده درم، تربد سپید پوست تراشیده و نیم کوفته دو[4] درم، سنبل دو درم،[5] جمله را اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهره[6] برود و یک بهره[7] بماند. پس بمالند و بپالایند[8]، شربتی پانزده درم تا بیست درم [9] با قدری شکر یا با جلاب خام آمیخته خورند صواب بود.

نسخهٔ دیگر که بادهای روده بشکند و قولنج را بگشاید: افسنتین

---

۱. ب: بعد از معجون یک کلمه ناخوانا.
۲. ب: «شراب» ندارد.
۳. ب: از هر یکی.
۴. الف: «دو» ندارد.
۵. ب: «سنبل دو درم» ندارد.
۶. ب: بخش.
۷. ب: بخش.
۸. ب: شربتی بپالایند.
۹. ب: «تا بیست درم» ندارد.

رومی پنجاه درم، سلیخه بیست درم، تخم کرفس سی درم اندر دو من آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند. پس بپالایند و یک من شکر برنهند و به قوام آرند و اگر به جای شکر عسل بود شاید، شربتی پانزده درم تا بیست درم. کمترین ده درم و این نسخه اگر ده درم سنبل درافزایند صواب بود[1].

صفت ماءالاصول ساده: بگیرند پوست بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یکی ده درم، پوست بیخ[2] کبر پنج درم،[3] اصل اندر ماءالاصول این است اگر به جگر عنایتی بود پوست بیخ[4] کسناخ[5] ده درم، تخم کسناخ نیم کوفته پنج درم. اگر مزاج احتمال نکند تخم کرفس را دو درم کند و پوست بیخ کبر نکند و بیست دانه انجیر و سی دانه مویز منقّی و دو درم گل سرخ در او بباید جوشید و صافی کرد و پنج استار گل سرخ دراندازند و دیگر باره صافی کنند، اما از جهت خداوند لقوه و فالج به این اخلاط ماءالاصول که یاد کردیم چیزهای دیگر زیادت کند. چون بیخ اذخر و پنج درم اسارون و حبّ‌البلسان نیم کوفته از هر یکی دو درم، عودالبلسان و بوزیدان و سلیخه و هزار اسفند از هر یکی سه درم، مویز منقّی بیست درم بغایت نافع بود، اما از جهت خداوند

۱. – ب: از «نسخه دیگر....صواب بود» ندارد.

۲. ب: «بیخ» ندارد.

۳. ب: این جمله اضافه دارد:«تخم کرفس، تخم بادیان و انیسون از هر یکی پنج درم».

۴. ب: «بیخ» ندارد.

۵. ب: کسناخ یعنی کسنی.

استسقا فقاح اذخر و سنبل و غافت و کمادریوس و کمافیطوس و افسنتین رومی از هر یک سه درم، زرشک ده درم زیادت کنند.

امّا از جهت خداوند صرع و فرودآوردن حیض: بگیرند زراوند طویل و مدحرج و قنطوریون[1] باریک و اصل فاوانیا از هر یکی سه درم بیفزایند[2] و اگر اصل فاوانیا حاضر[3] نباشد سلیخه و عودالبلسان و هزار اسفند زیادت[4] کنند. بدل آن[5] از جهت پاک کردن سنگ گرده و مثانه: پرسیاوشان سه درم، حبّ‌القلت، یعنی ماش هندی نیم کوفته دو درم، اسقولوفدریون سه درم[6]، تخم گزر نیم کوفته دو درم، انجیر خشک ده عدد زیاده[7] کنند.

امّا از جهت خداوند نقرس و اوجاع‌المفاصل: شیطرج و قنطوریون باریک و نانخواه، سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یک پنج درم درافزایند [ب ـ۸] و در جمله ماءالاصول گلشکر درگذارند.

صفت جلاب ساده: بگیرند[8] شکر یک من، گلاب سه من، بپزند و کف بردارند و به نیمه باز آرند[9] و یک درم زعفران در وی حل کنند به وقت حاجت اندر آب حل[10] کنند و به یخ سرد کنند و بخورند نافع بود.

---

۱. الف: قنطورون.
۲. ب: در افزایند.
۳. الف: خاص.
۴. ب: زیادت‌تر.
۵. ب: «بدل آن از» ندارد.
۶. ب: از «حب القلت... سه درم» ندارد.
۷. ب: زیادت .
۸. ب: «بگیرند» ندارد.
۹. ب: تا به نیمه باز آید.
۱۰. ب: «حل» ندارد.

صفت جلاب با افاویه: بگیرند سنبل و دارچینی و خیربوا و قاقله و زرنباد و زنجبیل و بسباسه و کبابه و جوزبوا و مصطکی از هر یکی دو درم و نیم کوفته و صرّه کنند و پنج درم عود هندی نیم کوفته و صرّه دیگر[1] کنند در پنج من آب بپزند تا به نیمه بازآید و هر دو صرّه را بمالند و بیفشارند و از دیگ برآرند و یک من شکر در وی کنند و کفک[2] بردارند و به قوام آرند و یک مثقال عنبر اندر گلاب بگذارند و یک درم زعفران در وی[3] حل کنند و با جلاب بیامیزند.

صفت ماءالعسل: بگیرند انگبین یک من، آب پنج من یا بیشتر و بجوشانند، چندانکه کف بردارد[4]، کف را بردارند و آن را به هوا سرد کنند.

صفت شراب رمّانی نعنع[5] از جهت خداوند معده ضعیف: بگیرند دانهٔ انار ترش و شیرین[6] و با شحم او بکوبند[7] و آب او را[8] بیرون کنند و بجوشانند تا به نیمه بازآید و نیم قدر آن عصارهٔ نعنع تر با آن بیامیزند و کف بردارند و چند قدر[9] عصاره نعنع[10] شکر برنهند و قوام[11] آرند.

---

۱. الف: «دیگر» ندارد.
۲. ب: کف.
۳. ب: درو.
۴. ب: «کف بردارد» ندارد.
۵. الف: رمان منعنع.
۶. ب: شیرین و ترش.
۷. ب: بگیرند.
۸. ب: «را» ندارد.
۹. ب: وزن.
۱۰. ب: «نعنع» ندارد.
۱۱. ب: به قوام.

نسخه دیگر که قی و منش گشتن بازدارد و معده را قوی کند: بگیرند اُشنه سپید[۱] چهل درم، خرمای هندی چهل درم، هر دو را اندر یک من گلاب بجوشانند تا[۲] به نیمه بازآید و بپالایند و بگیرند آب انار ترش و شیرین و آب سیب ترش و آب نعنع تر از هر یکی نیم من و با آن گلاب صافی بیامیزند و یک من شکر برنهند و چهل عدد پوست پسته که[۳] به ظاهر سفال بسته بود در وی کنند با شکر بپزند و کف بردارند چون به قوام آید[۴] بردارند و پوست پسته را در وی بگذارند تا هر بیماری که از این شربت ده درم بخورد و آن پوست[۵] را در دهان نگاه دارد می‌مزد و[۶] بغایت نافع بود.

صفت میبه: طعام را بگوارد[۷] و معده را قوّت دهد و قی باز دارد. بگیرند آب آبی ترش پنج من، شراب ریحان چهار من و نیم و بگیرند زنجبیل و مصطکی از هر یک دو درم، قاقله کبار و صغار و دارچینی از هر یک چهار درم، قرنفل سه درم، زعفران سانح[۸] چهار درم، همه را نیمه کوفته در صرّه‌ای ببندند و در دیگ سنگین افکنند و بپزند تا آب به نیمه بازآید و هر ساعت صرّه را در وی بمالند[۹] و چهار من نیم انگبین

---

۱. ب: آشته سپند.
۲. ب: «به» ندارد.
۳. ب: بر.
۴. ب: آرند.
۵. ب: پوست پسته.
۶. ب: مزد.
۷. الف: بگوارند.
۸. ب: ساوح.
۹. الف: می‌مالند.

با شکر برنهند و به قوام آرند و نیم درم مشک [الف ـ۹] سوده در اندکی از این شراب حل کنند و آن را با جمله بیامیزند تا هموار شود.

صفت شراب آبی: بگیرند عصارهٔ آبی جوشانیده و به نیمه بازآورد، یک من[1] عصارهٔ سیب کوهی نیم من، شراب کهن نیم من، انگبین نیم[2] من و بگیرند عود هندی کوفته دو درم، مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم، بسباسه یک درم و نیم، سنبل و قرنفل و جوز بوا و قاقله و دارچینی و زنجبیل از هر یکی نیم درم، همه را نیم کوفته اندر صرّه کنند و هم بدان سان بپزند و یک درم سک و دو دانگ[3] مشک با وی بیامیزند.

صفت شراب گل: بگیرند برگ گل تازه دو من اندر ده من آب بجوشانند تا گل پخته شود و رنگ بگرداند[4] از آب بردارند و بیفشارند و دیگر باره هم در این آب دو من گل دیگر بپزند تا پخته شود. از آب بردارند و بیفشارند[5] و دو من انگبین یا شکر برافکنند و به قوام آرند و اگر در دیگ آب پنج بار یا هفت بار گل تازه کنند بهتر بود و این را شراب الوردمکرّر گویند و از گل خشک کنند. طبع فرود آرد. بگیرند گل سرخ یک رطل بغدادی در چهار رطل آب صافی بپزند تا به یک رطل بازآید و بپالایند و یک رطل شکر طبرزد برنهند و به قوام آرند و

۱. ب: «بگیرند آبی جوشانیده و به نیمه باز آورده یک من» ندارد.
۲. ب: «نیم من» ندارد.
۳. ب: درم.
۴. ب: «و رنگ بگرداند» ندارد.
۵. ب: «و دیگر باره... بیفشارند» ندارد.

شربت چهل درم به آب سرد و شربت تمام[1] بر شصت درم بود.

صفت شراب سیب که معده و دل ضعیف را موافق بود و[2] خفقان و تشنگی بازدارد: بگیرند آب ترش و شیرین و بپزند تا به نیمه بازآید و بر هر پنج من آب سیب کوهی دو من شکر برنهند و به قوام آرند.

صفت شراب غوره که تشنگی و لهیب[3] بنشاند: بگیرند آب غوره و بجوشانند تا به نیمه بازآید و کفک بردارند و یک شب بنهند و صافی کنند و بر هر یک من از این آب، نیم من شکر برافکنند و به قوام آرند و اندر وقت جوشانیدن مقدار قرنفل سوده و اندر صرّه بسته درافکنند و هر ساعت آن را در وی می‌مالند و اگر چند شاخ نعنع تر یا[4] فلنجمشک تر به جای قرنفل در وی بجوشانند روا بود تا بوی او[5] گیرد و طعم شراب خوش آید.

صفت شراب تربد مرطوب [که] طبع را نرم دارد و موافق بود: بگیرند تربد سپید تراشیده صد درم، زنجبیل شانزده درم و چهار دانگ هر دو را نیم کوفته در چهار من آب فرغار کنند و یک شب بنهند[6] آنگاه بپزند[7] تا آب به نیمه بازآید و بپالایند و پانصد[8] درم ترنگبین

---

۱. ب: تام.
۲. ب: و قی.
۳. الف: نهیب.
۴. الف: «یا» ندارد.
۵. ب: «او» ندارد.
۶. ب: نهند.
۷. ب: «بپزند» ندارد.
۸. ب: درم نرم.

برنهند [1] و به قوام آرند، شربتی بیست درم تا بیست [2] و پنج درم و اگر کسی خواهد که بر این شراب یک [3] شربت سقمونیا ترکیب کند روا بود و قدری مصطکی با وی یار کند.[4]

صفت شراب [5] هلیله [6] از جهت خداوند [ب ـ ۹] تب گرم و وجع‌المفاصل گرم را نافع بود و طبع را نرم دارد: بگیرند هلیله زرد مقشّر صد عدد و اندر شیشهٔ [7] قنینه کنند و چندانی آب در او کنند که یک انگشت [8] زیر او برآید و سه روز اندر آفتاب بگذارند [9] و بعد از آن آب [10] از وی بیرون کنند و نگاه دارند و قدری آب صافی تازه دیگر در سر [11] این هلیله کنند و همچنان سه روز اندر آفتاب نهند تا همه طعم هلیله بستانند و پس از آن آب را از وی بیرون کنند، یعنی بپالایند [12] و پس هر دو آب را با هم بیامیزند و صد درم ترنگبین برافکنند و بپزند و کفک [13] بردارند و به قوام آرند و اگر مقدار نیم من از این شراب یک [14] مثقال سقمونیا حل کنند صواب بود. شربتی بیست درم تا [15] سی درم از

۱. ب: بربنهند.
۲. ب: شصت .
۳. ب: «یک» ندارد.
۴. ب: کنند.
۵. الف: «شراب» ندارد.
۶. الف: حلیله.
۷. الف: «شیشه» ندارد.
۸. ب: بند انگشت.
۹. ب: بنهند.
۱۰. ب: «آب» ندارد.
۱۱. ب: «سر» ندارد.
۱۲. ب: پس آن.
۱۳. ب: کف.
۱۴. ب: «یک» ندارد.
۱۵. ب: یا.

جهت خداوند سودا را هلیله کابلی کنند و تربد تراشیده و سه یک قدر هلیله، افتیمون و سه یک قدر دیگر بسفایج بیامیزند، شربتی بیست درم تا سی درم.

صفت شراب [۱] **سکنگبین بزوری از جهت خداوندان درد سپرز:** [۲] بگیرند ریوند چینی و غاریقون و فوه و پوست بیخ کبر و پوست درخت بید و کزمازو و افتیمون و غافت و تخم کشوت [۳] و تخم کسناخ از هر یکی ده درم، همه را اندر یک من آب و نیم من سرکه تر کنند یک شب و بپزند تا به نیمه بازآید. پس بپالایند و یک من شکر برنهند و به قوام آرند شربتی بیست درم تا بیست و پنج درم با [۴] جلاب گرم دهند.

صفت شراب ریوند از جهت خداوند درد جگر و سپرز [که] سدّه را بگشاید و طبع فرود دارد: بگیرند ریوند چینی [۵] چهل درم و غاریقون و تربد و بسفایج و تخم کسناخ از هر یکی بیست درم و اگر قدر [۶] همه با قدر [۷] ریوند چینی برابر بود روا باشد، اما اگر تربد بیست درم، زنجبیل سه درم و دو دانگ کنند روا بود و اگر با ریوند برابر باشد، زنجبیل شش درم و چهار دانگ کنند همه را نیم کوفته اندر سه من آب بپزند تا به نیمه باز آید، پس بپالایند و شکر برنهند و به قوام آرند. شربتی بیست

---

۱. ب: «شراب» ندارد.
۲. ب: خداوند اسپرز.
۳. ب: «تخم کشوت» ندارد.
۴. الف: «با» ندارد.
۵. ب: «چینی» ندارد.
۶. ب: وزن.

درم با بیست و پنج درم جلاب خام و اگر خواهند نیم دانگ در او[۱] سقمونیا و نیم دانگ[۲] مصطکی در وی حل کنند روا بود.[۳]

صفت شراب عنّاب،که خداوند[۴] ذات الرّیه گرم را سود دارد و اخلاط آن. عنّاب کرمانی دانه بیرون کرده صد درم، بیخ سوسن مقشّر نیم کوفته بیست درم، مویز دانه بیرون کرده[۵] پنجاه درم، فلوس خیار شنبر[۶] چهل درم، در سه من آب بپزند تا به نیمه بازآید و بپالایند و شکر برافکنند و به قوام آرند.

صفت شراب لسان‌الثّور، [که] خداوند سودا را[۷] موافق بود: بگیرند آب[۸] لسان‌الثّور مقطّر یک من، آب[۹] بادرنجبویه مقطّر نیم من و اگر آبها[۱۰] حاضر نباشد [۱۰ ـ الف] بگیرند برگ لسان‌الثّور خشک ده استار و برگ بادرنجبویه پنج استار اندر[۱۱] دو من آب بجوشانند تا آب به نیمه بازآید. پس بپالایند و یک من شکر برنهند و به قوام آرند هر بامداد. شربتی بیست درم با قدری شراب سیب بدهند نافع بود.[۱۲]

---

۱. ب: «در او» ندارد.
۲. ب: «دانگ» ندارد.
۳. ب: باشد.
۴. ب: جهت خداوند.
۵. ب: «صد درم.... بیرون کرده» ندارد.
۶. الف: خیارپن.
۷. ب: «را» ندارد.
۸. ب: برگ.
۹. ب: «آب» ندارد.
۱۰. ب: اینها.
۱۱. ب: در.
۱۲. ب: آید.

باید دانست که جلاب [۱] خام تری دهد، اما طبع را نرم دارد و جلاب پخته غذا پیش دهد و سکنگبین صفرایی را بهتر بود. تشنگی بنشاند و مرطوب را نیز سود دارد. خاصّه سکنگبین بزوری یا عسلی از بهر آنکه سرکه رطوبت را ببرد و صفرا را تسکین دهد، لیکن سکنگبین پیوسته نشاید خورد، از بهر آنکه قوّت سرکه معده و جگر را ضعیف و عصب‌ها را سست کند.

صفت شراب عود، معدهٔ سرد را سود دارد: بگیرند عود هندی و سک [۲] بغدادی از هر یکی پنج درم. سنبل و قرنفل و مصطکی و جوز بوا از هر یکی دو درم. این جمله را در صرّه‌ای کنند اندر دو من آب بجوشانند تا به نیمه بازآید و یک من شکر برنهند و به قوام آرند و دانگی مشک بر [۳] وی افکنند و حل کنند، شربتی پنج درم یا [۴] ده درم.

تدبیر [۵] شراب مسکر [۶]: منفعتی بزرگ اندر شراب خوردن آن است که حرارت اصلی و روح را برفروزد، [۷] اما چون بسیار خورده شد [۸] حرارت اصلی از گواریدن [۹] عاجز آید و منفعت مضرّت گردد، وهم [۱۰]

---

۱. الف: خلاب.
۲. ب: شکر.
۳. ب: در.
۴. ب: تا.
۵. ب: صفت.
۶. ب: سکر.
۷. الف: روح برافروزند.
۸. ب: بسیار خوردن.
۹. ب: گوریدن.
۱۰. ب: و بیم.

آن بود که میان شراب خوردن* یا اندر خواب مستی هلاک شود به مفاجا در جمله و از بسیاری شراب خوردن، وسواس و مالیخولیا و بددلی و غفلت و فراموشکاری و رای ناصواب و ترسیدن اندر خواب و سکته و خناق و رعشه و فالج و نقرس و سرسام و دیوانگی و استسقا تولّد کند هر یکی از وجهی دیگر، اما شراب زرد قوی‌تر بود خاصّه آنکه رنگ آتش دارد و آن پیران و مرطوبان را شاید. شراب سپید و تنک محروران را موافق بود و شراب تلخ زود گوارد و سدّه بگشاید. شراب خوشبوی خداوند غش و خفقان را موافق بود. شراب ناخوشبوی دل و دماغ را زیان دارد و شراب مویز [1] خداوند مزاج سرد را و مزاج خشک را زیان دارد و شراب کهن حکم دارو دارد. شراب نو تمام نارسیده جگر را زیان دارد و باشد که اسهال کبری آرد هر که را شراب درد سر آرد. نقل او انار و آبی باید و اگر اندر میان هر چند پیاله آب سرد خورد قوّت شراب از دماغ بازدارد و خداوند معده ضعیف اگر محرور بود نقل وی [2] حب‌الآس و آبی باید و اگر مبرود بود کمون[3] و سعد و قرنفل باید. شراب به ناشتا دماغ را و عصبها را زیان دارد و نیز تشنّج [4] و دیوانگی آرد، مستی پیوسته مزاج جگر را تباه

---

*. نسخهٔ «الف» از اینجا تا چند صفحهٔ بعد مخدوش است. از روی نسخه «ب» تصحیح شد.

۱. الف: مویزی.

۲. ب: «وی» ندارد.

۳. الف: مکون.

۴. ب: تشنج آرد.

کند. کسی که خواهد [۱] زود هوشیار شود کافور و صندل بـبویاند [۲] و دوغ ترش و ترب [۳] گداخته دهند.[۴] کسی را که خمار گیرد [۵] پیش از شراب خوردن آب افسنتین دهند با مقدار دو دانگ ریوند چـینی در شراب حل کرده خمار بگیرد [۶] و ترنج پرورده معده گرم و ضـعیف را سود دارد و طعام را بگوارد و بگیرند ترنج دانه [۷] و از او به چهار پاره کنند و ترشی از وی [۸] پاک جدا [۹] کنند و پوست بر وی بگذارند [۱۰] و هفت شبانه روز اندر آب و نمک کنند.[۱۱] پس از آن آب و نمک بیرون آرند و در آب جوش نهند بی نمک و سه روز در این آب بگذارند.[۱۲] پس آب بریزند و بچشند اگر شوری مانده باشد یک روز دیگر [۱۳] [۱۶ ـ الف] یا دو روز در آب جوش [۱۴] نهند تا همه شوری از وی جدا شود و دیگر

---

۱. ب: خواهد که.

۲. ب: می‌بویاند.

۳. ب: برف.

۴. ب: خورد.

۵. ب: «گیرد» ندارد.

۶. ب: نگیرد.

۷. ب: «دانه» ندارد.

۸. ب: ترشی او.

۹. ب: «جدا» ندارد.

۱۰. ب: پوست او لختی برکنند سخت باریک و لختی بر وی بگذارند.

۱۱. ب: نهند.

۱۲. ب: هر روز آب و نمک تازه کنند. پس از آن از آب و نمک بیرون آرند و در آب جوش نهند بی‌نمک و سه روز در آب بگذارند.

۱۳. ب: «دیگر» ندارد.

۱۴. الف: خوش.

روز [1] بر سنگی نهند تا آب از وی جدا شود. پس بگیرند یک جزو [2] انگبین و دو جزو آب صافی بجوشانند و کفک بردارند. [3] پس ترنج را در این [4] انگبین و آب بپزند تا آب برود و انگبین در ترنج و پوست وی چون مروارید پیدا بود از آن [5] انگبین بردارند [6] و یک یک پاره جدا بنهند تا انگبین از وی بپالاید [7] و دیگر روز انگبین دیگر بگیرند و کفک [8] بردارند و آن ترنج پاره‌ها را بر سان تتماج بپزند و در این انگبین بجوشانند، جوشانیدنی تمام. وانگهی چندان باید که یک انگشت انگبین بر سر ترنج ایستاده باشد و از آتش بردارند و بنهند تا بیاساید، پس هر دو من ترنج را یک مثقال زعفران و یک مثقال خیربوا و یک مثقال دارفلفل و نیم مثقال قرنفل و نیم مثقال دارچینی [9] و دانگی و نیم مشک بسایند نرم و بدین انگبین و ترنج برافکنند، چنانکه اندکی از دارو در خنبره پراکنند و یک شاف [10] ترنج برنهند و دارو پر کنند و یک شاف دیگر ترنج برنهند [11] و دارو برمی‌افکنند [12] تا بس شود و

---

۱. ب: و یک روز.

۲. ب: جزوی.

۳. ب: و کف برگیرند.

۴. ب: «این» ندارد.

۵. ب: «آن» ندارد.

۶. ب: برآرند دیگر.

۷. ب: انگبین از وی جدا شود.

۸. ب: کف.

۹. ب: «نیم مثقال دارچینی» ندارد.

۱۰. ب: پاره.

۱۱. ب: «دارو پر کنند و یک شاف دیگر ترنج برنهند» ندارد.

۱۲. ب: پر.

پس باقی انگبین که مانده باشد بر سر[۱] آن ریزند تا انگبین بر سر[۲] آن ایستد قدر چهار انگشت و سر خنبره بگیرند و در موضعی بنهند که سرما و تری نرسد[۳].

باب ۱۳ ـ اندر تدبیر خواب و بیداری:

بهترین خواب را آن وقت[۴] است[۵] که طعام از سر معده فرو گذاشته باشد و قوّت هاضمه در وی اثر کرده و این پس از دو ساعت طعام خوردن بود و معده خالی خفتن حرارت اصلی[۶] را ضعیف کند و تن را لاغر کند. خواب روز بیماری بلغم[۷] آرد خاصّه اندر زمستان زکام و نزله آورد[۸] و رنگ و روی را تباه کند، خداوند مزاج سرد را زیان دارد و زیانکارترین چیزی بسیار خفتن است. او را در خواب، شکم را گرم باید داشت، اگر بر شکم خسبد روا بود[۹] تا حرارت جمع شود و طعام بگوارد.[۱۰] به پشت باز خفتن زیان دارد و فضلهٔ دماغ[۱۱] به سینه و عصبها فرود آید و نزله و فالج و درد پشت آرد. خواب بامداد زیان دارد از بهر آنکه معده تهی بود، آواز پیوسته و معتدل چون آواز آب و

---

۱. ب: «سر» ندارد.
۲. ب: «سر» ندارد.
۳. ب: برسد.
۴. ب: بهتر وقتی.
۵. الف: «است» ندارد.
۶. ب: عزیزی.
۷. ب: بیماریها.
۸. ب: آرد.
۹. ب: باشد.
۱۰. ب: بگذارد.
۱۱. ب: «دماغ» ندارد.

آسیا و مانند آن خواب آرد. کسی را که خواب کمتر بود کف پای و ناف او به روغن بنفشه چرب باید کرد و اندر غذا با مقدار یک درم تخم کوک کوفته درافکنند سود دارد.

باب ۱۴ ـ اندر تدبیر ریاضت:

شک نیست که حرارت اصلی از تن مردم اندک اندک به تحلیل خرج می‌شود به سبب حرکتها و اندیشه‌ها و بخارها که پیوسته به طریق مسام بیرون می‌شود [۱] و هوای آن را [۲] می‌ستاند و تدبیر موافق از جهت باز آوردن عوض آنچه خرج می‌شود ریاضت است از بهر آنکه حرارتی که مدد آن را شاید و از گوهر [۳] آن است جز حرارتی که از حرکت ریاضت خیزد نیست و همچنانکه [۴] حرارت اصلی بدین سبب‌ها که [۵] یاد کرده آمد اندک خرج می‌شود گواریدن طعام‌ها و غذاها که خورده [۶] می‌شود هر روز سبب‌های گوناگون مختلف بود چنانکه روزی غذاهای ناموافق اتفاق افتد [۷] یا بیشتر از کفایت خورده [۸] شود بدین سبب فضله اندر رگها بماند و به دفع [۹] حاجت بود و چیزی که اندر گواریدن غذا که [۱۰] امروز خواهند خورد یاری دهد و

۱. ب: می‌شوند.
۲. ب: «را» ندارد.
۳. ب: و آن گوهر.
۴. ب: همچنان.
۵. ب: «یاد» ندارد.
۶. ب: خور خورد.
۷. ب: روزی غذا موافق افتد.
۸. ب: «شود» ندارد.
۹. الف: بداق.
۱۰. ب: «که» ندارد.

فضلهٔ غذا را که روز گذشته اتفاق افتاده بود در رگها بمانده به تحلیل بی مضرّتی [1] خرج کند و به دارو حاجت نیفتد آن ریاضت است. پس اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی ریاضت اصلی بزرگ است حرارت اصلی را برافروزانند [2] و فضله را که هر روز اندر تن بماند به تحلیل خرج کنند.

امّا وقت [3] ریاضت، آن وقت که طعام هضم شده باشد و طبع اجابت کرده و مدّت ریاضت چندان باید که رنگ و روی برمی‌افروزد و حرکت به نشاط می‌تواند کردن و هر گاه که ماندگی پدید آید و عرق خواهد کردن از ریاضت باز ایستد و بیاساید و ریاضت پیران و بیماران اندر بارنج تواند بود و کسانی را که بیرون رفتن [4] و بر ستور نشستن مانعی بود در آنجا که باشند [5] با مردمان نشستن و سخن گفتن و شغلی [6] گذاردن به جای ریاضت بود و در دریا نشستن و به کشتی و بر گردون نشستن ریاضت تمام بود مربیماران را و پیران را.

باب ۱۵ ـ در تدبیر داروی مسهل و پاک کردن تن از فزونی‌ها به داروی مسهل و شیاف و حقنه:

اولاً بباید دانست که اگر چه از جهت نگاه داشتن تندرستی هر گاه

---

۱. ب: مضرت.
۲. ب: برافروزد.
۳. ب: اما وقت.
۴. ب: آمدن و رفتن.
۵. ب: باشد.
۶. ب: شفنلی

که فضله [1] در تن [2] گرد آید و آثار امتلا پدید آید تن را از آن فـضله پاک باید کردن، لیکن بسیار خوردن دارو عادتی پسندیده نیست و به هر وقت از بهر هر فضله که حاصل گردد دارو نتوان خورد. پس اولی تر آن است که غذا کمتر و سبکتر خورند و از امتلا پرهیز کنند [ب ـ ۱۱] تا بدین طریق امتلا کمتر شود و کسانی را که دارو خوردن آزموده نباشند طبیب نشاید که ایشان را دارو دهد.[3] داروخوار باید که پیش از دارو خوردن چند روز پرهیز کند و چیزی را که احشا را زیان دارد نخورد و اگر سدّه باشد [4] بگشاید و معده را مراعات کند و خلط خام را بپزاند و طبع را نرم کند. بعد از آن دارو خورد و آن ساعت که دارو خورد طعام باید که گواریده [5] باشد و هنوز شهوت طعام پدید آمده نباشد و رنج و ریاضت قوی پیش از دارو زیان دارد [6] و پس از دارو تن خویش را از خشم و ریاضت و رنج نگاه دارد و بباید دانست که از پس رنج و غم و از پس خشم و از پس شادی بزرگ و از پس بیخوابی و از پس جماع دارو نشاید خورد و از پس دارو [7] مطبوخ آب گرم خوردن قوّت دارو را باز دارد و دارو را ضعیف کند و از پس حبّ قوی اگر [8] تقصیری کند

۱. ب: فضلی.
۲. الف: این.
۳. ب: دهند.
۴. ب: «باشد» ندارد.
۵. ب: باید که گوارنده.
۶. الف: «زیان دارد» ندارد.
۷. ب: داروی .
۸. ب: «قوی اگر» ندارد.

آب گرم شور کرده [1] و شور طبیعی خوردن دارو را یاری دهد و یک درم مصطکی با یک درم شکر دارو را دفع کند و در کار آرد و اگر دارو کار نکند و بی‌قراری [2] پدید آید شیافی و یا [3] حقنه به کار باید داشت یا مصطکی و شکر باید دادن و اگر رگها ممتلی گردد و چشم‌ها بیرون خاستن گیرد رگ باید زد و هر گاه که دارو کار نکند، اگر چه این امتلا پدید نیاید رگ باید زد و اگر از پس دو روز یا سه روز [4] رگ زنند صواب بود و پس از دارو چند روز پیوسته گرمابه [5] سود دارد تا تقصیری که از دارو افتاده بود به عرق تدارک افتد و مرطوب پس از دارو و پیش از غذا باید که حبّ‌الرّشاد خورد اندر جلاب و محرور را [6] اسبغول خورد یا تخم شاهسفرم و خداوند مزاج معتدل تخم کتّان خورد و شراب خوردن از پس دارو و بیم باشد که اضطرابی آرد و یا تبی و اگر دارو بیش از اندازه کار کند شیر تازه دهند با تخم لسان‌الحمل یا حبّ‌الرّشاد اندر شیر بجوشانند و بدهند امّا مبرود را حبّ‌الرّشاد و محرور را لسان‌الحمل و مسکه و روغن گاو سود دارد و قوّت دارو از روده باز دارد و فلونیا اسهال بازدارد و گرمابه نیز بازدارد و داروخوار باید که چندان جامه پوشد که از هوای خنک رنج نیابد و

۱. ب: یا.
۲. ب: بی قرار.
۳. ب: و.
۴. ب: روز هم.
۵. ب: گرما به رود.
۶. الف: «را» ندارد.

خویشتن را[1] به جامه و حرکت گرم نکند و اگر عرق آمدن گیرد دارو کار نکند کودک را و پیر را و الثغ را که به جای حرف «سین» حرف[2] «ثا» گوید و کسی را که بر شکم گوشت نباشد و از فرود ناف تا عانه لاغر بود دارو نشاید خورد و چون این دانسته آمد صفت نسخهٔ چند شیاف و حقنه و مسهل یاد کرده آید. ان شاءالله تعالی.

منفعت شیاف در درد پشت و کمرگاه و سرین و حوالی آن بیشتر بود.

صفت شیاف [الف ـ ۱۲] از جهت محرور و خداوند تب: بگیرند بنفشهٔ خشک دو درم، سقمونیا از دو دانگ تا چهار دانگ، تربد دو درم، شکر چندانکه کفاف بود. شکر کوفته بر کفچهٔ آهنین بر آتش نهند تا نرم شود و پس بنفشه و تربد و سقمونیا سوده بر وی می‌پراکنند و می‌سرشند[3] و شیاف می‌کنند و از جهت مبرود و مرطوب بگیرند سکبینج[4] و جاوشیر[5] مقل و واشق و نمک نفطی و شحم حنظل و زنجبیل و سورنجان و تخم کرفس و انیسون[6] و تخم بادیان و قسط و جندبیدستر و زرنباد و عنزروت و شقاقل و برگ سداب[7] خشک و ماهی زهره راستاراست و صمغها[8] را با آب گرم حل کنند و داروها

---

۱. الف: «را» ندارد.

۲. الف: «حرف» ندارد.

۳. ب: می‌سرشتند.

۴. ب: سکبینج.

۵. ب: جاوه شیر.

۶. ب: «انیسون» ندارد.

۷. الف: سنداب.

۸. ب: به.

بکوبند و بپزند و به هم بسرشند و شیاف کنند هر یک دو مثقال و نیم تا سه مثقال و از بوره و نمک و رخبین، یعنی مصل[1] هم بدین سان شیاف توان ساخت و نافع بود و اگر از صابون شیاف سازند[2] و از ترب[3] نیز طبع را فرود آرد.

صفت شیافی که قولنج بنشاند[4]: بگیرند[5] سکبینج[6] و مقل و جاوشیر و اشق و صابون و بوره و شحم حنظل و فانید و سقمونیا و زنجبیل و شقاقل و نمک هندی و برگ سداب[7] و هزار اسفند جمله را برابر بسرشند نافع بود.

صفت شیاف تیز: بگیرند شحم حنظل و مقل و فلفل راستاراست. مقل را در آب سداب[8] حل کنند و شحم بدان بسرشند و شیاف کنند.

فامّا تدبیر حقنه: بباید دانست که خداوند معده ضعیف[9] و کس را که بر سر زخمی رسیده باشد یا در دماغ آفتی رسیده[10] بود او را حقنه سخت نافع بود. خلط از بالا فرود[11] آرد و بخار او به سر بر نشود و برریق حقنه نشاید کردن، بلکه نخست شربتی باید داد که معده را قوّت دهد

---

۱. الف: «یعنی مصل» ندارد.
۲. ب: تراشند.
۳. ب: برف.
۴. ب: شیاف که قلنج را بگشاید.
۵. ب: «بگیرند» ندارد.
۶. ب: سکپنج.
۷. الف: سنداب.
۸. الف: سنداب.
۹. ب: ضعیف را.
۱۰. ب: «رسیده» ندارد.
۱۱. ب: آید.

چون گلشکر و مصطکی و اگر حقنه از جهت درد گرده و پشت و کمرگاه و سرین و حوالی آن بود باید که بیمار به قفا باز خسبد و سرین بر بالش نهد، چنانکه سر و سینه او افراشته[1] باشد و سرین نیز بر بالش نهد، چنانکه میان پشت بر زمین باشد و اگر از جهت درد ناف و قولنج بود باید که بیمار بر زانو خسبد چنانکه شکم او آویخته باشد و بیمار باید که[2] خویش را نگاه دارد تا سرفه و عطسه و فواق نیفتد و حقنه از پنجاه مثقال کم یا[3] بیش نباید و سخت سرد نباید تا باد نکند و تا زود درکار آید و سخت گرم نباشد به آن زودی[4] باز نگردد و غلبه[5] نباید تا روده را آلوده نکند و سخت تنگ نباشد[6] تا فعل خویش تواند کرد.

صفت انواع حقنه‌ها: سبوسات پخته و نطرون در وی حل کرده یک مثقال یا دو درم روده را پاک کند. چگندر تازه پاک کرده و جوشانیده پنجاه مثقال از طبخ او با ده درم روغن زیت بدین فعل وارد[7] کند و اندر حقنه خداوند تب [ب ـ ۱۲] نمک و بوره نشاید کرد، لیکن از طبخ بنفشه و کشک جو باید کرد، بدین صفت: بگیرند بنفشه خشک بیست درم،[8] کشک جو چهل درم، آب دو من و نیم بپزند تا آب به مقدار سی

۱. الف: فراشته.
۲. ب: خویشتن.
۳. ب: و.
۴. ب: نباشد تا به زود.
۵. ب: غلیظ.
۶. ب: نباید.
۷. الف: «وارد» ندارد.
۸. ب: «و کشک جو باید... بیست درم» ندارد.

استار باز آید. پنجاه مثقال از این کشکاب به کار برند و اگر اندکی سقمونیا در وی حل کنند روا بود و اندر تب محرقه بیست درم، روغن گل به آب نیم گرم به کار برند.

صفت حقنهٔ نرم: بگیرند بنفشه ده درم، عنّاب دانه بیرون کرده پانزده عدد، سپستان سی عدد، نیلوفر پنج درم،[1] بابونه ده درم، کشک سی درم بپزند به رسم کشکاب و پنجاه درم از این طبخ با ده درم روغن بنفشه، ده درم [2] شکر قوالب به کار برند به غایت نافع بود. کشکاب ساده با روغن گل و یا روغن بنفشه نافع بود.

صفت حقنهٔ تیز که خلط از دماغ فرود آورد [3] و اندر سرسام سرد [4] و سکته و مانند آن [5] نافع بود: بگیرند شحم حنظل یک مشت، بسفایج نیم کوفته دو مشت، پودینه دشتی یک دسته، افتیمون یک مشت، بپزند و بپالایند و از این آب پالوده پنجاه درم، با ده [6] درم روغن بابونه به کار برند و اگر در این حقنه دو درم بوره اندر هفت درم آبکامه حل کرده زیادت کنند سخت قوی بود.

صفت حقنهٔ نرم: قولنجی را که از آماس روده بود بگشاید بگیرند تخم خطمی و تخم آبی شیرین و از هر یکی[7] یک مشت و بجوشانند و

---

۱. ب: عدد.

۲. ب: «کشک... بنفشه ده درم» ندارد.

۳. ب: آید.

۴. ب: «سرد» ندارد.

۵. ب: آن را.

۶. ب: دو.

۷. ب: یک.

لعاب آن را بگیرند و در سی درم از این لعاب ده درم شکر قوالب یا فانید حل کنند و ده درم روغن بنفشه به آن بیامیزند و کشکاب و روغن
۳ گل نیز نافع بود.

صفت حقنهٔ دیگر که قولنج بادی و بلغمی را بگشاید: بگیرند تخم بادیان و انیسون و تخم کرفس و تخم شبت و هزاراسفند از هر یکی
۶ پنج درم، در یک من و نیم آب بیامیزند و بپزند [1] تا به نیمه باز آید و بپالایند و هفت درم بوره در مقدار پنجاه درم از این آب حل کنند [2] و ده درم روغن بابونه با روغن تخم معصفر با وی بیامیزند و به کار برند و
۹ اگر ده درم شکر قوالب با فانید در وی حل کنند صواب بود.

صفت حقنهٔ دیگر از جهت ریش روده: بگیرند گاورس مقشّر و کرنج مقشّر از هر یکی یک مشت، پیه بز تازه [3] بیست درم، برگ گل
۱۲ سرخ خشک ده درم، بپزند و بپالایند و به کار برند.

نسخهٔ [4] دیگر: گلنار و جفت بلوط و گاورس مقشّر و کرنج مقشّر و کشک جو از هر یکی یک مشت، بپزند و بدان مقدار که به کار برند یک
۱۵ درم گل ارمنی و یک درم اسفیداج [5] ارزیز و یک درم دم‌الاخوین و یک درم خاکستر روی دیگ و یک زرده خایهٔ مرغ بریان کرده در وی حل کنند و ده درم روغن گل برافکنند و به کار برند.

---

۱. ب: آب می‌باید پخت.
۲. ب: کرده.
۳. ب: بزپایچه.
۴. ب: صفت.
۵. ب: اسفنداج.

حقنهٔ دیگر از جهت آماس سرد اندر گرده: بگیرند یک مشت [الف - ۱۳] برگ خسک و برگ کرم و برگ چگندر و برگ خطمی از هر یکی[۱] یک دسته، سبوس گندم یک مشت بزرگ اندر صرّه‌ای فراخ بسته و در آنجا افکنند. انجیر بستی[۲] سی عدد، پرسیاوشان یک مشت بزرگ، تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یک، یک مشت و نیم کوفته اندر دو من آب پخته کنند تا به نیمه باز آید، پس بپالایند و مقدار[۳] پنجاه درم در هاون کنند و سه عدد زردهٔ خایهٔ مرغ خام برافکنند و بمالند و بیست درم روغن شیر پخت با وی به کار برند چند کرّت[۴] نافع بود.

فصل اندر صفت انواع مسهلات از داروها ریخته از حبها اندر تبها: و در همه بیماریهای گرم، آب انار ترش و شیرین با شیر خشت موافق بود. بگیرند بیست عدد آلوی سیاه، پانزده عدد عنّاب دانه بیرون کرده و بیست درم خرمای هندی و پنج درم تخم کاسنی اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و چهل درم شیرخشت اندر پنجاه درم از این مطبوخ[۵] بیندازند[۶] و بپالایند و بدهند یا[۷] بگیرند

۱. ب: «یکی» ندارد.
۲. ب: ستمی.
۳. ب: مقداری.
۴. ب: دفعه.
۵. ب: «و بپالایند و چهل... بیندازند» ندارد.
۶. الف: بگدازند.
۷. ب: تا.

تخم بادیان و تخم کسنی[۱] از هر یکی پنج درم، کشوث پنج درم، اندر دویست درم آب بجوشانند تا به مقدار ده استار باز آید و بپالایند و بیست درم فلوس خیار شنبر در وی حل کنند و کس را که حرارت بدان صعبی[۲] نباشد سود دارد و اگر حرارت آهسته‌تر بود شراب هلیله که اندر شرابها یاد کرده آمده است موافق بود[۳] یا شراب تربد آمیخته با آنها[۴] چنانکه مصلحت بیند و اگر کسی از دارو بترسد و حرارتی قوی باشد و تب نباشد دوغ صافی[۵] کرده و از چربو پالوده[۶] سرد کنند و دانگی[۷] سقمونیای مشوی در وی حل کنند و سقمونیا را مشوی بدینسان کنند که سیب یا آبی به دو نیم کنند و میان او پاک کنند و سقمونیا را در میان او افکنند و به هم باز نهند و اندر خمیر گیرند و در آتش آهسته بنهند تا خمیر پخته شود و پس بیرون گیرند و بنهند تا سرد شود و آن گاه بگشایند و سقمونیا را[۸] بردارند.

صفت نقیع هلیله، جهت[۹] خداوند صداع گرم را سود دارد: بگیرند هلیلهٔ زرد کوفته و بیخته پانزده درم در آب آلوی سیاه یا آب خرمای هندی صد درم اندر هاون سنگین یا سفالین نیک بسایند تا آب قوّت

۱. ب: کاشنی.
۲. الف: بدن ضعی.
۳. ب: باشد.
۴. الف: تنها.
۵. ب: صاف.
۶. ب: حریر پالو.
۷. ب: دانگ.
۸. ب: «را» ندارد.
۹. الف: «جهت» ندارد.

هلیله گیرد و بپالایند و صافی کنند و شکر برنهند و بدهند به غایت نافع بود.

صفت مطبوخ خیار شنبر که اخلاط سوخته از تن پاک کند: بگیرند هلیلۀ زرد پاک کرده پانزده درم، خرمای هندی پاک کرده پانزده درم،[1] عنّاب و آلوی سیاه از هر یکی بیست عدد، مویز منقّی ده درم، گل سرخ پنج درم، بنفشه سه درم، همه را[2] اندر یک من و نیم آب [ب ـ ۱۳] بپزند تا دو بهر[3] برود و بپالایند و بیست درم فلوس خیار شنبر در صد درم از این مطبوخ حل کنند و بدهند و اگر بیماری از سودا بود غذای لطیف و خنک باید فرمود و آسایش و گرمابه و آب زن[4] سود دارد و استفراغ به چند کرّت باید کرد و ماءالجبن باید داد.[5] بدین ترتیب بزی سرخ به دست آرند که شیر دهد و از وقت زادن او دو ماه گذشته باشد یا بیشتر و کمترین چهل روز و علف آن بز از برگ بید و کوک و گشنیز و جو تر و خوید جو و برگ خرفه و کسنی بستانی و دشتی دهند و هر شب اندکی جو تر کرده بدهند و هر بامدادی شیر او دوشیده[6] و در حال در پاتیلۀ سنگین کنند و بر آتش نهند[7] و بجوشانند تا ثلثی برود و در جوشانیدن مقدار پانزده درم سکنگبین افتیمون بر

---

۱. ب: «خرمای هندی پاک کرده پانزده درم» ندارد.

۲. الف: «را» ندارد.

۳. ب: بخش.

۴. ب: زدن.

۵. ب: «داد» ندارد.

۶. ب: بدوشند.

۷. ب: بنهند.

وی پاشند و بگذارند تا جوش دو با سکنگبین بگیرد و بپزد و از آتش بردارند و یک زمان بنهند تا آب صافی زردفام بر سر او بنشیند. بعد از آن، آن آب را از وی بپالایند به خرقهٔ دو تو و بیفشارند لیکن چکانند و اگر حرارت عظیم بود به جای سکنگبین [1] آب غوره ساده کنند یا آب زردآلوی ترش، شربت روز اول بیست درم با اندکی شکر بدهند و برمی‌افزایند، هر روز پنج درم تا چهل درم برسد و یک هفته بدین [2] قرار بدهند و در این مدت دو کرّت این سفوف دهند. بگیرند هلیلهٔ زرد ده درم، تخم کسنی چهار درم، ریوند چینی یک درم، سقمونیا نیم درم، شربت دو درم تا دونیم درم و خداوند سودا را در میان هفته به عوض این سفوف معجون نجاح دهند اگر یک مثقال ایارج فیقرا دهند آن روز ماءالجبن ندهند.

صفت سکنگبین افتیمون که در ماءالجبن به کار آید: افتیمون و بسفایج از هر یک پانزده درم، خربق سیاه دو درم، افتیمون را جداگونه در صرّه‌ای کنند و بسفایج نیم کوفته و خربق جداگانه نرم بکوبند اندر صرّه‌ای کنند و نیم من سرکه و یک من آب بیامیزند و داروها را در وی بزنند [3] تا به نیمه باز آید و پس بپالایند و یک من برافکنند [4] و به قوام آرند.

---

۱. ب: «افتیمون بروی... جای سکنگبین» ندارد.

۲. ب: برین.

۳. ب: دارو با وی درافکنند.

۴. ب: «تا به نیمه باز آید و پس بپالایند و یک من برافکنند» ندارد.

صفت حب افتیمون: افتیمون دو درم، بسفایج و غاریقون[۱] از هر یکی یک درم، خربق سیاه و ملح هندی از هر یک، نیم درم، اسطوخودوس چهار دانگ، ایاره فیقرا درمی و نیم، مقل نیم درم[۲] شربت دو[۳] درم تا[۴] سه درم.

صفت مطبوخ افتیمون: هلیله کابلی مقشّر[۵] ده درم، بسفایج پنج درم سناء مکّی هفت درم، تربد تراشیده و سپید کرده و نیم کوفته چهار درم، اسطوخودوس دو درم، مویز دانه بیرون کرده ده درم. افتیمون در صرّه‌ای بسته ده درم، اندر دو من آب بپزند تا دو بهر[۶] برود پس بپالایند و بیفشارند، لیکن بچکانند و صرّه افتیمون آن وقت درافکنند که از آتش خواهند برگرفت[۷] و صرّه را در وی [۱۴ـالف] نگردانند و به دست نمالند و نیفشارند،[۸] از بهر آنکه افتیمون را تبش آب گرم که اندر وی افکنند تمام بود. پس چون صرّهٔ افتیمون نمالیده باشند[۹] بپالایند، اگر خواهند سی درم شیر خشت یا شکر در وی بگدازند صواب بود. شربتی هفتاد درم، شیر[۱۰] خشت[۱۱] هشتاد درم و اگر در

---

۱. ب: «صفت حب افتیمون، افتیمون دو درم، بسفایح و فاریقون» ندارد.
۲. ب: مقل «نیم درم» ندارد.
۳. الف: ده.
۴. ب: یا.
۵. الف: مقشره.
۶. ب: بخش.
۷. ب: گرفت.
۸. ب: بگردانند و بمالند و بیفشارند.
۹. ب: افتیمون بمالند تا سرد شود.
۱۰. ب: بی شیر.
۱۱. ب: خشت یا.

میانه شب این حب دهند و بامداد این مطبوخ دهند صواب بود، بگیرند غاریقون چهار دانگ، ایارج فیقرا یک درم، نمک هندی دو دانگ، خربق سیاه دانگی و نیم، با دانگی مقل[1] حب کنند، چنانکه رسم است[2] و این حب، کس را دهند که طبع او را دارو دیر در کار آرد.[3]

صفت مطبوخ هلیله: بگیرند هلیله زرد کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم، شاه ترّج و سناء مکی و گل سرخ از هر یکی پنج درم، عنّاب و آلوی سیاه از هر یکی بیست عدد، سپستان چهل عدد، مویز دانه بیرون کرده بیست درم، تخم کسنی چهار درم، تخم بادیان دو درم، انیسون دو درم، گلشکر و فلوس خیار شنبر از هر یکی پانزده درم، شیر خشت سی درم، جمله را اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر[4] برود و نیم من بماند پس بپالایند و خیار شنبر و شیر خشت جداگانه اندر قدری از این مطبوخ فرغار کنند و به دست بمالند و به کفگیر بپالایند، پس با[5] هفتاد درم از این مطبوخ بیامیزند، جمله شربتی بود و اگر کسنی تر و کرفس تر و برگ لبلاب و برگ عنب‌الثّعلب یافته شود از هر یکی یک دسته کوچک در این مطبوخ بپزند صواب بود و اگر از بهر خداوند گرو خارش سازند، سناء مکی و شاهترّه[6] از

---

۱. الف: مقل دانگی.

۲. الف: «است» مکرر.

۳. ب: دارد.

۴. ب: بخش.

۵. ب: بپالایند تا.

۶. ب: شاه ترنج بپزند.

هـر یکـی هـفت درم زیـادت [1] کـند و [2] از بـهر خـداونـد نـقرس و وجع‌المفاصل دو درم تربد [3] و دو درم غـاریقون و دو درم سـورنجان زیادت کنند و این مطبوخ مردم ضـعیف تـرکیب و خشک انـدام [4] را نشاید.

صفت مطبوخ هلیله از جهت خداونـد صـفرا: بگـیرند هـلیلهٔ زرد مقشّر [5] نیم کوفته ده درم، خرمای هـندی بـیست درم، آلوی سـیاه و عنّاب دانه بیرون کرده از هر یکی بیست عدد، سپستان چهل عدد، تخم کسنی نیم کوفته یک مشت، شاهترّه [6] هفت درم، بپزند در یک من نیم آب و بپالایند و صافی کنند و بر مقدار [7] هفتاد درم از این مطبوخ سی درم شیر خشت برنهند و باز بپالایند و اگر مقدار یک مثقال صبر یا یک مثقال ایارج فیقرا پیش از مطبوخ دهند صواب بود، لیکن این مطبوخ تندرست [8] را شاید و خداوند تب را نشاید.

صفت مطبوخی [9] که نزلهٔ گرم را شاید: بگیرند بنفشه خشک پـنج درم، بیخ سوسن مقشّر نیم کوفته ده درم، اندر نیم من آب بپزند تا بـه نیمه باز آید و بپالایند و بیست و پنج درم شیر خشت در وی حل کنند

---

۱. ب: «از هر یکی هفت درم زیادت کند» ندارد.

۲. ب: و اگر از.

۳. ب: دو درم بپزند.

۴. ب: ضعیف اندام و خشک ترکیب.

۵. الف: مقشره.

۶. ب: شاهترج.

۷. ب: مقدار آن.

۸. ب: تندرستان.

۹. ب: مطبوخ.

یا بیشتر.

و اما از حبها، حب بنفشه که او را قرص بنفشه خوانند، خداوند صفرا و دردسر و چشم و خداوند گرو خارش را سود دارد. صفت وی: بگیرند [۱۴ ـ ب] بنفشه خشک دو درم، رب هلیلهٔ زرد چهار دانگ و اگر رب حاضر نبود [1] هلیله زرد دو درم، تربد تراشیده یک درم، رب[2] سوس دو دانگ، سقمونیا مشوی و گل سرخ از هر یکی دانگی به [3] آب کرفس بسرشند و حب کنند. این جمله یک شربت بود.

صفت حبّ‌الذّهب از جهت خداوند درد سر و درد چشم: بگیرند صبر [4] ده درم، هلیلهٔ زرد پنج درم، مصطکی و کتیرا و سقمونیا از هر یکی یک درم و نیم، گل سرخ [5] دو درم[6]، زعفران یک درم و نیم، جمله را حب کنند چنانکه رسم است، شربتی [7] دو درم و نیم.

نسخهٔ دیگر: بگیرند صبر و سقمونیا از هر یک یک مثقال، هلیله زرد و تخم کسنی از هر یکی دو مثقال، تربد تراشیده و سپید کرده دو [8] مثقال.

صفت حب قوقایا از جهت خداوند درد چشم و درد سر و زکام و نزله بلغمی: بگیرند ایارج فیقرا ده درم، شحم حنظل سه درم و نیم بی

---

۱. ب: شود.
۲. ب: «رب» ندارد.
۳. ب: با.
۴. ب: «صبر» ندارد.
۵. ب: «و نیم گل سرخ» ندارد.
۶. ب: «دو درم» ندارد.
۷. ب: شربت.
۸. ب: ده.

پوست و دانه[1]، سقمونیا دو درم و نیم، تربد سپید پنج درم، اسطوخودوس پنج[2] درم، این جمله را حب کنند چنانکه رسم است این جمله دو[3] شربت بود.

نسخه دیگر از قول جالینوس: بگیرند مصطکی و افسنتین رومی و صبر و شحم حنظل و سقمونیا از هر یکی برابر به آب کرفس بسرشند و حب کنند، شربتی یک مثقال یا دو درم.

صفت حب سورنجان از جهت خداوند نقرس و وجع‌المفاصل بلغمی: بگیرند ایارج فیقرا شش درم، سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی سه درم، هلیله زرد هفت درم، تربد تراشیده هشت درم، خربق سیاه دو درم، شحم حنظل سه درم به آب کنند تا[4] حب کنند؛ شربتی سه درم.

صفت حب منتن[5] از جهت خداوند فالج و لقوه و وجع‌المفاصل بلغمی را: بگیرند ایارج فیقرا ده درم، شحم حنظل و عصاره قثاءالحمار و قنطوریون باریک از هر یکی پنج درم، فرفیون[6] دو درم و نیم، جندبیدستر و فلفل و حلتیت و سکبینج و جاوشیر و شیطرج و خردل از هر یکی یک درم. صمغها را به آب کرفس حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند، شربتی سه درم.

---

۱. ب: بی‌دانه.
۲. ب: به پنج.
۳. ب: ده.
۴. ب: یا.
۵. ب: منتین.
۶. الف: فرفون.

نسخهٔ [1] **دیگر** از جهت خداوند فالج و نقرس سرد و درد پشت را سود دارد و حیض را [2] فرود آرد و بادها بشکند: بگیرند سکبینج، اشق، مقل، جاوشیر، هزاراسفند، شحم حنظل، صبر، تربد تراشیده، هلیله زرد، عنزروت، جمله برابر، صمغها به آب کنند تا حل شود [3] و داروها بدان بسرشند و حب کنند، شربتی دو درم و نیم تا [4] سه درم.

صفت ایارج فیقرا: بگیرند سنبل، سلیخه، مصطکی، اسارون، حبّ‌البلسان، عودالبلسان، زعفران، [5] دارچینی از هر یکی برابر. مثلاً یک درم صبر سقوطری و دو پار چند وزن همه داروها، مقل چهار درم، مقل را به آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند.

صفت [6] **ایارج فیقرا** [۱۵ ـ الف] پاک کردن دماغ و معده است و گشادن سدّه، اما اگر کسی را منش گشتن و قی رنجه دارد از بهر وی اندر ایارج فیقرا به جای زعفران، گل سرخ باید کرد و زعفران نشاید کرد و ایارهٔ [7] کهن قوّت ضعیف کند، ایارهٔ [8] نو باید تا فایده بدهد.

صفت حب شبیار [9] از جهت دماغ گرم: بگیرند هلیله زرد سه درم، گل سرخ و مصطکی از هر یکی دو درم، کتیرا یک درم، صبر سقوطری

۱. ب: صفت.
۲. ب: «را» ندارد.
۳. الف: کند.
۴. ب: یا.
۵. ب: اسارون، زعفران، حب‌البلسان.
۶. ب: «صفت» ندارد.
۷. الف: باده.
۸. الف: باده.
۹. ب: سلیخه.

ده درم، شربتی دو درم و نیم.

صفت حب لطیف از جهت خداوند نزلهٔ گرم: بگیرند بنفشهٔ خشک دو درم، رب سوس یک درم، تخم بادیان یک درم، عسل، خیار شنبر چندانی که داروها بدان بسرشند.[۱]

صفت معجون لوزی [که] صفرا و بلغم[۲] را فرود آرد: بگیرند تخم معصفر ده درم، مغز بادام شیرین پنج درم، شکر طبرزد بیست و پنج درم، سقمونیا ده درم، زعفران یک درم، شکر را[۳] اندر گلاب بگدازند و به قوام آرند و داروها بدان بسرشند و اگر به جای زعفران یک درم مصطکی کنند صواب بود و اگر پنج درم انیسون و پنج درم تخم[۴] بادیان اندر گلاب که شکر در وی گذارند جوشانیده[۵] باشند صواب بود، شربتی یک مثقال نافع بود.

باب ۱۶ - اندر تدبیر قی کردن:

بباید دانست که کسی را که سینه[۶] تنگ بود و از گوشت برهنه بود و گردن دراز بود و حنجره پیدا و چشم معلول، قی نشاید کردن و کسی را که[۷] اندر سینه بیماری بود هم نشاید کرد و کسی را که[۸] گوشت بسیار

۱. ب: «صفت حب لطیف... بدان بسرشند» ندارد.
۲. ب: «و بلغم» ندارد.
۳. ب: «را» ندارد.
۴. الف: «تخم» ندارد.
۵. ب: جوشیده باشد.
۶. ب: «که سینه» ندارد.
۷. الف: «که» ندارد.
۸. ب: اگر.

بود و بغایت فربه بود و [۱] کسی را که دماغ ضعیف بود چنین کسان را داروی مسهل اولی‌تر از قی کردن بود [۲] و اندر داروهای قی آنچه بی‌خطر است تخم ترب است دو درم، تخم شبت یک درم، بورهٔ نان چهار دانگ، بکوبند و به انگبین بسرشند و پیش از طعام بخورند و طعام ماهی شور و شوربای [۳] گندم خورد و لوبیا و ملک [۴] و شبت و ترب در وی پخته و انجیر تر یا خشک اندر میان طعام می‌خورند و خربزه نیز موافق بود و خربزهٔ کشته و ترب خوردن پیش از طعام، قی را یاری دهد و اگر ترب را بپزند و چون درم درم [۵] پاره کنند در غضاره نهند ته بر ته [۶] و در میان هر تهی نمک سوده بر پراکنند و [۷] سکنگبین عسلی بر سر آن کنند و یک شب بنهند و روز دیگر پیش از طعام، چندانکه ممکن بود از آن ترب بخورند و آن سکنگبین بخورند و طعام بر سر آن بخورند و آب نیم گرم که تخم [۸] ترب و تخم شبت در وی پخته باشند قدری بوره اندر وی حل کنند و مبلغی [۹] بخورند مقصود [۱۰] حاصل آید و پیاز نرگس دو عدد یا سه [۱۱] عدد اندر میان طعام با ماهی

۱. ب: و اگر.
۲. ب: «کردن بود» ندارد.
۳. ب: شوبای.
۴. ب: سیب.
۵. الف : ابیرم ابیرم.
۶. ب: تو بر تو.
۷. ب: و اندکی.
۸. ب: «تخم» ندارد.
۹. ب: مبلغ.
۱۰. الف: مقصود به .
۱۱. ب: «یا سه عدد» ندارد.

شور بخورند قی آرد و بیخ خربزه گرمه خشک کرده و کوفته و بیخته دو درم با شراب یا با سکنگبین عسلی بخورند قی آرد و پیش از قی کردن دندان [۱] را چرب باید کرد [۲] با [۳] روغن بادام یا به روغن گل که صواب بود [ب ـ ۱۵] و از پس قی، آبکامه وسعتر [۴] و خردل غرغره کردن صواب بود و بعد از آن مقدار ده درم آب سیب [۵] یا اندکی مصطکی بدهند تا آنچه روی به معده آورده باشد به جانب روده باز گردد و معده را قوّت دهد و اگر قی کننده مبرود بود، دانگی عود هندی کوفته با آب سیب [۶] و مصطکی بدهند صواب بود و گلشکر و مصطکی هم صواب بود و اگر چشم ضعیف بود رفاده بر پشت چشم بنهند و ببندند و بعد از آن قی کنند و چون فارغ شوند روی چشم را به آب سرد بشویند تا چشم به جای خویش باز رود و آسایش یابد، والله اعلم.[۷]

باب ۱۷ - اندر تدبیر رگ زدن:

اگر رگ زدن از جهت تباهی خون زنند تا رنگ و قوام خون نگردد [۸] باز نباید گرفت، مگر ضعفی پدید آید و اگر از جهت بسیاری خون زنند تا قوّت بیرون آمدن خون کمتر نگردد [۹] نباید بست، مگر از ضعیفی

---

۱. ب: دندان‌ها.

۲. ب: چرب کنند.

۳. ب: به .

۴. الف: سعت.

۵. ب: ده درم شبث.

۶. ب: شبث.

۷. ب: «والله اعلم» ندارد.

۸. ب: بگردد.

۹.: بگردد.

بترسند[۱] و اگر [از] سبب آماس زنند تا رنگ خون نگردد نباید بست، مگر ضعفی پیدا[۲] آید یا آماسی قوی باشد از بهر آنکه آماس بزرگ گذر خون را بسته باشد و خون به دشواری بیرون آید در آن حال خون به چند کرّت بیرون باید کرد و مردم صفرایی را از غشی نگاه باید داشت وقی کردن پیش از رگ زدن غش[۳] باز دارد و اگر در حال غش قی افتد غشی زایل شود و قوّت باز آید و صواب آن بود که پیش از رگ زدن به زمانی اندک به شراب انار صفرا بنشاند یا به شراب غوره و مانند آن و مرطوب را میبه دهند، یعنی شراب به،[۴] یا شراب نعنع یا جلابی که از وی قرنفل و سنبل و مصطکی و جوز بوا پخته باشند و خداوند تب را در میان تب رگ نشاید زد و الا کسی را که سبب تب[۵] بسیاری خون بود تب پیوسته بود و نگسارد[۶] و دانند که خلطی دیگر با خون آمیخته نیست و آن را که دردی سخت بود نخست درد بنشاند، پس آن گاه رگ زنند از بهر آنکه درد اخلاط را به خود کشد و رگ زدن خلط را سوی بیرون کشد و در میان این هر دو کشیدن[۷] منازعت و اضطراب پدید آید و آن روز که رگ زنند پیش از فصد[۸] به چهار ساعت غذا نباید خورد و از پس قی و اسهال و از پس جماع و بیخوابی

---

۱. ب: «مگر از ضعیفی بترسند» ندارد.
۲. ب: پدید.
۳. ب: غشی.
۴. الف: « یعنی شراب به» ندارد.
۵. ب: سبب به.
۶. ب: بگذارد.
۷. ب: میان این دو کشید.
۸. ب: رگ زدن.

و رنج [۱۶ـالف] و کارهایی که تن را گرم کند و مسام را[۱] گشناده کند و از پس تخمه رگ نشاید زد و اگر ضرورت[۲] بود باید[۳] که دو روز یا سه روز گذشته باشد و از پس رگ زدن آسایش صواب بود لیکن نباید خفت از بهر آنکه گشادنی[۴] آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد، اما رگهایی که آنها[۵] را پیش‌تر[۶] زنند قیفال است[۷] اندر سرو چشم و بینی و کام و زبان و دندان بود و منفعت اکحل همه تن را بود و منفعت باسلیق جگر و سپرز و علّت ذات‌الجنب و شوصه را و دردهای فرو سوی تن را سود دارد و اسیلم دنبال باسلیق است از دست راست جگر را سود دارد و از دست چپ سپرز و گرو خارش را سود دارد و صافن خون از بالا فرود آرد و حیض بگشاید و خارش و ریش قضیب و خایه را سود دارد و اندر زیر زانو رگی است که او را مابض خوانند، گشادن آن[۸] درد احشا را و درد پشت و بواسیر را سود دارد و فصد عرق‌النّسا، درد عرق‌النّسا ببرد و اندر بیشتر اوقات که باسلیق را خواهند که بگشایند باد گیرد، ناهمواریها بر وی پیدا آید، چون عدس و نخود آن را بگشایند و به آهستگی دست بر وی مالند و باز بندند و اگر بار دیگر

۱. الف: «را» ندارد.
۲. ب: ضرورتی.
۳. ب: «باید» ندارد.
۴. ب: کسلاتی.
۵. ب: اینها.
۶. الف: پیش
۷. ب: این جمله اضافه دارد: «را کحل و با سلیق و حبل الدراع و اسیلم و ابطی و صافن و عرق النساء».
۸. الف: او.

همچنان شود باز بگشایند و بمالند و اگر هر بار[۱] همچنان شود دست از وی بازدارند و رگی دیگر زنند و ابطی به جای باسلیق بود و هر رگی که همچنین باد گیرد آن رگ را دیگر نباید گشاد و اگر سرنیش به شریان بازآید لازوق[۲] باید نهاد و بر زیر آن زود[۳] برنهند و ببندند و بازوی دست دیگر و پای دیگر را ببندند تا خون میل به جانب جراحت نکند و دست مجروح را بر بالش نهند و هر گاه که از بستن رنج یابند بگشایند و باز ببندند. **صفت لازوق:** بگیرند دم‌الاخوین و عنزروت و شب[۴] یمانی و قلقطار و گلنار و صبر و کندر از هر یکی یک درم، صمغ عربی دو درم، جمله را بکوبند و بپزند[۵] و سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و یا دبر خرگوش یا ماقرنجته[۶] یا باد[۷] خانه عنکبوت بر جراحت و گرداگرد آن نهادن و ببستن و ده روز نباید گشاد و بعد از ده روز به یکبار بگشایند. اگر خون ساکن نشده باشد باز ببندند و هر چند روز می‌گشایند و باز می‌بندند چندانکه معلوم شود که جراحت محکم بسته شده[۸] و اندرین میان طبع مقصود[۹] نگاه باید داشت تا اسهالی[۱۰] نیفتد

۱. ب: «و اگر بار دیگر همچنان شود باز بگشایند و بمالند و اگر هر بار» ندارد.
۲. الف: الازوق.
۳. ب: رفاده.
۴. ب: شبت.
۵. ب: «و بپزند» ندارد.
۶. ب: بمافرتخیه.
۷. ب: با.
۸. ب: «شده» ندارد.
۹. الف: «طبع مقصود» ندارد.
۱۰. ب: به اسهال.

و نشان رسیدن جراحت به شریان آن است که نبض ضعیف بود و خون شریان تنک‌تر و اشقر بود و حرکت بیرون آمدن خون با نظام بود و کودکان را و پیران را حجامت به جای رگ زدن بود و کودک را تا از شیرخوارگی درنگذرد حجامت نشاید کرد[ب ـ ۱۶] بعد از آن تا ضرورت نباشد[1] هم نشاید کرد و پیران را نیز بعد از شصت سال فصد و حجامت نشاید کرد. و بیست روز پیش از برآمدن شعرای یمانی و بیست روز پس از برآمدن او رگ نشاید زد و نه دارو خوردن و نه حجامت کردن و برآمدن[2] او آن وقت بود که آفتاب به سه[3] درجه اسد آید و به روز نوزدهم بود، اما ماه تموز که اول ایام باحور بود.

بخش دوم اندر علاج بیماریها.....

و این بخش سی باب است:

باب اول ـ اندر سرسام و درد سر گرم:

سرسام گرم دو گونه است، یکی آنکه مادّه او[4] صفرای خالص بود و دیگری آنکه صفرا با خون آمیخته بود و غلبه خون را بود [۱۷ ـ الف] اما آنچه از صفرای خالص بود نشان او[5] تب گرم و بیخوابی بود و سخن بیهوشانه گفتن و تشنگی و خشکی[6] و تلخی دهان و درشتی و

---

۱. ب: نبود.

۲. ب: «رگ نشاید زد و نه داروخوردن و نه حجامت کردن و برآمدن او».

۳.ب: «سه» ندارد.

۴. ب: او از.

۵. ب: آن.

۶. ب: «و خشکی» ندارد.

زردی[۱] زبان.

علاج: صندل سپید با گلاب سوده[۲] با اندکی کافور و سرکه برچکانند می‌بویانند و بر صدغ[۳] و سینه طلا می‌کنند و نیز گلاب و سرکه و روغن گل با هم آمیخته بوییدن و طلا کردن اندر همه بیماریهای گرم نافع بود و پای اندر آب گرم که بنفشه و بابونه اندر وی پخته باشند شستن و مالیدن سود دارد و طبع را به شراب بنفشه و شراب آلو و آب انار، نرم[۴] باید داشت و شب به وقت خواب دو درم اسبغول اندر جلاب خام بدهند و شیاف و حقنه نرم به کار برند[۵] و شربتها چون شراب غوره و شراب صندل و آب کدو که اندر خمیر جو گرفته باشند و اندر[۶] تنور پخته با آب غوره آمیخته و شکر برنهاده و آب خربزه هندی با شکر و کشکاب نیک[۷] بدهند یا با شکر و روغن بادام و اگر[۸] حرارت سخت عظیم باشد بعد از آن که طبع نرم کرده باشند قرص کافور دهند، بدین صفت:[۹] بگیرند بنفشه خشک و نیلوفر خشک و طباشیر و گل سرخ و تخم خرفه و تخم کوک و تخم کسنی از هر یک سه درم سنگ مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی

---

۱. الف: «و زردی» ندارد.
۲. ب: سود.
۳. ب: صداغ.
۴. ب: نرم داشتن.
۵. ب: «باید داشت... به کار برند» ندارد.
۶. الف: از.
۷. ب: تنگ.
۸. ب: «اگر» ندارد.
۹. ب: «صفت» ندارد.

شیرین از هر یکی پنج درم، رب سوسن دو درم، صندل سپید دو درم، کافور نیم درم، زعفران دو دانگ، جمله را به لعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند، هر یکی دو درم و اگر طبع گشاده شود و خواهند که باز دارند قرص طباشیر دهند، بدین صفت:[1] بگیرند طباشیر و گل سرخ و سماق پاک کرده و زرشک[2] پاک کرده از هر یکی یک درم تخم حماض و تخم خرفه از هر یکی دو درم سنگ[3] و نیم. سک بغدادی[4] یک درم، گلنار دو درم، صمغ عربی و گل ارمنی و نشاسته[5] بریان کرده از هر یکی دو درم، شربتی دو درم با شراب آبی یا با پست جو بدهند روز هفتم که روز بحران بود جز شربتی سبک ندهند یا خود هیچ ندهند و به خویشتن باز گذارند و تا مدّت چهارده روز یا تا بیست روز هم[6] بر این علاج بگذراند[7] و اگر خواب نیاید این تطوّل به کار دارند. صفت آن: بنفشه و گل سرخ و خشخاش و بابونه و تراشهٔ کدو و تخم کوک نیم کوفته کرده و کشک جو در آب بپزند، چنانکه رسم است و به کار دارند و شیر که بر سر دوشند با شیر زنان باید یا شیر بز و شیر بز سودمندتر از آن بود و تا قوّت قوی نبود شیر بز نشاید دوشیدن و چون خواهند که غذا دهند نخست کشکاب سبز[8] دهند یا کوکنار

---

۱. ب: «صفت» ندارد.
۲. الف: زرک.
۳. ب: «سنگ» ندارد.
۴. الف: «بغدادی» ندارد.
۵. ب: بسباسه.
۶. ب: «هم» ندارد.
۷. ب: نگذارند.
۸. الف: ستبز.

گلشکر[1] و روغن بادام[2] و شکر و ماهی خرد[3] به سرکه پخته و جوزه[4] به آب غوره پخته.

امّا علامتهای[5] سرسام خونی، سرخی زبان بود و سرخی چشم و رگهای گردن [۱۷ ـ ب] و دست بر پوست[6] و تب پیوسته دارد و باشد که زبان بگیرد و بخواهد[7] که روشنایی بیند هم بر این طریق[8] علاج کند، امّا نخست رگ زنند یا حجامت کنند.

باب ۱ ـ خداوند[9] صداع گرم را اطریفل و گشنیز تر[10] نافع بود و بخار از دماغ بازدارد. صفت آن: هلیله زرد و هلیله کابلی و بلیله و آمله و گشنیز خشک جمله برابر کوفته و بیخته به روغن بادام چرب کنند و به انگبین مصفّی بسرشند، شربتی چهار درم و دیگر علاجها چون علاج سرسام بود.

باب ۲ ـ اندر سرسام سرد:

مادّه این علّت بخاری بود که از بلغم عفن به دماغ برآید و نشان[11]

---

۱. ب: «گلشکر» ندارد.
۲. ب: بادام شیرین.
۳. ب: خورد.
۴. ب: حرزه.
۵. ب: علامت.
۶. ب: گردن و دست تر بود.
۷. ب: نخواهند.
۸. الف: مطلق.
۹. ب: اما خداوند.
۱۰. ب: گشنیزی.
۱۱. ب: نشانی.

آن گرانی خواب بود و تب آهسته[۱] و بول غلیظ و خام و سفید بود و بسیاری آب دهان و بیمار[۲] این علّت، فراموشکار بود.

علاج: نخست تدبیر حقنه تیز باید کرد، پس قی فرمودن و بعد از آن ایارج فیقرا با شحم حنظل دادن جداگانه یا اندر مطبوخ افتیمون و روز دیگر گلنگبین دهند، بامداد و با مصطکی و انیسون و مفاصل به روغن قسط می‌مالند و از جهت تب به کشکاب حاجت بود. اندر کشکاب پودنه[۳] کوهی و تخم بادیان و تخم کرفس و زوفای خشک و سعتر[۴] می‌کنند و بعد از آنکه استفراغ کرده باشند. فلفل و جندبیدستر می‌بویانند تا عطسه آرد و به آبکامه غرغره فرمایند و خردل و سعتر[۵] و سنجر مینا و ملاقکی[۶] می‌دهند و دانگی جندبیدستر با دو دانگ انگبین بسرشند و بدهند و نطول از بابونه و پودنه[۷] دشتی سازند با مرزنگوش و شبت و هر گاه که در خواب شود بیدار می‌کنند و درد سر که از سردی[۸] بود علاج آن بدین نزدیک باشد از اینجا برباید[۹] گزید.

صفت سنجر مینا: بگیرند جندبیدستر و افیون[۱۰] و دارچینی و

۱. ب: این جمله اضافه دارد: «دیر دیر جنبیدن نبض و درد سر آهسته».
۲. ب: بیماران.
۳. ب: پودینه.
۴. الف: سعت.
۵. ب: سعت.
۶. ب: فلافلی.
۷. ب: پودینه.
۸. ب: سری.
۹. ب: اینجایه گیرند
۱۰. ب: اقیون.

اسارون و قودمودوقو از هر یکی[1] یک درم، مرو فلفل و تبرزد و قسط و دارفلفل از هر یکی شش درم زعفران نیم درم، جمله را با انگبین بسرشند و بعد از شش ماه به کار برند[2] شربت از دانگی تا نیم مثقال. درد دندان که از سردی بود و قولنج و سدّه جگر و عسر بول را و معده سرد را نافع بود.

باب ۳- اندر مالیخولیا و دیوانگی:

نشان مالیخولیا بادها و قراقر[3] بود اندر شکم و معده و تفکّر و اندوه پیوسته و نومیدی و[4] ترسانی.

علاج: استفراغ بسیار باید کرد و رگ باسلیق باید زد یا اسیلم از دست چپ و اگر معده ضعیف بود اندر رگ زدن توقّف کنند و مسهل از این نوع دهند.

صفت آن: بگیرند ایارج فیقرا یک درم، غاریقون و افتیمون از هر یکی یک درم، شحم حنظل دو دانگ، کتیرا نیم دانگ، جمله را حب کنند، چنانکه رسم است و سه روز[5] پیوسته معجون نجاح یا افتیمون کوفته یا مویز دانه بیرون کرده و کوفته بسرشند و هر بامداد مقدار پنج درم یا [۱۸ ـ الف] ده درم بدهند.

صفت معجون مسهل نافع از بهر مالیخولیا: بگیرند سنبل،

---

۱. ب: یک.
۲. ب: دارند.
۳. ب: بادهای قراقر.
۴. ب: هراسانی.
۵. ب: سه درن.

دارچینی، جوزبوا، قرنفل، از هر یکی شش درم، تربد تراشیده پانزده درم سنگ،[۱] افتیمون چهار درم، سقمونیا چهار درم، شکر و عسل سه بار چند قدر [۲] داروها، شربتی دو درم تا [۳] سه درم و اگر استفراغ با ایارج لوغازیا کنند صواب بود و باید که لوغازیا اندر مطبوخ افتیمون دهند. بدین **صفت**: بگیرند افتیمون و هلیله سیاه و اسطوخودوس از هر یکی ده درم، بسفایج پنج درم، سناء مکّی هفت درم، اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر [۴] برود، پس بپالایند و چهار مثقال لوغازیا و یک درم نمک سوده و نرم کرده در صد درم از این مطبوخ حل کنند و بدهند و دل را [۵] لسان‌الثّور و مفرّح قوّت دهد.

صفت مفرّح: بگیرند بادرنجبویه و پوست ترنج و مصطکی و جوزبوا و قاقله و نار مشک و بهمن سرخ و بهمن سفید و درونج [۶] و زرنباد [۷] و تخم [۸] بادروج و زعفران و تخم فرنجمشک از هر یکی دو درم، مشک[۹] تبتی دانگی و تسوی هلیله کابلی مقشّر چهل درم، شیر آمله شصت درم، هلیله و آمله اندر دو من آب بپزند تا به [۱۰] نیمه باز آید، پس بپالایند و شکر برنهند و به قوام آرند و داورها را بدان بسرشند، شربتی

۱. ب: «سنگ» ندارد.
۲. ب: چند درن.
۳. ب: یا.
۴. ب: بخش.
۵. ب: دل را به شراب.
۶. ب: «و مصطکی... و درونج» ندارد.
۷. ب: زرنباد و شحم بادیان.
۸. ب: شحم.
۹. الف: بسنگ.
۱۰. ب: تا نیم من.

دو درم.

صفت معجون نجاح از نسخهٔ جمهور: بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و هلیله سیاه از هر یکی ده درم، افتیمون و تربد و اسطوخودوس و بسفایج از هر یکی پنج درم، بکوبند و بپزند و به انگبین مصفّی بسرشند، چنانکه رسم است. شربتی چهار درم تا چهار مثقال.

اما علاج دیوانگی به ماءالجبن و از جهت بیخوابی: روغن مغز کدو و روغن بنفشه با شیر دختران بر سر می‌نهند و بنفشه و نیلوفر و برگ عنب الثّعلب و برگ بید و کوک و خشخاش و بابونه اندر خنوری[1] سر پوشیده و بپزند[2] و بر سر آدمی چکانند[3] و شراب خشخاش دهند و حلوا به شکر و روغن بادام نیم گرم بر سر آدمی نهند[4] و غذا شوربای مرغ و برگ کوک و قدری گشنیز در وی پخته و تربد[5] با پایچه بره دهند نافع بود و هو اعلم.

باب ۴ـ اندر غفلت و فراموشکاری:

حقنه تیز و ایارج فیقرا دهند با شحم حنظل و پس استفراغ غرغره فرمایند، بدین صفت: بگیرند عاقرقرحا و مویز[6] و خردل و پوست بیخ کبر کوفته و بیخته به انگبین بسرشند و به آبکامه حل کنند و بدان غرغره می‌کنند و هر بامداد دو درم معجون لبان دهند.

۱. ب: چنری.
۲. ب: سر پوشید ببندند.
۳. ب: او می‌چکانند.
۴. ب: او می‌نهند.
۵. الف: یرید.
۶. ب: میوزج.

صفت آن: بگیرند لبان و وج و سعد و دارفلفل و زنجبیل از هر یکی برابر، جمله را به انگبین بسرشند و در خنبره کنند و چهل شبانه روز در میان جو نهند و پس به کار دارند، شربتی[1] دو درم و غذا قلیه خشک و نخود آب [الف ـ ۱۸] به روغن جوزبوا[2] روغن مغز زرد آلوی تلخ دهند نافع بود.

باب ۵- اندر سکته:

نخست پر مرغ به روغن سوسن یا روغن دیگر چرب کنند با ایارج فیقرا آلوده کنند و به حلق او فرو کنند تا باشد که قی کند. پس به حقنه تیز علاج کنند و مهره‌های گردن و پشت او به روغن فرفیون گرم[3] کرده بمالند و تریاق بزرگ یا مترودیطوس با یک مثقال انگزد یا جندبیدستر اندر ماءالعسل حل کنند و به حلق او[4] فرو چکانند و مشک و جندبیدستر می‌بویانند و نمک سوده گرم کرده بر سر او می‌نهند و اگر گشاده شود تا بیست و چهار روز همین تدبیر می‌کنند و هر بامداد ماءالاصول می‌دهند و غذا نخوداب و شوربای گنجشک[5] و کبوتر بچه دهند.[6]

باب ۶- اندر صرع: اول غذای او گوشت تذرو دهند و درّاج و

---

۱. الف: شربت.
۲. الف: جوزیا.
۳. الف: «گرم» ندارد.
۴. الف: «او» ندارد.
۵. الف: بنجشک.
۶. ب: «و غذا نخوداب و شوربای بنجشک و کبوتر بچه دهند» ندارد.

گنجشک[1] و آهو و سرخی گوشت گوسفند و قلیه و مرغ بریان و اسفیدبای نخود و دارچینی و گشنیز بر سر آن کرده، اما آنچه زیان دارد سیر و پیاز است و عدس و آنچه از شیر سازند و شیرینی‌های سخت شیرین و چربی بسیار و حرارت آفتاب و آتش و سرمای سخت و جماع بسیار و شراب تیره و نو و مقام بسیار اندر گرمابه و به خاصیت کرفس عظیم زیان دارد و نگاه کردن اندر چیزهای گردوان و زود حرکت و فلفل و خردل و مانند این نیز عظیم زیان دارد[2] و لیکن دارچینی و انیسون و کرویا موافق بوده باشد که این علت از معده بود و منش گشتن و تاسه مقدّمه آن بود.

علاج او[3] پاک کردن دماغ است به حب قوقایا و به حب ایارج. بدین صفت: بگیرند ایارج فیقرا یک درم، خربق سیاه دانگ و نیم، شحم[4] حنظل دو دانگ، غاریقون نیم درم، سقمونیا دانگ و نیم و نیز باشد که مادّه از اطراف به دماغ برآید و مصروع حس حرکت آن مادّه یابد[5] چنانکه خبر دارد که چیزی سرد از اطراف به بالا برآید. علاج

---

۱. الف: بنجشک.

۲. ب: «و نگاه کردن... عظیم زیان دارد» ندارد.

۳. ب: بعد از «علاج او» آمده است: قی فرمودن است به شب و معده را به ایارج فیقرا پاک کردن است و به گوارش‌ها قوت دادن و باشد که از دماغ باشد و خیره شدن چشم و شدن حواس مقدمه آن بود علاج».

۴. ب: «شحم» ندارد.

۵. ب: «از ماده باید».

از ریش کردن آن موضع است و بگذاشتن تا مدّتی بپالاید و در جمله مصروع را هر دو شب یا هر سه شب ایارج فیقرا دادن نافع بود و اگر اندر حال صرع دماغ او گرم کنند و انگزد را حل کنند در ماءالعسل و به حلق او فرو چکانند زود به هوش آید و استفراغ قوی با ایارج لوغازیا کنند، چنانکه در علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است و هر روز معجون سیسالیوس دهند یک درم، صفت آن: بگیرند سیسالیوس و عاقرقرحا و اسطوخودوس از هر یکی دو درم و نیم بکوبند و بپزند اندر سکنگبین که از آب فصل‌الغار و انگبین بپزند یا از سرکه عنصل که به پارسی او را زیزی گویند بسرشند. صفت حب آزموده ایارج فیقرا، هلیله کابلی و غاریقون از هر یک، یک مثقال حب کنند.این شربت تمام است [۱۸ـب].

باب ۷– اندر فالج و رعشه:

اول به حقنه تیز استفراغ کنند و ماءالاصول نرم دهند و هر هفته ایارج فیقرا دهند و حب قوقایای مرکّب یا ایارج فیقرا[1] نافع بود و قی کردن نیز به غایت نافع بود و از پس استفراغ ماءالاصول قوی دهند و اگر فصل سال و عمر و مزاج موافق بود فصد کند و اول سنجر مینا یا مترودیطوس دهند و یک زمان صبر کنند، پس از آن رگ زنند و از پس استفراغ اندر ریگ گرم نشستن و در آب گوگرد و در آب دریا

---

۱. ب: «دهند... فیقرا» ندارد.

سود دارد و مغز چلغوزه کوفته و به انگبین سرشته هر روز سه درم نافع بود و روغن شونیز طلا کردن نافع بود، اما شراب عظیم زیان دارد از بهر آن که دماغ را نرم [۱] کند و اگر چاره نباشد شراب انگبین [۲] کهن یا خندیقون [۳] موافق بود و این معجون موافق بود. صفت آن: بگیرند وج بیست درم، زنجبیل و زیره از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته و به انگبین سرشته، شربتی سه درم، صفت معجون مبّدل‌المزاج، خداوند لقوه و فالج و رعشه و خداوند برص را سود دارد. بگیرند زنجبیل و عاقرقرحا و شونیز و قسط و وج از هر یکی ده درم، سداب [۴] خشک و انگزد و جنطیانا و زراوند گرد و شیطرج و حب الغار و جندبیدستر و خردل از هر یکی پنج درم، عسل بلاد یک [۵] و قیه به انگبین بسرشند و شربتی یک مثقال.

صفت حب منتن [۶]: بگیرند ایارج فیقرا ده درم، شحم حنظل و قنطوریون رقیق و عصارهٔ قثاءالحمار [۷] از هر یکی پنج درم، فرفیون [۸] دو درم و نیم، انگزد و جندبیدستر و فلفل، سکبینج [۹] و جاوشیر و شیطرج و خردل از هر یکی یک درم. صمغها را به آب سداب [۱۰] حل

۱. ب: نر.
۲. الف: رنگین.
۳. ب: خنديقون.
۴. الف: سنداب.
۵. الف: بلاد را.
۶. الف: متين.
۷. ب: ماءالحمار.
۸. ب: فريفون.
۹. ب: سکنگبين.
۱۰. الف: سنداب.

کنند و داروهای کوفته[۱] را بدان بسرشند. این جمله ده شربت بود. غذا نخوداب و گنجشک[۲] و مانند آن بخورند. والله اعلم.[۳]

باب ۸- اندر لقوه:

این علت ناگاه پدید آید و حسن ذوق و قوّت خوابیدن[۴] با خلل گردد و بود که مقدّمه فالج بود یا از آن سکته و گاه باشد که اندر عضله‌های گردن آماس[۵] پدید آید و از جمله خناق بود و به تبع آن آماس لقوه تولّد[۶] کند و هر گاه که به شش ماه زایل نشود، صلاح دشوار پذیرد و اندر لقوه تا چهار روز علاج قوی نشاید کرد از بهر آنکه خداوند علّت پر خطر باشد که مفاجا بمیرد و از پس[۷] چهار روز از این خطر بیرون آید و اندر فالج نیز تا چهار روز علاج قوی نباید کرد و اگر علّت سخت قوی بود تا هفت روز یا چهارده روز، لیکن اگر طبع خشک بود پس از دو روز حقنه تیز باید کرد و بعد از چهار روز ایارج فیقرا دهند و پودنه و زوفای خشک و سعتر[۸] اندر سرکه پخته روی و مهره گردن بدان سرکه می‌مالند سخت نافع بود و خردل را در سرکه بسایند و بدان طلا کنند به غایت نافع بود [۱۹ ـ الف] و پیوسته جوزبوا در دهان دارند، خاصّه اندر جانب علّت و گوشت روباه یا گوشت

---

۱. ب: کوفته و نپخته.

۲. الف: بنجشک.

۳. الف: «والله اعلم» ندارد.

۴. ب: خاییدن.

۵. ب: آماسی.

۶. ب: تلو.

۷. ب: «تا چهار روز... پس» ندارد.

۸. الف: سعت.

کفتار یا گوشت خرگور [1] بپزند و بکوبند و بر سر و پس گردن ضماد می‌کنند و باقی علاج او همچون [2] علاج فالج کنند و پس استفراغ غرغره فرمایند. بدین صفت بگیرند [3] بوره سه درم، نوشادر یک درم، پوست بیخ کبر پنج درم، بکوبند و بپزند و با سکنگبین عسلی بیامیزند و غرغره کنند [4] و تا چهل روز بگذرد هیچ دارو اندر بینی نیفکنند.[5]

صفت دارویی که اندر بینی چکانند: بگیرند جندبیدستر و شحم حنظل و فلفل از هر یکی یک جزو کندش دو جزو کوفته و بیخته به آب مرزنجوش بسرشند و حب کنند و به وقت حاجت به آن مرزنجوش حل کنند و در بینی چکانند یا خود به اندازه که خواهند به بینی برکشند نافع بود و کندر و قرنفل خاییدن نیز نافع بود.

باب ۹- اندر کابوس و سرگشتن:

باید که از غذاهای بخارانگیز [6] چون سیر و پیاز و گندنا و باقلا و مانند آن بازدارند [7] و به حب شبیار و به ایارج فیقرا و شحم حنظل و به حب قوقایا استفراغ کند و اگر اندر معده خلطی بود قی فرمایند و از پس قی قدری گلشکر دهند یا نیم درم مصطکی و نیم دانگ عود هندی و اطریفل کوچک به کار دارند و اگر خداوند سرگشتن دماغ سخت

۱. ب: خرگوش.
۲. الف: «همچون» ندارد.
۳. ب: «و پس استفراغ غرغره فرمایند. بدین صفت بگیرند» ندارد.
۴. الف: می‌کنند.
۵. ب: دارو به بینی نکند.
۶. ب: بادانگیز باز دارند.
۷. ب: «بازدارند» ندارد.

ضعیف بود، بامداد [1] و شبانگاه [2] پست جو فرمایند به اندکی [3] گشنیز خشک بریان کرده و قدری شکر و غذای دارچینی و گشنیز خشک بدهند.[4]

باب ۱۰- اندر علاج تشنّج و کزاز:

تشنج دو گونه است یکی مادّه است و به یکبار افتد و دیگر خشک است و اندک اندک افتد و از پس استفراغ افتد. علاج آنچه با مادّه بود مانند علاج فالج است و علاج آنچه خشک است و علاج کزاز یک نوع است.

اما از جهت تشنّج خشک: بگیرند بنفشه و خطمی و برگ کنجد و برگ کدو و برگ کوک [5] و بپزند و در این آب می‌نشانند [6] و آب نیم گرم باید و پشت او به روغن کدو و روغن بنفشه چرب می‌کنند و بگیرند بنفشه و خطمی هر دو خشک بکوبند و بپزند و به موم روغن که از [7] روغن بنفشه ساخته باشند می‌سرشند و بر مهره گردن و پشت او ضماد می‌کنند.[8] نیم گرم کشکاب دهند و با روغن بادام و شکر و شوربای مرغ و علاج کزاز همین است.

باب ۱۱- اندر خدر:

۱. الف : بومداد.

۲. ب: شبنگاه.

۳. ب: اندک.

۴. الف: ندهند.

۵. ب: «کوک» ندارد.

۶. ب: بسابند.

۷. الف: اندر.

۸. ب: کنند.

یعنی خفتن و پنجر شدن دست و پای. علاج این همچون علاج فالج است. نخست قی فرمایند، پس حقنه تیز کنند، پس ماءالاصول دهند.

باب ۱۲- اندر علاج چشم یا رمد:

اگر نشان غلبه خون ظاهر بود، نخست رگ قیفال باید زد از جانب چشم [1] دردمند و اگر هر دو چشم دردمند بود از هر دو چشم رگ باید گشاد [2] به یکبار، پس طبع را به آب میوه و یا به اقراص بنفشه یا به حب شبیار یا به ایارج فیقرا و یا حب قوقویا یا به حب‌الذّنب [۱۹-ب] نرم کردن و اگر صفرا غالب بود طبع را به آب انار ترش و شیرین و شیر خشت نرم باید کرد [3] و به مطبوخ خرمای هندی و اندر چشم نخست شیر دختران چکانند [4] یا سفیده خایهٔ مرغ. پس شیاف ابیض پس شیاف کافوری و پنیر تر نمک نارسیده یا پاره گوشت تازه کباب یا گوشت خربزه هندی یا زرده خایه مرغ جوشانیده و با روغن گل سرشته بر پشت چشم نهادن و ببستن درد بنشاند و سود دارد، اگر مادّه بلغمی بود یا سودایی استفراغ مادّه کنند، چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و شیاف یک روز که به زبان سریانی [5] بربوما گویند عظیم نافع بود.

صفت آن: بگیرند برگ گل سرخ تر تا پانزده درم، زعفران هشت

۱. ب: «چشم» ندارد.
۲. ب: از هر دو دست رگ بگشاید.
۳. ب: کردن.
۴. ب: در چکانند.
۵. الف: شربانی.

درم، افیون و سنبل [۱] از هر یکی دو درم، صمغ عربی هفت درم به آب باران بسرشند و شیاف کنند و به [۲] شیر زنان یا به [۳] سفیدهٔ خایه مرغ بسایند و اندر کشند و اندر یک روز سه بار چکانند و دیگر حاجت نباشد.

صفت شیاف ابیض: بگیرند اسفیداج ارزیز مغسول هشت درم، صمغ عربی چهار درم، افیون و کتیرا از هر یکی یک درم، به سپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند.

نسخه دیگر [۴]: بگیرند اسفیداج [۵] ارزیز پنج درم، عنزروت سه درم، کتیرا و نشاسته [۶] از هر یکی یک درم، افیون نیم درم، به شیر دختران بسرشند و شیاف کنند.

صفت [۷] **شیاف احمر** که در آخر رمد نافع بود: بگیرند شادنج عدس مغسول ده درم، مس سوخته هشت درم، بسّد و مروارید و سادج هندی از هر یکی چهار درم، صمغ و کتیرا و مرصافی از هر یکی دو درم، دم‌الاخوین و زعفران از هر یکی یک درم. به شراب انگور بسرشند و شیاف کنند و ذرور اصفر به آخر رمد کشیدن سود دارد.

صفت آن: بگیرند عنزروت به شیر خر پرورده هشت درم، شیاف

---

۱. الف: سبیل.
۲. ب: «به» ندارد.
۳. ب: «به» ندارد.
۴. ب: صفت نسخه دیگر.
۵. الف: سفیداج.
۶. ب: بسباسه.
۷. ب: «صفت» ندارد.

ماميشا دو درم، صبر و افیون و نشاسته[1] و تخم گل از هر یکی نیم درم، زعفران سه درم، مردانگ و نیم. داروها را بکوبند[2] و بپزند و به کار دارند نافع بود و شیاف کافوری در اوّل رمد سود دارد.

صفت آن: بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم، صمغ و کتیرا[3] از هر یکی هفت درم، اقلیمای سیم سه درم، کفک و عنزروت از هر یکی چهار درم، سرگین سوسمار یک درم، کافور نیم درم، شیاف کنند چنانکه رسم است.

صفت ضمادی که در اوّل رمد نافع بود: بگیرند[4] حضیض و صندل و اقاقیا و گل و عنب‌الثّعلب، شیاف کنند و به آب گشنیز تر حل کنند و بر پشت چشم طلا کنند.[5]

صفت ضمادی که در آخر رمد نافع بود: بگیرند زرده خایهٔ مرغ و آرد جو و شکوفهٔ[6] بابونه و بنفشه ضماد کنند و ذرور ابیض نیز نافع بود.

صفت آن: بگیرند عنزروت به شیر زنان پرورده ده درم، سنگ دو درم شیاف ماميشا با دو درم کتیرا [الف ـ ۲۰] و دو درم نشاسته[7] و ذرورشارند و اگر دراز گردد سرخی و آب ریختن کم نشود[8]، بگیرند

---

۱. ب: بسباسه.
۲. ب: بکنند بکوبند.
۳. ب: صمغ کتیرا.
۴. الف: بگیر.
۵. الف: می‌کنند.
۶. الف: شکوفه و.
۷. ب: بسباسه.
۸. ب: نگردد.

توتیای مغسول و نشاسته و اسفیداج برابر[1] و در می‌کشند و هیچ علاج[2] دیگر صواب نباشد.

باب[3] [۱۳] اندر جوشش و خارش و برون خاستن چشم و پلک چشم بر هم گرفتن.[4]

علاج: شیاف سماق اندر این باب[5] نافع بود. صفت آن:[6] بگیرند سماق و بجوشانند و بپالایند و باز بجوشانند تا قوامی گیرد[7] و اسفیداج ارزیز مغسول یک جزو و کافور ربع آن، کتیرا سدس آن و اندر بعضی نسخه‌ها کافورسدس اسفیداج است و کتیرا مثل کافور بسرشند و شیاف کنند و به وقت حاجت به گلاب بسایند و درکشند و این شیاف بعد از فصد و حجامت و پس از اسهال به کار باید داشت.

شعیره اگر حرارتی باشد شیاف مامیشا و گل ارمنی به آب گشنیز سوده طلا کنند و به آب نیم گرم تکمید کنند و بر اثر آن مگس سرکنده بر وی می‌مالند و به نان گرم تکمید کنند و آرد جو بابیرزد سرشته[8] طلا کنند و به کشکاب شستن سود دارد.

شعر زاید موی افزونی را برکند و خون خارپشت طلا کند و زهره کرکس با زهره هدهد طلا کنند و نخست تنقیه دماغ کنند.

---

۱. ب: برابر کنند.
۲. ب: علاجی.
۳. الف: «باب» ندارد.
۴. ب: «بر هم گرفتن» ندارد.
۵. ب: «باب» ندارد.
۶. ب: «آن» ندارد.
۷. ب: و بجوشانند تا قوام گیرد.
۸. ب: سرشند.

رمد آب رفتن چشم:[1] داروی آزموده این علّت این است: بگیرند زعفران یک مثقال، کافور ریاحی[2] نیم دانگ.

نوع[3] دیگر: بگیرند یک مثقال هلیله بریان کرده و دانگی زعفران، نافع بود. شب کوری را جگر بز[4] قلیه کنند و سر به بخار آن دارند و از آن قلیه بخورند و هم از جگر بز کباب کنند و آن تری که از او[5] حاصل آید به میل اندر چشم کشند و دار فلفل نیم کوفته بدان تری اندر نهند، پس خشک کنند و بسایند و به چشم اندر کشند به میل[6] و بگیرند فلفل و دار فلفل و قنبیل راستاراست سرمه کنند.

انتشار و ابتدای آب: بدان که علاج انتشار استفراغ است به قوقایا و مانند آن و شیاف مرارات اندر کشیدن هر دو معنی را موافق بود و اگر انتشار را[7] از این[8] زخمی افتد که بر سر آید ضماد کنند از آرد و باقلا و بابونه و خطمی. صفت معجونی[9] که اندر هر دو علّت سود دارد: بگیرند زنجبیل، وج، ایارج فیقرا از هر یکی یک جزو، انگزد ربع جزو و به آب بادیان و انگبین بسرشند و آن چنان بود که از آب[10] بادیان جلابی سازند و به قوام تمام. پس داروها بدان جلاب بسرشند، شربتی هر

---

۱. ب: «رمد آب رفتن چشم» ندارد.
۲. الف: با احی.
۳. ب: نوعی.
۴. ب: بز را.
۵. ب: از وی.
۶. الف: «به میل» ندارد.
۷. الف: «را» ندارد.
۸. ب: «از این» ندارد.
۹. ب: معجون.
۱۰. ب: «آب» ندارد.

بامداد چند فندق باقی علاج بیماریهای چشم از کتاب **ذخیره** باید جست.

صفت بردوغوره، سلاق و معه و جرب و سبل را سود دارد: بگیرند توتیای کرمانی ده درم، زردچوبه ده درم،[1] هلیله زرد و زنجبیل از هر یکی پنج درم، دار فلفل و مامیران هر یکی دو درم و چهار دانگ، نمک هندی یک درم، بکوبند و بپزند و به آب غوره صافی پرورند. صفت سرمه که مژه چشم نگاه دارد و برویاند و ستبری کنار پلک چشم باز دارد. استخوان دانه خرما را در دیگ سفالین کنند و در گل حکمت گیرند و در میان آتش [ب ـ ۲۰] آهسته نهند [2] تا گل خشک شود. پس بیرون گیرند و دانه خرما را[3] بسایند و از این دانه سوده پنج درم خاکستر کنند و چهار درم سنبل و حبّ‌البلسان از هر یکی سه درم، لاجورد [4] ده درم و بکوبند و بپزند و بیامیزند و به میل درکشند، چنانکه به چشم نرسد.

صفت ضمادی که خارش و سوزش پلک چشم و گوشه‌های چشم باز دارد: بگیرند عدس مقشّر و شحم انار ترش و گل سرخ بپزند به گلاب [5] و بکوبند و باز اندر آمیخته پزند و چون خبیص کنند و بر پشت چشم نهند و ببندند و سپیده خایه مرغ و نشاسته به گلاب حل کنند و

---

۱. ب: «زردچوبه ده درم» ندارد.
۲. ب: نرم بنهند.
۳. الف: «را» ندارد.
۴. الف: لاژورد.
۵. ب: «به گلاب» ندارد.

ضمادی کنند و ببندند.[۱]

باب ۱۳- اندر بیماریهای گوش.

گرانی گوش را استفراغ کنند[۲] با ایارج فیقرا و حب قوقایا و بگیرند روغن سداب[۳] یا روغن بادام تلخ کوهی با زهره گاو آمیخته بجوشانند و نیم گرم به گوش اندر چکانند و روغن سداب[۴] و شحم حنظل اندر روغن بادام تلخ بجوشانند و آن روغن اندر گوش چکانند نیز نافع بود باشد[۵] و بگیرند انجیر خشک فربه و علک و تخم از میان او بگیرند و خردل سپید و بورهٔ زرگران بکوبند و با عسل انجیر[۶] بسرشند و پنبه کنند و به گوش اندر می‌نهند و روز دیگر اندر گرمابهٔ گرم گوش بر تابه گرم[۷] نهند تا چیزی بپالایند[۸] از وی. درد گوش اگر حرارتی باشد رگ قیفال زنند و بگیرند سرکه سی درم، روغن گل ده درم و بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند[۹] و به گوش اندر چکانند.[۱۰] و اگر درد معاودت کند باید دانست که آنجا بثره است. پیه

۱. ب: «و سپیده خایه مرغ... ببندند» ندارد.

۲. الف: «کنند» ندارد.

۳. الف: سنداب.

۴. الف: سنداب.

۵. ب: بود.

۶. ب: «انجیر» ندارد.

۷. الف: «گوش بر تابه گرم» ندارد.

۸. ب: بپالاید.

۹. الف: برود.

۱۰. ب: این جمله را اضافه دارد «و اگر درد بی قرار باشد بگیرند شیاف ابیض که در علاج چشم یاد کرده آمده است و اگر یک حبه افیون در روغن گل حل کرده اندر چکانند».

بط یا پیه مرغ خانگی اندر روغن کنجد بگذارند و هر ساعت قطرهٔ نیم گرم اندر می‌چکانند چون درد ساکن شود با لعاب تخم کتّان یا [1] با لعاب حلبه یا لعاب تخم مر، نیم گرم اندر می‌چکانند، چون پخته شود و چیزی پالودن بگیرد و پنبه به انگبین آلوده یا سکنگبین عسلی اندر گوش نهند و چون پاک شود اندکی زاگ سوخته اندر دمند و اگر سبب درد رطوبت غلیظ بود سیر خشک اندر روغن زیت یا اندر روغن بادام تلخ کوهی بجوشانند و آن روغن در می‌چکانند و گرمابه به ناشتا و اندکی شراب صرف کهن خوردن سود دارد و خارش گوش روغن که افسنتین در وی جوشانیده باشند درچکانیدن [2] و صبر اندر آب نیم گرم درچکانیدن [3] سود دارد. عصارهٔ پودنه و عصارهٔ برگ شفتالو تنها و با سقمونیا کرم را بکشد و عصارهٔ پیاز نیز سود دارد.

باب ۱۴– اندر بیماریهای بینی:

نایافتن گند و بوی را استفراغ کنند به ایارج فیقرا و حب قوقایا و بگیرند شونیز و زرنیخ سرخ و پودنه کوهی به هم آمیخته و سرشته می‌جوشانند و بخار آن می‌ستانند [4] گند بینی [5] اگر ریش نباشد به شراب ریحان می‌شویند و بهترین چیزی بول خر است بدان می‌شویند

۱. الف: «یا لعاب تخم کتان» ندارد.
۲. ب: چکانید.
۳. ب: چکانید.
۴. ب: بهم آمیخته و پیوسته می‌سوزانند و بخار آن به بینی می‌رسانند.
۵. الف: کند بینی کند.

پس به آب پاک بشویند و نمازی کنند و بگیرند سعد و گل نسـرین و قصب‌الذّریره بکوبند و بپزند و برمی‌کشند.[۱] ریش بینی اگر [۲۱-الف] خشک بود[۲] موم روغن از روغن بنفشه و مغز ساق گاو و موم طلا کنند و اگر تر بود هلیله زرد و مازو و پیه مرغ و[۳] روغن گل طلا کنند و ریش پلید را به صابون می‌شویند.[۴] سعد و زعـفران و مـرومازو[۵] و شب[۶] یمانی و زرنیخ سرخ کوفته و بیخته اندر می‌دمند و اگـر نـاسور بـود بگیرند انار ترش تمام نارسیده[۷] و بکوبند با پوست و آب او نکشند[۸] و بپزند و بگذارند تا ستبر شود و اندر سکره‌ای[۹] مسین کنند یک شبانه روز و پس از آن انار که کوفته باشند و آب کشیده دیگر باره[۱۰] بکوبند نرم و از آن شافها کنند و بدین آب[۱۱] انار که پخته باشند آلوده می‌کنند و اندر بینی می‌نهند تا ناسور[۱۲] بینی پاک شود[۱۳] بی رنج، لیکن به روزگار دراز.

صفت طلا[۱۴] بگیرند اسفیداج یک درم، مردار سـنگ سـه اوقـیه،

۱. ب: می‌کنند.
۲. الف: «خشک بود» ندارد.
۳. ب: به.
۴. ب: ریش بلند پیوسته بشویند.
۵. الف: مازون.
۶. ب: شبت.
۷. ب: رسیده.
۸. ب: آب آن بکشند.
۹. ب: سکرجه.
۱۰. ب: بار.
۱۱. الف: «آب» ندارد.
۱۲. ب: سور.
۱۳. ب: کند.
۱۴. ب: «طلا» ندارد.

اسرب سوخته شسته سه اوقیه به شراب و روغن مورد بسایند و طلا کنند عطسه بسیار آمدن را گوش و بینی و اطراف می‌مالند و بالش گرم اندر زیر گردن نهند و دهان فراخ باز می‌کنند و به مهمّات مشغول شدن نافع بود.

خون آمدن از بینی: عصارهٔ بادروج با عصارهٔ برگ خرفه با اندکی کافور [۱] درچکانند و یخ اندر دهان گیرند و نخست رگ قیفال زنند و به تفاریق به قدر حاجت خون برمی دارند از آن دست که خون از آن جانب می‌آید و هیچ برابر عصاره سرگین خر نیست اندر چکانیدن و بر پیشانی طلاکردن و شراب عنّاب دهند و غذا طفشیل [۲] از عدس و پایچه و از سماق سازند.

باب ۱۵ - در [۳] بیماریهای دهان و لب و زبان و دندان و حنجره و حلق.

طرقیدن لب: علاج [۴] پیه مرغ به روغن کنجد بگذارند و نشاسته و کتیرا و مازو همه کوفته و بیخته در هاون کنند و بمالند تا هموار شود و طلا کنند و آن پوست تنک که اندرون خایهٔ مرغ باشد بدان نهند و چند روز بگذارند و هر شب مقعد [۵] به روغن بنفشه چرب می‌کنند.

دمیدگی دهان: رگ قیفال زنند یا بر گردن حجامت کنند یا چهار رگ زنند و به آب انار ترش و شیرین و شیرخشت طبع را نرم دارند [۶] و

---

۱. الف: فور.
۲. ب: کشفیل.
۳. اندر.
۴. الف: «علاج» ندارد.
۵. ب: معده.
۶. ب: کند.

سماق و عدس و گلنار و حبّ الآس و هلیله زرد اندر گلاب بجوشانند و بپالایند و اندر دهان می‌گیرند و اگر دمیدگی سپید بود حضیض اندر سرکه بجوشانند و بپالایند و بدان مضمضه کنند و سعد و فلفل و کبابه [1] و عاقرقرحا بکوبند و بپزند و به آبکامه مضمضه کنند [2] و اگر سیاه بود زرنیخ سرخ و زرد و بوره و زاج و اقاقیا [3] و مازو و نارپوست بکوبند و با انگبین بسرشند و در خنبره کنند و در گل گیرند در آتش بریان کنند و پس از آن از [4] خنبره بیرون کنند و بکوبند و به دهان در می‌کنند، پس کزمازو و حب الآس در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اگر بسوزاند روغن گل اندر دهان گیرند، نافع بود.[5]

خون آمدن از بن دندان: بگیرند نارپوست سی درم، گلنار و مازو و [۲۱ـب] و شب [6] یمانی و عاقرقرحا از هر یکی ده درم، سماق پانزده درم، نمک هندی پنج درم، حب الآس ده درم، بکوبند و بسرشند و طلا کنند.

نسخه دیگر: بگیرند گلنار و گل سرخ و عدس بریان کرده از هر یکی یک جزو و نمک هندی دو جزو و زاگ سوری یک جزو و قلقند [7] دو جزو، عاقرقرحا و کزمازو، [8] از هر یکی یک جزو و بکوبند و اندر

۱. ب: کنابه.
۲. الف: می‌کند.
۳. الف: قاقیا.
۴. الف: «از» ندارد.
۵. الف: «نافع بود» ندارد.
۶. ب: شبت.
۷. ب: گلقند.
۸. ب: کزمازو و مازو.

می دمند.

سستی دندان: بگیرند ابهل و مازوی سبز و شب یمانی و عاقرقرحا و گلنار و کزمازو و سماق بی‌دانه [1] و هلیله زرد و سعد و سنبل و پوست بیخ کبر و جوز [2] و مر [3] و فلفل و زنجبیل و عود سوخته بکوبند و بپزند و در بن دندان می‌مالند نافع بود.

خورده شدن گوشت بن دندان: شخار [4] کوفته و به انگبین سرشته در می‌مالند گوشت تباه را پاک کند و گوشت تازه [5] برویاند. ناخوشی بوی دهان اگر از معده بود اطریفل کوچک و شراب افسنتین و ایارج فیقرا و زردآلوی خام و پخته و ماءالفواکه سود دارد و اگر از دندان بود به مسواک و خلال پاک باید داشت. [6]

صفت معجونی [7] که بوی دهان خوش دارد: بگیرند برگ مورد [8] و مویز دانه بیرون کرده راستاراست بکوبند و بسرشند شربت بامداد و شبانگاه چند جوزی.

درد دندان [9] اگر به آب سرد ساکن شود رگ زنند و حجامت کنند و به آب انار و حب شبیار طبع فرود دارند و به سرکه و گلاب مضمضه

---

۱. الف: سماق دانه.
۲. ب: جوز سبز.
۳. ب: «مر» ندارد.
۴. ب: شخار نمک اندرانی.
۵. ب: پاکیزه.
۶. ب: کرد.
۷. ب: معجون.
۸. الف: مر.
۹. ب: دندان که.

کنند و چهار رگ سنون [1] سود دارد و عاقرقرحا بکوبند و با کافور اندر میان پنبه کنند و دندان بر وی نهند، و اگر به آب گرم ساکن شود ایارج فیقرا دهند با شحم حنظل و عاقرقرحا و گلنار و سعد و زرنباد بگیرند و در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند.

سیاهی دندان: بگیرند قنبیل ده درم، مازوی سوخته و ساوج هندی از هر یکی دو درم، بکوبند و بپزند و بیامیزند و بدان می‌مالند.[2]

صفت سنون بزرگ: دندان سپید کند [3] و دندان را خوشبوکند. بگیرند مسحقونیا و زبدالبحر [4] و سفال چینی و دانه هلیله زرد از هر یکی دو درم، عاقرقرحا و سعد و گلنار [5] و پوست بیخ کبر و سنبل و عود سوخته از هر یکی یک درم، شخار سه درم، شکر ده درم و بدان مسواک کنند.

نسخه دیگر: گل سرخ و گلنار و دانهٔ هلیله زرد و سنبل و نمک هندی و عود سوخته و حب الآس و قرنفل و خیربوا و کبابه و کفک دریا از هر یکی یک جزو و سعد و عاقرقرحا از هر یکی سه جزو.

آماس زبان را علاج آن علاج دمیدگی دهان باشد. طرقیدن پوست زبان، سپستان در دهان می‌گیرند و لعاب اسبغول جرعه جرعه می‌خورند.

---

۱. ب: زوق.
۲. ب: بمالند.
۳. ب: «کند» ندارد.
۴. ب: بریدلبحر.
۵. ب: گلنار و سعد.

گرانی زبان [۱]: بگیرند نوشادر و عاقرقرحا و فلفل و خردل راستاراست بکوبند و بپزند و اندر بن زبان [۲] می‌مالند و لعاب بیرون می‌ریزند.

ضفدع [۳] اگر با وی حرارت بود آب عنب‌الثّعلب و آب انار ترش و سماق و گل و خرنوب [۴] و مازو و نارپوست و حبّ‌الآس و کزمازو و آهک بپزند و آن را بپالایند و آن آب را [۵] اندر دهان می‌گیرند و اگر حرارت نباشد زاگ و نوشادر و شب [۶] یمانی [الف ـ ۲۲] سوده [۷] بدو رسانند.

خناق اگر خون غالب بود رگ زیر زبان زنند و یا قیفال و برساق حجامت کنند و اگر دردی صعب بود شیر تازه به شراب بنفشه غرغره کند [۸] روز دوم آب گشنیز تر [۹] با آب عنب‌الثّعلب هر کدام [۱۰] که اتفاق افتد با میپخته غرغره کند و به آخر با آب بادیان و خیار شنبر و میپخته غرغره کند و اما مادّه بلغمی بود حلبه و انجیر بپزند و خمیر ترش در وی حل کنند و غرغره بدان فرمایند و میپخته و خیار شنبر در وی حل

---

۱. الف: زفان.
۲. الف: زفان.
۳. ب: صفدع.
۴. ب: خرتوت.
۵. الف: «را» ندارد.
۶. ب: شبت.
۷. ب: سود.
۸. ب: «اگر دردی... کند» ندارد.
۹. ب: آب کتیرا.
۱۰. ب: از هر.

کنند و بدان غرغره فرمایند [۱] و غرغره به روغن گاو گداخته نافع بود و عصارهٔ کرنب با میپخته غرغره کردن نافع بود و زرده خایه مرغ نیم برشت با روغن بادام و اندکی کتیرا و نشاسته [۲] آمیخته سخت نافع باشد [۳] و پس از آن کزمازو و بیخ سوسن اندر آب بپزند و بدان غرغره فرمایند و خون گشاده شود و ریم برآید به [۴] آب گرم و روغن گاو غرغره کنند تا پاک شود و اگر بعد از آنکه حقنه کرده باشند و رگ هر دو دست و رگ زیر زبان زده باشند [۵] و بر قفا و زیر زنخ شیشه برنهاده و آزرده و هنوز [۶] ساکن نمی‌شود و نمی‌گشاید زهرهٔ گاو و عصارهٔ قثاءالحمار و عصارهٔ قنطوریون [۷] با طبخ هر دو و خاکستر خطاطیف به [۸] سرکه طلا باید کرد و نیز [۹] دواء الخطاطیف باید دادن و اگر مادّه پخته شود و دیر می‌گشاید بگیرند مازو و گلنار و کزمازو و نارپوست و شب [۱۰] یمانی راستاراست و بکوبند و بپزند و در حلق او می‌دمند [۱۱] و سرگین سگی [۱۲] که استخوان خورده باشد و سرگین او سفید [۱۳] بود

۱. ب: «بامیپخته... فرمایند» ندارد.
۲. ب: بسباسه.
۳. ب: بود.
۴. ب: با.
۵. ب: «و رگ... باشند» ندارد.
۶. ب: میوز.
۷. الف: قنطاریان.
۸. ب: «به» ندارد.
۹. ب: «دواء» ندارد.
۱۰. ب: شبت.
۱۱. ب: دمند.
۱۲. ب: سگ.
۱۳. الف: سیده.

محلّل است و سرگین مردم و سرگین خطاطیف از بیرون طلا کنند بگشاید و غذا سبوس آب بافانید به روغن و اگر مادّه گرم بود کشکاب دهند از کشک و عدس با آب انار ترش و شیرین.

باب ۱۶ - در زکام و نزله و سرفه و ذات‌الجنب و ضیق النّفس و ذات‌الریه.

زکام گرم: نشان گرمی زکام آن است که آنچه از بینی فرود آید رقیق و سوزان بود بینی را بسوزاند. علاج: کشکاب دهند، عنّاب و سپستان در وی پخته و تخم خشخاش کوفته بیامیخته سرشته یا با جلاب سود دارد و پس از سه روز رگ زنند و اگر به سینه فرود آید شراب زوفا و کشکاب دهند و اگر نزله کرد و سرفه آرد [1] حب السّعال سازند.

بدین صفت: بگیرند بنفشه و ربّ سوسن و کتیرا و نشاسته و برگ خبازی و تخم او از هر یکی یک درم و مغز تخم کدوی شیرین، تخم خیار [2] و خیار بادرنگ، مغز بادام شیرین سپید کرده و آرد باقلی از هر یکی دو درم، تخم خشخاش یک درم، [3] شکر نیم قدر [4] همه به لعاب دانه آبی بسرشند و حب کنند و پیوسته اندر دهان می‌دارند و لعوق [5] خیار شنبر نافع بود، بدین صفت: بگیرند ترنگبین و بگذارند و

۱. ب: «شراب زوفا... سرفه آرد» ندارد.

۲. ب: «و مغز تخم کدوی شیرین، تخم خیار» ندارد.

۳. ب: «و خیار بادرنگ... یک درم» ندارد.

۴. ب: وزن.

۵. الف: لقوق.

به قوام آورند و بنفشه کوفته و عسل[1] و خیار شنبر با وی بسرشند.

نشان [۲۲ـب] زکام سرد آن است که آنچه فرود آید سطبر و سرد بود و دشوار فرود آید. علاج: ارزن گرم کرده بر سر آدمی نهند تا تبش بر[2] دماغ رسد و از آب بازدارند. الیه و قسط با شونیز بالادن یا عود هندی بسوزانند و دود کنند و شراب زوفا یا معجون زوفا یا معجون قفی[3] می‌دهند اندر کشکاب انجیر بستی و مویز منقّی و تخم بادیان و پرسیاوشان و بیخ سوسن می‌پزند[4] و با انگبین می‌دهند یا با فانید و لعوق[5] غاریقون و تخم کتّان[6] نافع بود و با معجون قفی اندر همین کشکاب می‌دهند و لعوق[7] کرنب تیز پزانند[8] نافع بود.

صفت معجون زوفا: ربّ سوسن و پرسیاوشان از هر یکی ده درم، قردمانا و فلفل از هر یکی سه درم و مغز بادام تلخ و زراوند مدحرج و تخم انجیره از هر یکی پنج درم و بکوبند و بپزند و به انگبین مصفّی بسرشند، شربت سه درم.[9]

صفت معجون قفی: مویز دانه بیرون کرده بیست و پنج درم، سنبل و زعفران و سلیخه و دارچینی و دارشیشعان از هر یکی یک درم،

---

۱. ب: «و عسل» ندارد.
۲. ب: به.
۳. ب: و معجون زوفافقی.
۴. الف: بپزند.
۵. الف: لقوق.
۶. ب: و لعوق تخم کتان.
۷. ب: لقوق. الف: نعوق.
۸. ب: کرنب تراشیده.
۹. ب: سه درم بود.

قصبّ‌الذریره و فقاح الاذفر و علک البطم و مقل ازرق[۱] از هر یکی دو درم و نیم، مر[۲] چهار درم، انگبین مصفّی شانزده درم، مقل را به شراب ریحانی[۳] حل کنند و مویز[۴] به شراب تر کنند و بکوبند و همه را بسرشند. شربت[۵] یک مثقال با شراب زوفا از جهت معده و جگر و سپرز به[۶] آب گرم خورند و در بعضی از نسخه‌ها دار شیشعان بیست درم[۷] و علک البطم چهار درم است.

صفت لعوق غاریقون: ربّ سوسن و پرسیاوشان از هر یکی هفت درم، تخم بادیان و فراسیون و زوفای خشک و غاریقون از هر یکی سه درم، میعه[۸] تر و صمغ‌البطم اندر میپخته حل کنند و داروها بدان بسرشند پس به انگبین شربت یک درم تا یک مثقال.

صفت لعوق تخم کتّان: بگیرند[۹] تخم کتان بریان کرده یک جزو، کندر نیم جزو، زیره[۱۰] و قردمانا از هر یکی ربع جزو[۱۱] به انگبین مصفّی بسرشند، شربت یک کفچه از معجون چهار مثقال باشد[۱۲] بامداد

۱. ب: «از هر یکی یک درم... ازرق» ندارد.
۲. ب: «مر» ندارد.
۳. ب: ریحان.
۴. ب: مویز را هم.
۵. ب: «شربت» ندارد.
۶. ب: با.
۷. الف: دارشیشعان نیست .
۸. ب: میه .
۹. الف: «تخم کتان بگیرند» ندارد.
۱۰. ب: زیر.
۱۱. ب: جزوی.
۱۲. ب: «یک کفچه... باشد» ندارد.

و شبانگاه یک کفچه.

صفت لعوق کرنب: بگیرند برگ کرنب [۱] و بپزند و نیک به دست بمالند و بفشارند و بپالایند به کرباس و قدر [۲] آن عسل برنهند و به قوام آرند.

صفت حبّ‌السّعال که بلغم غلیظ را برآرد: ربّ سوسن و تخم بادیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و غافت و غاریقون از هر یکی یک درم، مغز بادام تلخ پنج درم، فانید هفت درم. [۳]

نسخه دیگر: ربّ سوسن و فلفل و تخم [۴] بادیان از هر یکی پنج درم، فانید نیم قدر [۵] همه، وقت خواب اندر دهان نهند و انجیر خشک و مغز جوز خداوند سعال کهن را نافع بود.

صفت [۶] خون برآمدن به سرفه، گل ارمنی اندر عصارهٔ برگ لسان‌الحمل می‌دهند و در حال که خون آمدن [۷] آغاز کند رگ زنند و دو درم لحم [۸] لسان‌الحمل سوده اندر عصارهٔ برگ بادروج یا اندر

۱. الف: گرم.
۲. ب: و به وزن.
۳. در نسخه ب چنین آمده است: «صفت حب‌السعال که بلغم غلیظ را برآرد و رب‌السوس و بزرالرادنانج بزرالکرفس و پرسیاوشان و غافت و غاریقون منکل واحد درهم لب‌اللوز المرحمت دراهم فانید سبه دراهم است».
۴. ب: «تخم» ندارد.
۵. ب: وزن.
۶. الف: «صفت» ندارد.
۷. ب: برآمدن.
۸. الف: «لحم» ندارد.

عصارهٔ بادروج بدهند [1] و یک درم پنیر مایه خرس یا خرگوش [۲۳ ـ الف] اندر آب سرد [2] بدهند و اقراص‌الطّین دهند.

بدین صفت: [3] گل ارمنی و گل مختوم و صمغ عربی و دم‌الاخوین و کندر و گلنار راستاراست بکوبند و به ربّ آبی بسرشند.

نسخه دیگر: گل ارمنی و مختوم از هر یکی چهار درم، کهربا و حبّ‌الآس از هر یکی شش درم، سرطان پانزده درم، بسّد مغسول و کتیرا و طباشیر و شادنج و عدس [4] مغسول از هر یکی پنج درم، گل سرخ چهار درم، صمغ عربی و رب‌السّوس از هر یکی هفت درم، به آب خرفه بسرشند یا به عصارهٔ گل تر یا به آب باران و در آب باران دهند و سرطان هر روز با کشکاب می‌دهند و غذا حریره از نشاسته و کرنج و آب پایچه بره دهند و اگر نزله گردد و سرفه آرد حب‌السّعال بدین صفت قدسبق ذکره فی اوّل الباب.

ضیق‌النّفس: اندر شراب زوفا زراوند مدحرج و زوفای خشک بپزند [5] یا معجون زوفا دهند چهار دانگ زراوند مدحرج کوفته با فانید [6] سرشته چند بامداد بدهند و نیم درم حبّ‌الرّشاد کوفته با روغن بادام و انگبین سرشته گاه گاه بدهند و معجون زراوند نافع بود.

---

۱. ب: «یا عصاره بادزوج بدهند» ندارد.

۲.ب: سوده.

۳. ب: نسخه دیگر.

۴. ب: عدسی.

۵. ب: می‌پزند.

۶. ب: کوفته نید.

صفت آن: بگیرند زراوند گرد و قردمانا و فلفل و تخم سندان [1] سپید و تخم انجره و مغز بادام تلخ از هر یکی پنج درم، ربّ‌السّوسن و زوفای خشک و پرسیاوشان از هر یکی ده درم به انگبین مصفّی بسرشند، شربت سه درم اندر شراب زوفا و استفراغ به حبّ غاریقون کنند.

صفت آن: بگیرند غاریقون چهار دانگ و نیم، شحم حنظل دو دانگ، ربّ‌السّوسن [2] نیم درم، کتیرا نیم دانگ، حب کنند بر سرشت [3] واحده.

نسخه دیگر: غاریقون و تربد از هر یکی یک درم، ربّ سوسن و ایارج فیقرا و فراسیون از هر یکی دو دانگ، شحم حنظل و عنزروت و صبر از هر یکی چهار دانگ، شربت سه درم.

ذات‌الجنب: نشان او دشواری دم زدن بود و تب گرم و درد خلنده و سرفه. علاج: رگ زنند و کشکاب تنک به شکر دهند یا شراب بنفشه و روغن بادام و چهار روز بدین بگذارند و چون به سرفه رطوبت برآمدن گیرد اندر کشکاب عنّاب و سپستان و بیخ سوسن و انجیر بستی و مویزدانه بیرون کرده و بنفشه می‌پزند و اگر رطوبت به دشواری برآید شراب زوفا و معجون زوفا و غذا سبوس آب با روغن بادام و

---

۱. ب: سپندان.
۲. الف: سوس.
۳. ب: کنند دهی شربت.

شکر دهند.

صفت حبّی نافع: بگیرند ربّ سوسن و بنفشه و تخم[1] خطمی و نشاسته و کتیرا و تخم بادیان، بکوبند و بپزند و به لعاب دانهٔ آبی بسرشند، شربت هر روز یک مثقال با شراب بنفشه یا با کشکاب.

صفت ضمادی که شوصه و ذات‌الجنب را براند[2] و درد را ساکن کند: بگیرند بنفشه خشک و بابونه و سبوس و خطمی و آرد و الیه و تخم کتّان[3] و آرد جو، بپزند در آب تا مهرا شود و آب به اندکی بازآید و به روغن شیر پخت خصیص[4] کند و اگر قدری پیه کهن و برگ کرنب با خاکستر چوب کرنب با وی یار کنند [۲۳ـب] روا بود، نیم گرم ضماد کنند با روغن بادام و شکر و استفراغ بدین مطبوخ کنند. بگیرند بنفشه و لسان‌الثّور از هر یکی پنج درم، بیخ سوسن و بیخ خطمی از هر یکی ده درم، عنّاب و آلوی سیاه از هر یکی بیست عدد، سپستان سی عدد، فلوس خیار شنبر بیست درم، شیر خشت سی درم.

گرفتگی آواز: هر گاه که در آواز گرفتگی پدید آید به علاج آن مشغول باید شدن که اگر روزگار[5] برآید علاج نپذیرد.

علاج: بگیرند مویز منقّی دانه بیرون کرده با انجیر بستی به کار دارند اندر روغن بادام فرغار کرده و هر روز بامداد از این مویز بیست عدد

---

۱. ب: «تخم» ندارد.

۲. ب: ذات‌الجنب بپزاند.

۳. ب: آرد حلبه و آرد تخم کتان.

۴. الف: خمیص.

۵. ب: روزگاری.

بخورند و اگر انجیر بود کمتر خورند و اگر کبابه پیوسته اندر دهان می‌دارند نافع بود و چند عدد خایهٔ مرغ [۱] نیم برشت با شکر و شیر و شکب [۲] و مسکه [۳] و سبوسات با مسکه و شکر [۴] و لوز و جلاب و چلغوزه و تخم کتّان بریان کرده و کوفته و بیخته با شکر و مزوّرهٔ اسفناج و با آب باقلی و لعوق کرنب [۵] سود دارد.

باب ۱۷ – در [۶] بیماری دل: خفقان [۷] گرم نشان گرمی دل بود و راحت یافتن از هوای سرد و آب سرد.

علاج: شراب سیب و شراب ترشی ترنج و شراب ترنج [۸] و شراب صندل و شراب عنب‌الثّعلب و قرص کافور دهند و صندل و گلاب و کافور و آب سیب و آب آبی برنهند و اگر تب نباشد دوغ ترش با اندکی طباشیر و گل ارمنی و گشنیز خشک و مفرّح سرد موافق بود. [۹]

صفت آن: بگیرند صندل سرخ و سپید از هر یکی دو درم، بسّد [۱۰] مغسول شش درم، مروارید سوده مغسول هفت [۱۱] درم، آمله چهار درم تخم کسنی دو درم، کافور یک درم، گل مختوم یک درم، بنفشه

---

۱. ب: و غذا زرده خایه مرغ.
۲. ب: «شکب» ندارد.
۳. ب: مسکه و شکر.
۴. ب: شکر با مسکه .
۵. الف: کزشت.
۶. ب: اندر.
۷. ب: و خفقان.
۸. ب: «شراب ترنج» ندارد.
۹. ب: باشد.
۱۰. الف: بسند.
۱۱. ب: هشت.

یک درم، طباشیر سه درم، گل سرخ پنج درم، یاقوت رمّانی یک درم، برگ مورد یک درم، حبّ‌الآس یک درم، هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی، یک درم[۱] و نیم، حجر ارمنی مغسول چهار دانگ، نیلوفر دو درم، گشنیز خشک یک درم، بکوبند و بپزند و به شراب سیب بسرشند، شربت سه درم.

خفقان سرد: رنگ روی همچون ارزیز بود و بیمار کسلان باشد و از هوای سرد و آب سرد رنج بیند.

علاج: میبه[۲] و دواءالمسک[۳] و شراب ریحان و انوش دارو[۴] موافق بود و اگر رطوبت غلبه دارد دهانی پیوسته تر بود، نخست قی باید فرمودن. پس از این شربتها دادن و غذا قلیه خشک و مرغ بریان باید و آنچه بدین ماند[۵] و اگر خشکی غلبه دارد نشان آن کم خوابی است و تشنگی و لاغری و از دود و غبار اندکی رنج یابد. علاج[۶] آن و علاج دق بود، شیر[۷] دهند و آب انار شیرین و روغن بادام.

صفت انوش دارو[۸]: بگیرند گل سرخ شش درم، سعد پنج درم، قرنفل و مصطکی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم، پودنه [۲۴

۱. ب: درمی.
۲. ب: میه.
۳. ب: دواءالمسک.
۴. ب: نوشدارو.
۵. ب: آنچه بماند.
۶. ب: «علاج» ندارد.
۷. ب: شیر خر.
۸. ب: نوشدارو.

ـالف] و زرنب [1] و زعفران و بسباسه و قاقله [2] و هل و جوزبوا از هر یکی دو درم، بکوبند و بپزند [3] و صد و سی درم شیرهٔ [4] آمله اندر چهار و نیم من آب بپزند تا آب دو بهر [5] برود و بمالند و بپالایند و یک من فانید با عسل برنهند و به قوام آرند و داروها بدان بسرشند و به چوب بید می‌جنبانند، شربت دو مثقال.

صفت دواءالمشک شیرین: بگیرند زرنباد و درونج از هر یکی یک درم، مروارید و کهربا و ابریشم خام مقرّض و بسّد از هر یکی یک درم و نیم، بهمن سرخ و سفید و ساوج هندی و سنبل و قاقله و قرنفل و جندبیدستر و اشنه هر یکی چهار درم، زنجبیل و دارفلفل از هر یکی دو دانگ، مشک دانگی و اندر نسخهٔ دیگر دانگ [6] و نیم و به انگبین شهد نارسیده بسرشند، شربت یک مثقال.

صفت مفرّح معتدل: بگیرند کهربا پنج درم، زعفران سه درم، لسان‌الثّور ده درم، صندل سپید و سرخ از هر یکی سه درم، فلنجمشک پنج درم، بسّد [7] پانزده درم، مروارید بیست درم، آمله شش درم، تخم کسنی پنج درم، [8] ابریشم پنج درم، کافور سه درم، درونج دو درم، افتیمون سه درم، گل ارمنی دو درم و نیم، ساوج هندی چهار درم،

---

۱. ب: قرفه.
۲. الف: هال.
۳. ب: بگیرند.
۴. ب: شیر.
۵. ب: بخش.
۶. ب: دانگی.
۷. الف: بسند.
۸. ب: «تخم کسنی پنج درم» ندارد.

بنفشه دو درم و نیم، زرنباد سه درم، سناء مکی پنج درم، سنبل چهار درم، طباشیر پنج درم، گل سرخ ده درم، بادربوی پنج درم،[۱] تخم او چهار درم، شکر و انگبین و ربّ سیب بسرشند، شربت دو مثقال.

صفت مفرّح گرم: بگیرند کهربا پنج درم، زعفران سه درم، لسان‌الثّور ده درم، بادربوی [۲] هفت درم، تخم بادربوی [۳] پنج درم، فلنجشمک پنج درم، آمله شش درم، تخم کسنی پنج درم، ابریشم پنج درم، درونج دو درم، گل مختوم دو درم و نیم، ساوج هندی چهار [۴] درم، زرنباد سه درم، افتیمون سه درم، گل سرخ ده درم، عود هندی سه درم[۵]، مشک تبّتی یک درم، عنبر سه درم، اسطوخودوس دو درم، بهمن سرخ و سفید از هر یکی دو درم، دارچینی چهار درم،[۶] حجر ارمنی مغسول یک درم، یاقوت رمّانی یک درم، کندر دو درم و نیم، مروارید بیست درم، بسّد پانزده درم، نمّام دو درم [۷] و نیم، سوسن آزاد دو درم و نیم اسارون و سنبل و سلیخه و قاقله و خیربوا و جوزبوا، از هر یکی دو درم و نیم بکوبند و بپزند به انگبین بسرشند.

---

۱. ب: «سنبل چهار... بادربوی پنج درم» ندارد.

۲. ب: بادرنجبونه.

۳. ب: بادرنجبونه.

۴. ب: سه.

۵. ب: «زرنباد... عود هندی سه درم» ندارد.

۶.ب: «اسطوخودوس... چهار درم» ندارد.

۷. ب: «نمام دو درم» ندارد.

باب ۱۸ - اندر بیماری معده: درد [۱] معده گرم از [۲] تشنگی غالب بود و از شربت خنک و هوای خنک راحت یابد، معده گرم بود، اما اگر در معده گرانی بود قی باید فرمودن [۳] به سکنگبین و آب نیم گرم و سکنگبین سفرجلی دادن و شراب انار و شراب ترش ترنج و اگر مادّه اندر قعر معده باشد طبع فرو باید آورد و به شراب هلیلهٔ زرد یا مطبوخ او یا به حبّ [۴] صبر یا آب انار و شیر خشت و اطریفل کوچک موافق بود.

صفت آن: هلیلهٔ زرد و هلیلهٔ کابلی و بلبله [۵] و آمله راستاراست کوفته و بیخته به روغن بادام بسرشند و شکر بگذارند و به قوام آرند و بدان بسرشند. درد معده سرد: نشان سردی معده [۶] آروغ ترش باشد و زود زود [۷] آرزوی طعام خیزد و علاج قی [۸] به چیزی قوی‌تر باید فرمود [۹] و ایاره فیقرا باید و اندکی گلنگبین به اندکی [۱۰] عود و قرنفل و مصطکی دادن و کمونی و فندادیقون و زنجبیل بردیقه و میبه و گوارش عود [۲۴ - ب] موافق باشد و روغن مصطکی مالیدن صواب بود.

---

۱. ب: در.
۲. ب: اگر.
۳. ب: فر.
۴. ب: نخست.
۵. ب: «بلبله» ندارد.
۶. الف: «سردی معده» ندارد.
۷. ب: «زود» ندارد.
۸. ب: «قی» ندارد.
۹. ب: کرد.
۱۰. ب: باید که.

صفت آن[۱]: بگیرند روغن زیت پنجاه درم، مصطکی کوفته پانزده درم هر دو را در شیشه کنند و اندر دیگ[۲] میان آب بیاویزند[۳] و آب بجوشانند تا مصطکی اندر روغن گداخته شود و بردارند و گرم کرده بمالند.

صفت کمونی: بگیرند[۴] زیرهٔ به سرکه فرغار کرده[۵] سه روز پس بریان کرده[۶] و کوفته و بیخته سی درم، زنجبیل و برگ سداب خشک کرده و بوره نان[۷] از هر یکی ده درم به انگبین مصفّی بسرشند و اندر بعضی نسخه‌ها زیره صد درم کنند.

نسخهٔ دیگر: [که] ترش گشتن اندر معده باز دارد و قولنج را نافع بود. برگ سداب[۸] بیست درم، زیره مدبّر صد درم، زنجبیل بیست درم، فلفل سیاه ده درم، افتیمون سی درم، بوره نان، بیست درم، نانخواه پانزده درم به انگبین مصفّی بسرشند و اگر به جای بورهٔ نان[۹] نطرون باشد قولنج[۱۰] را نافع بود.

۱. الف: «صفت آن» ندارد.
۲. ب: کند و دیگی در.
۳. الف: بیامیزند.
۴. ب: بگیربگیرند.
۵. ب: بگیرند زیر مدبر یعنی به سرکه فرغار.
۶. ب: «کرده» ندارد.
۷. ب: «نان» ندارد.
۸. ب: «سداب» ندارد.
۹. ب: به جای بوره نان بیست درم نانخواه پانزده درم.
۱۰. ب: قولنجی.

نسخهٔ دیگر که تخمه و بادهای سرد را زایل کند و بر هضم یاری دهد. فلفل سپید و فلفل سیاه و دارفلفل از هر یکی یک جزو[1]، زیره یک جزو، و برگ سداب خشک یک جزو،[2] و غافت یک جزو، و اگر خواهند که طبع فرود آرد بوره یک جزو کنند و از بورهٔ نطرون کنند و بورهٔ نطرون بوره شیر خشت و اگر بدان حاجت نبود که طبع فرود آرد بوره نیم جزو کنند و بورهٔ نان کنند.

صفت فندادیقون: زنجبیل و فلفل سیاه و سنبل از هر یکی شش درم، مصطکی و نانخواه از هر یکی چهار درم، تخم کرفس و پونه[3] دشتی از هر یکی پنج درم، زیره و سلیخه و حب‌البلسان و عاقرقرحا از هر یکی دو درم، ساوج هندی یک درم، بکوبند و بپزند و به انگبین مصفّی بسرشند.

بطلان شهوت طعام را ریاضت معتدل کردن و بر اثر آن گرمابه رفتن فضله‌ها که در عروق بود به تحلیل خرج کند و شهوت بازآید و شربت سکنگبین سفرجلی موافق بود و مبرود و مرطوب را میبه[4] و گوارش عود و بوی نان خانگی و بوی برهٔ بریان و بوی مرغ بریان و چشیدن ماهی آب شهوت پدید آرد.

فواق امتلاجی: قی فرمایند و ایارج فیقرا و پس به فندادیقون و

۱. ب: یکی جزوی.

۲. ب: «زیره یک جزو و برگ سداب خشک یک جزو» ندارد.

۳. ب: پودینه.

۴. ب: مپه.

کمونی معده را قوّت دهند و بوی انگدان و بوی[1] سعتر[2] و زیره و نانخواه سود دارد.

فواق غیر امتلاجی: علاج آن علاج تشنّج خشک، منش گشتن و قی افتادن اگر سبب صفرا بود تلخی دهان و تشنگی نشان آن باشد و اگر سبب رطوبت بود دهان پر آب می‌شود و طعم دهان ناخوش بود.

علاج: اگر مادّه صفرا بود قی باید فرمود. پس شراب انار دادن[3] و شراب غوره یا معده را به ایاره فیقرا و هلیله زرد و اندکی سقمونیا مشوی پاک کردن و ضمادی از صندل و شکر[4] و گل سرخ و آب سیب و آب آبی و برگ مورد برفم معده نهادن و اگر مادّه رطوبت بود نخست قی باید فرمودن[5] و ایارج فیقرا دادن و شراب شربت[6] نعناع و میبه[7] باید دادن.

صفت سفوفی[8] که منش گشتن و قی باز دارد: بگیرند زرشک دانه پاک کرده و سماق پاک[9] کرده از هر یکی ده درم، ناردان ترش پانزده درم، گل سرخ و طباشیر [۲۵ ـ الف] از هر یکی پنج درم، پوستی که بر ظاهر سفال[10] پسته بود دو درم، نعناع خشک دو درم، عود فام یک

۱. ب: بو.
۲. الف: سعت.
۳. ب: ناردان.
۴. الف: سک.
۵. ب: فرمود.
۶. ب: شربت شراب.
۷. ب: مپه.
۸. ب: سفوف.
۹. ب: «و سماق پاک کرده» ندارد.
۱۰. ب: «سفال» ندارد.

درم، شربت یک مثقال یا دو درم اندر آب انار یا شراب نعناع سود دارد.[۱]

تشنگی به افراط را بگیرند کدوی تر و شیرین[۲] و خربزه هندی و امرود چینی و آب بستانند به رسم گلاب گیران و همسنگ آن آب گلاب به کافور خوشبوی کرده به آن بیامیزند و مقدار[۳] ربع هم آب غوره به[۴] آن بیامیزند و سرد کنند و می‌خورند و نگین یاقوت را شب[۵] اندر دهان گیرد تشنگی زایل شود[۶] و دانهٔ آلوی سیاه[۷] ترش اندر دهان داشتن تر[۸] دارد و تشنگی زایل کند و گفته‌اند که اگر به آن آب که اندر کدو[۹] و غیر آن گرفته[۱۰] باشند و با گلاب آمیخته چنانکه وصف کرده آمد[۱۱] ربع قدر[۱۲] همه شراب انگوری سپید و رقیق و معطّر بیامیزند تشنگی بنشاند و اگر اندر معده بلغم شور باشد پاک سازد.[۱۳]

صفت حبّی که اندر دهان دارد تشنگی بنشاند:[۱۴] بگیرند تخم کوک

---

۱. الف: «سود دارد» ندارد.
۲. شیرین و تر.
۳. ب: «مقدار» ندارد.
۴. ب: با.
۵. ب: یاقوت یا به شب.
۶. ب: گردد.
۷. ب: گردد و اندکی برف.
۸. ب: دهان نهادن.
۹. ب: آب که از کدورت.
۱۰. الف: کوفته.
۱۱. ب: کرده‌اند.
۱۲. ب: وزن.
۱۳. ب: «و اگر اندر معده بلغم شور باشد پاک سازد» ندارد.
۱۴. ب: «صفت حبی که اندر دهان دارد تشنگی بنشاند» ندارد.

یعنی تخم کاهو [۱] و تخم خیاربن و تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم و تخم خرفه ده درم، کتیرا سه درم به لعاب اسبغول بسرشند و حب کنند و اندر معده بلغم شور بود ایارج فیقرا نافع بود و آب بادیان و آب گرم جرعه جرعه خوردن آن را بگدازد و تشنگی زایل کند.

هیضه: هر گاه که به تهمت افتد که هیضه خواهد بود و طعام انـدر معده تباه شد در حال قی باید [۲] کردن و اگر قی ممکن نگردد، معده را گرم دارند و روغن مصطکی طلا کنند و قرص عود و کمونی سود دارد و اگر هیضه اسراف کند فلونیای رومی یا فارسی دهند با شراب سیب و شراب آبی و اقراص راسن دهند.

صفت آن: بگیرند راسن کوفته و بیخته دو درم، قرنفل دو درم، قرفه یک درم، مصطکی و افیون و پوست بیخ لفاح [۳] از هر یکـی یک درم. این جمله ده شربت بود [۴] و طعام بگوارد [۵].

نسخهٔ دیگر: بگیرند سک [۶] و قرنفل و سعد از هر یکی ده درم، مقل و مازو و کزمازو و نارپوست و کندر از هر یکی پنج درم، بروح و افیون از هر یکی یک مثقال، شربت یک مثقال.

آماس معده: نخست گلشکر اندر گلاب گرم گداخته و بپالوده دهند و اگر حرارت غالب بود کشکاب دهند یا آب انار و روغن آبی طـلا

۱. الف: «یعنی تخم کاهو» ندارد.
۲. ب: آید.
۳. ب: لقاب.
۴. ب: بود جواب آرد.
۵. ب: بگوارد نیکو بود.
۶. ب: شکر.

کنند و ضمادی از آب مورد و آب سیب [1] و آب آبی و گلاب و صندل و موم روغن گل بسازند [2] و بر معده نهند و تراشهٔ کدوی تر و آبی و ساق خرفه [3] به هم جمع کنند و برنهند و از پس چهار روز هر بامداد مقدار سی درم آب کسنی یا آب عنب‌الثّعلب دهند جوشانیده و کفک [4] برداشته و مقدار پنج درم فلوس خیار شنبر در وی حل کرده و پس از هفت روز آب کرفس و آب بادیان به آن بیامیزند و اندر این میان غذا کشکاب دهند با مزوّرهٔ ماش مقشّر و به جای آب جلاب دهند.[5] بدین صفت: گل سرخ شش درم، بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم، طباشیر پنج درم [۲۵ ـ ب] شربت یک درم و اگر آماس کهن گردد قرص گل بدین صفت دهند: گل سرخ شش درم، بیخ سوسن آسمان گون و سنبل از هر یکی چهار درم، اکلیل الملک و بابونه و اذفر از هر یکی سه درم، کهربا و مصطکی از هر یکی دو درم، به شراب انگور [6] بسرشند و قرص کنند، شربت دو درم و اگر آماس سخت گردد. بنفشه خشک ده درم، گل سرخ و سنبل از هر یکی شش درم، سعد و قصب الذّریره [7] و اذفر از هر یکی دو درم، مصطکی سه درم، آرد حلبه

---

۱. ب: «آب سیب» ندارد.
۲. ب: «بسازند» ندارد.
۳. ب: حرم.
۴. ب: کف.
۵. ب: «جلاب دهند و قرص گل دهند».
۶. ب: انگوری.
۷. ب: انزریره.

بیست درم به لعاب بذرکتّان بسرشند و ضماد[1] کنند. صفت ضمادی دیگر حلبه و تخم کتّان و شبث و بنفشه و خطمی و بابونه و مصطکی از هر یکی پنج درم، سنبل و سعد و قصب الذّریره[2] از هر یکی دو درم، موم سه درم، روغن بابونه بیست درم، آماس سخت را نرم کند.

صفت ضمادی قوی‌تر: بگیرند حلبه و تخم کرنب[3] و حبّ بلسان و تخم کتّان از هر یکی ده درم قردمانا و ایرسا و بادام تلخ و قسط و مرو سنبل و سعد از هر یکی پنج درم، مقل هفت درم، مصطکی[4] و میبه[5] تر و راسن از هر یکی سه درم، روغن بابونه بیست درم، پیه بط و بارزدو موم از هر یکی سه درم، شراب بیست درم، صمغها اندر شراب حل کنند و داروها بکوبند و بپزند و موم روغن اندر گذارند با پیه بط جمله[6] را بسرشند و ضماد[7] کنند و اگر طریق گشادن دارد نشان او چنان بود که تب و درد زایل گردد و آماس بماند[8] هر روز دو اوقیه طبیخ[9] انجیر و ده درم لعاب حلبه و ده درم تخم کتّان و سه درم یا چهار درم خمیر ترش در وی حل کنند و دانگی صبر و دو دانگ زعفران بدهند و اگر دیر گشاده شود اندکی خردل دهند و به جای آب ماءالعسل دهند.و

---

۱. ب: ضمادی.
۲.ب: الزریره.
۳. ب: تخم کتان و کرنب.
۴. ب: «مصطکی» ندارد.
۵. الف: میعه.
۶. الف: «جمله» ندارد.
۷. ب: ضمادی.
۸. الف: نماند.
۹. ب: «طبیخ» ندارد.

چون گشاده شود جلاب و کشکاب و ماءالعسل دهند تا پاک شود و بگیرند کندر و دم‌الاخوین از هر یکی پنج [۱] درم، گل سرخ و گـلنار و کهربا از هر یکی دو درم [۲]، گل ارمنی سه درم، شربت دو درم با ربّ [۳] سیب و بباید دانست که معده بر شکل کدوست از لیف بافته، لیفهای او از پی است که به تازی عصب گویند و این لیفها بعضی از درازاست [۴] و بعضی از پهنا و بعضی به اریب نهاده است و کارهای [۵] معده به ایـن [۶] لیفهاست و از بیماریهای معده هیچ چیز بدتر [۷] از آن نیست که بافتگی [۸] او سست شود [۹] از بهر آنکه بیماری که اندر گوهر او افتد مزاجی نباشد تا شربت موافق علاج پذیرد و یا پرهیز [۱۰] میسّر شود، [۱۱] دارو و مادّه [۱۲] نباشد تا [۱۳] استفراغ سود دارد و لیکن سستی اندر نهاد گـوهر او بـود بدین سبب بر غذا مشتمل نشود، یعنی که وی [۱۴] اندر نیاید، چـنانکه باید و هضم نیفتد، [۱۵] چنانکه باید. بدین سبب تن [۱۶] از غذاها بهره نیابد

---

۱. الف: «دو».

۲. الف: «گل سرخ و گلنار و کهربا از هر یکی دو درم» ندارد.

۳. ب: آب.

۴. ب: دست راست.

۵. ب: مادها.

۶. ب: بدین.

۷. الف،ب: بتر.

۸. ب: تافتگی.

۹. ب: بود.

۱۰. ب: پیر.

۱۱. ب: پرهیز سود دارد.

۱۲. ب: ماکه .

۱۳. ب: با.

۱۴. ب: کردار.

۱۵. ب: نیوفتد.

۱۶. ب: تن را.

[1] و فضله‌های ناگواریده جمع می‌شود[2] و ضعف و بیماری هر روز می‌افزاید و غذا و تدبیر صواب فایده ندهد و گاه باشد که اشتمال نابودن[3] معده بر غذا یا از انفاس باشد یا از خفقان و گاه باشد که چون طعام خورده شود پندارد که[4] اگر حرکتی کند طعام از وی بر خواهد آمدن و این نشان غایت ضعف معده بود و باشد نیز[5] که نشان رطوبت بود که در فم معده گرد آمده بود [۲۶ ـ الف] و این پس از طعام بود و دیگر که یاد کرده آمد[6] اگر طعام خورد یا نخورد این پیدا می‌باشد، اما اگر علاج خواهد[7] پذیرفت، دارچینی و زیره و زعفران اندر غذا به کار باید داشت و شراب عفص اندکی موافق بود و گوارش خوزی[8] نافع بود و ضمادی[9] از گلنار و مصطکی و افسنتین و صبر و گل و قرنفل و سنبل و سعد و آبی و آب مورد تر باید ساخت و شراب مورد و میبه و اطریفل کوچک سود دارد.

باب ۱۹ - اندر بیماری[10] اسهال: اسهال صفرایی نشان آن تشنگی[11] بود و غلبه حرارت و طبع که فرود آید زرد بود.

---

۱. ب: نباشد.
۲. ب: می‌شوند.
۳. ب: که اسخار بابودن.
۴. الف: حرارتی.
۵. ب: «نیز» ندارد.
۶. ب: آمده.
۷. ب: خواهند.
۸. ب: جوزی.
۹. ب: ضمادی نافع بود.
۱۰. ب: انواع.
۱۱. ب: به سعال.

علاج: هر بامداد کشکاب از کشک بریان کرده و حبّ‌الآس مقدار دو درم و نیم، و ده درم تخم خشخاش نرم کوفته در وی پخته،[1] نافع بود و قرص طباشیر سخت نافع بود.

صفت آن: بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی دو درم و نیم، تخم خرفه بریان کرده و تخم کسنی از هر یکی سه درم، گل ارمنی و نشاستهٔ بریان کرده از هر یکی دو درم، تخم خشخاش یک درم، مغز تخم خیار دو درم، کافور و زعفران از هر یکی دانگ و نیم، شربت دو درم[2] با ربّ آبی و قرص کافور بدین نسخت[3] نافع بود. بگیرند زرشک پاک کرده ده درم، گل سرخ شش درم، طباشیر چهار درم، تخم حماض بریان کرده هفت درم، کهربا چهار درم، حب الآس شش درم،[4] شاه بلوط پنج درم، پست سیب و پست غبیرا[5] از هر یکی ده درم، کافور سه درم، زعفران پنج درم، فوفل چهار درم، نیلوفر پنج درم، به شراب ترشی[6] ترنج بسرشند و پیوسته دو درم بخورند و گوارش سماق نافع باشد. بدین صفت: سماق پاک کرده سی درم، پست جو و پست سیب و کفک بغدادی و خرنوب و طباشیر از هر یکی ده درم، شکر قدر[7] همه، به شراب سیب بسرشند، شربت[8] پنج درم و سفوف حبّ‌الرّمان سود

۱. ب: کوفته و نپخته.
۲. ب: «تخم خشخاش... دو درم» ندارد.
۳. ب: صفت.
۴. ب: «طباشیر... شش درم» ندارد.
۵. ب: عنبیر.
۶. ب: ترشه.
۷. ب: وزن.
۸. ب: «شربت» ندارد.

دارد. صفت آن: بگیرند ناردان ترش بریان کرده و کوفته و بیخته چون سرمه صد درم، گشنیز خشک یک شبانه روز اندر سرکه آغشته و بریان کرده پنجاه درم، سماق پاک کرده و گلنار از هر یکی پانزده درم،[1] کزمازو و خرنوب نبطی[2] از هر یکی ده درم و شربت[3] دو درم با ربّ آبی و غذا از سماق و ناردان و طفشیل[4] از عدس پوست کنده که[5] دو بار یا سه بار جوشانیده باشند و آب از وی ریخته و دیگر بار تازه کرده پس آن را به آب غوره یا به ترشی ترنج یا سماق جوش[6] کرده و حریرهٔ مغز بادام بریان کرده نافع بود.[7]

اسهال بلغمی: نشان آن[8] است که آنچه فرو آید بلغم بود. علاج: بگیرند مرو قرفه و جندبیدستر و افیون راستاراست حبها کنند، چون فلفل، شربت هفت حب و کودک را دو حب و در بعضی نسخه‌ها به جای خرفه، تخم کرفس است.

حبّی[9] دیگر: افیون و سندروس و کندر و مرو زعفران، راستاراست حبها کنند، چون[10] نخود شربت دو حب و حبّ‌الرّشاد بریان کرده

---

۱. ب: «سماق پاک کرده و گلنار از هر یکی پانزده درم» ندارد.
۲. الف: «نبطی» ندارد.
۳. الف: «شربت» ندارد.
۴. ب: طفیل.
۵. الف: کی.
۶. الف: خوش.
۷. الف: «نافع بود» ندارد.
۸. ب: او.
۹. ب: حب.
۱۰. ب: «چون» ندارد.

ناکوفته دو درم، در [1] آب سرد نافع بود و کمونی آزموده است. اسهال بلغمی را باز دارد و غذا گنجشک بریان کرده و گوشت تذرو و کبک و آهو و مانند آن و اگر مادّه صفرا [۲۶ ـ ب] و بلغم بود بگیرند تخم لسان‌الحمل دو درم، انیسون یک درم، گلنار [2] و دم‌الاخوین از هر یکی نیم درم، اندر آب بادیان بدهند یا اندر شراب عفص که دهان فراهم کشد و بگیرند تخم [3] خشخاش و کندر راستاراست بکوبند و بپزند و بسرشند، شربت سه درم، اسهال نو و کهنه [4] باز دارد و غذا کبک و [5] بنجشک و تذرو و به ناردان [6] مطنجنه کرده دهند و اگر مادّه از همه تن و معده و روده می‌آید بگیرند زردهٔ خایه مرغ نیم برشت و ترشی سماق و ترشی غورهٔ خشک و اندکی مازو و حبّ‌الآس و گلنار و اقماع انار کوفته و بیخته در وی کنند و بخورند مادّتها [7] را باز دارد و کسنی خاصه دشتی بپزند و سرکه برزنند، همین منفعت کند و کرفس با بیخ او بپزند و برنهند [8] تا آب از وی بچکد و بخورند نافع بود و کرنب بپزند و آب از وی بپزند [9] دو کرّت یا سه کرّت و بدانچه خواهند بپزند و از آن خورشی سازند نافع بود و اگر اسهال دماغی بود نشان [10] آن بود که

۱. ب: «در» ندارد.

۲. ب: گلنار دو درم.

۳. ب: «تخم» ندارد.

۴. ب: کهن.

۵. ب: گنجشک.

۶. ب: تباران.

۷. ب: شادتها.

۸. ب: بنهند.

۹. ب: بریزند.

۱۰. ب: نشان او.

بامداد از خواب برخیزد و چند محلت[۱] دمادم برابگیراند و ساکـن[۲] شود.

علاج: تدبیر بازداشتن نزله باید کردن آن گرم بود شراب خشخاش دهند و بگیرند عدس و گل سرخ حبّ الآس و گشنیز خشک باید و بیخ سوسن[۳] و بجوشانند و غرغره کنند و هر گاه که از خواب برخیزند و قی فرمایند و اگر مادّه[۴] بلغم بود بر تشنگی صبر باید کردن و سر بـه خرفه درشت مالیدن و به صابون شستن و به ماءالعسل که اندر[۵] وی کبابه و سنبل و زعفران پخته باشند و به مشک قـوّت دهـند غـرغره فـرمایند. مـحمد زکـریا طـلا فـرموده است از خـردل و فـرفیون و جندبیدستر و اگر[۶] زهرهٔ گاو با سرکه بیامیزند و طلا کنند بر سر و یک ساعت صبر کنند پس به عصارهٔ چگندر و نمک بشویند[۷] نافع بود و اگر سبب اسهال نرم شدن روی معده باشد که به تازی لمس گویند و درب المعده گویند قی فرمایند و ایاره فیقرا و گوارش خوزی[۸] دهند؛ بدین صفت: دانه مویز که از سرکه بیرون کنند[۹] و بریان کنند و بکوبند و بپزند[۱۰] نرم چون سرمه بیست درم، حبّ الآس، پنجاه درم، خـرنوب

۱. ب: مجلس.
۲. ب: ساکن تر.
۳. الف: باروسح.
۴. ب: وبدان.
۵. ب: اندرو.
۶. الف: از.
۷. ب: بسرشند.
۸. ب: جوزی.
۹. ب: بیرون آمده باشد.
۱۰. ب: «و بپزند» ندارد.

نبطی و گلنار و کزمازو و نانخواه از هر یکی ده درم به انگبین بسرشند، شربت سه درم.

نسخهٔ دیگر: دانه مویز نیم درم[1]، حبّ آلاس دو استار، خرنوب نبطی، گلنار، کندر و کزمازو از هر یکی ده درم، نانخواه دوازده درم، شربت سه درم یا پنج درم.

نسخهٔ دیگر: هلیله سیاه به روغن گاو بریان کرده ده درم، تخم سندان[2] بریان کرده، پنج درم، نانخواه و سعتر[3] از هر یکی دو درم، خبث الحدیدبدیر[4] ده درم به انگبین بسرشند.

سحج اسهال خونین، هر گاه که سحج را ابتدا باشد بگیرند چهار درم صمغ عربی در آب حل کنند، چنانکه قوام انگبین دارد و بدهند به علاج دیگر حاجت نباشد و مر و لسان‌الحمل بریان کرده و به روغن گل [۲۷ ـ الف] چرب کرده با رب آبی سخت نافع است و اندر اسهال خونی[5] قرص کهربا نافع بود. صفت آن: بگیرند کهربا بیست درم، طباشیر و گل ارمنی وریوند چینی و دم‌الاخوین و کتیرا و نشاسته بریان کرده و حب‌الآس و صمغ عربی از هر یکی ده درم، شربت دو درم اندر شراب آبی نافع بود.

اسهال کبدی: قرص ریوند چینی و زرشک پاک کرده و تخم کسنی

۱. ب: «پنجاه درم... نیم درم» ندارد.
۲. ب: سپندان.
۳. الف: سعت.
۴. ب: خبث‌الحدیدیر.
۵. ب: خون.

راستاراست بکوبند و بپزند و به عصارهٔ برگ لسان‌الحمل بسرشند، شربت دو درم.

نسخه دیگر: بگیرند ریوند چینی و گلنار و کهربا و گل ارمنی راستاراست.

صفت حبّی که اسهال خون باز دارد: بگیرند مازو و افیون و کزمازو و راستاراست به آب صمغ بسرشند و حب کنند، شربت دو دانگ به بورق زر اگر سبب اسهال ریش روده باشد به اثرها بود که اندرون معده و روده‌ها [۱] پدید آید. علامتش آروغ بسیار است و نفس صغیره [۲] و بوی دهان ناخوش و باشد که غشی افتد و اما آنچه در روده‌ها بود جایگاه قرحه و بثره [۳] به وقت گذشتن [۴] ثفل [۵] بر وی درد کند و پوست پاره‌ها در ثفل [۶] فرود آید، آنچه تنگ‌تر بود و با ثفل [۷] آمیخته تر بود از روده بالا بود که آن را امعاءالدّقاق گویند و آنچه سطبرتر بود از روده فرودین [۸] بود.

علاج: صواب آن است که چیزی که در روده و معده گرانی کند نه از غذا و نه از دارو نخورد [۹] و لیکن از غذا قوّت غذا را بستاند و بدهند چون ماءاللّحم و زرده خایه مرغ نیم برشت و داروها فرغار کنند و

---

۱. ب: روده.

۲. ب: تعین صعیر.

۳. ب: فرحه و سره.

۴. ب: بوسر.

۵و۶. ب: بغل.

۷. ب: یا به غذا.

۸. ب: فروتر.

۹. ب: بخورد.

بپالایند و بپزند و اندک اندک دهند[۱] یا[۲] بفرمایند مزیدن و اما ریش بزرگ را که خون و ریم آمده بود نخست بوی روده‌ها و جایگاه[۳] ریش بباید شست و آن چنان باشد[۴] که یک شبانه روز ماءالعسل دهند با جلاب و ایارج فیقرا، اندر این باب نافع است و ریوند را اندر این[۵] ریش خاصیت عجیب است اگر با عصارهٔ[۶] لسان‌الحمل دهند و اندکی[۷] شراب کهن برچکانند و خداوند بواسیر را[۸] دو درم تخم گندنا یا دو درم حبّ‌الآس نافع بود و اما من[۹] بیماری را که مدتی دراز اندر بیماری ریش روده و خون رفتن بود و از خود نومید[۱۰] گشته بفرمودم تا کشک جو و کشک گندم و ارزن[۱۱] پوست کنده و کرنج پاک کرده و حب الآس نیم کوفته از هر یکی ده درم بگیرند و یک من آب آبی یا آب سیب گرفته و فشرده و سه من آب و سه پایچه بره بپزند تا آب به مقدار سی استار بازآید و بپالایند و از آن کشکاب اندک اندک می‌دادند و هیچ دیگر ندادند، همان روز اثر منفعت یافت و روی به اقبال آورد و تندرست گشت.

---

۱. الف: «دهند» ندارد.
۲. ب: تا.
۳. ب: «و اماریش... جایگاه» ندارد.
۴. ب: «باشد» ندارد.
۵. الف: اندر.
۶. ب: است اگر عصاره.
۷. ب: اندک.
۸. الف: «را» ندارد.
۹. ب: «اما من» ندارد.
۱۰. ب: ناامید.
۱۱. الف: ارزق.

صفت حبّ اقاقیا به جهت اسهال و موی و غیر آن و زحیر[۱] اقاقیا [۲۷ ـ ب] چهار مثقال، کزمازو هشت مثقال، آرد سماق هشت مثقال، دم‌الاخوین دو مثقال، جلنار چهارده مثقال، مازوی سبز دو مثقال، صمغ عربی دو مثقال، افیون دو مثقال، کتیرا یک مثقال،[۲] کتیرا را با آب حل کنند[۳] و داروها بدان بسرشند و حب کنند، شربت نیم مثقال.[۴]

اسهال سوداوی: نشان او منفعت غذای چرب است. علاج: رگ اسیلم زنند از دست چپ و بگیرند ناردان بریان کرده ده درم، بهمن سرخ بریان کرده دو درم، زرنباد بریان کرده یک درم، کهربا دو درم، تخم شاهسپرم[۵] بریان کرده و ناکوفته دو درم، شربت سه درم با شراب مورد یا با کباب[۶] جگر زحیر اگر سبب زحیر گذشتن مادّهٔ گرم بود مقعد بسوزد، چنانکه گویی در وی آهک است. علاج: اسبغول اندر روغن گل یا روغن بادام بجوشانند و بدهند و زرده خایه مرغ با روغن گل بیامیزند و صمغ و اسفیداج و مردارسنگ[۷] مغسول در وی بسرشند و طلا کنند و این شیاف بنهند کندر[۸] و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی یک جزو، افیون ربع جزو و اگر سبب سردی بود از آب گرم

---

۱. ب: در حب.
۲. ب: «مازوی سبز... یک مثقال» ندارد.
۳. ب: کتیرا به آب حل کنند و افیون به آب کتیرا حل کنند.
۴. ب: «مثقال» ندارد.
۵. ب: شاهسفرم.
۶. ب: گلاب.
۷. ب: مرداسنگ.
۸. ب: بدهند اندر.

راحت یابد.

علاج: دو درم حبّ‌الرّشاد بریان کردهٔ ناکوفته در آب گرم دهند و برارزن گرم و خشت گرمابه گرم نشستن سود دارد و گوگرد[۱] کوفته با پیه بز بسرشند و دود کنند و بگیرند مغز جوز[۲] بریان کرده سه درم، نانخواه یک درم، کندر نیم درم، بکوبند و به[۳] آب گرم و بسیار باشد که از[۴] روده وی ثقلی گرد[۵] شود و رطوبتی چون عصاره فرو می‌آید و گمان افتد که زحیر است اندر آن معجون خیار شنبر موافق بود و باشد که سبب زحیر آماس[۶] گرم بود. نشان او آن است که آب سرد بدو رسد راحت یابد.

علاج: رگ باسلیق زنند و ضماد از[۷] عدس مقشّر و گل سرخ اندر آب عنب‌الثّعلب جوشانیده سازند و روغن گل و اسبغول با آن بیامیزند و باشد که آماس سرد بود برگ کرنب پخته با پیه گاو بکوبند و زرده خایه مرغ[۸] با وی بیامیزند و ضماد کنند.[۹]

پیچیدن ناف حبّ الافاویه دهند. صفت آن مصطکی و زنجبیل و قرنفل و دارچینی و فلفل و نارمشک[۱۰] از هر

۱. ب: کورد.
۲. ب: خور.
۳. ب: با.
۴. ب: در.
۵. ب: ثقل کرده.
۶. ب: آماسی.
۷. ب: تر.
۸. ب: «مرغ» ندارد.
۹. ب: می‌کنند.
۱۰. ب: نارمسک.

یکی[1] یک جزو، سقمونیا چند وزن هم داروها، شکر چندانکه سقمونیا بود، بگیرند و بکوبند و بپزند و حب کنند چون نخود یک حب یک مجلس‌فرود آردونیم مثقال قولنج بگشایدوپیچش‌ناف باطل کند.

باب ۲۰ ـ اندر انواع قولنج و تولّد گرم قولنجی که مادّه آن خلط سرد بود اندر این نوع علّت مقعد سرد بود و گران و بادها خیزد که گویی روده‌ها به جوال دوز سوراخ می‌کنند. علاج: نخست حقنه تیز باید کرد و شیاف برنهادن پس حبّ سکبینج دادن. صفت آن: بگیرند سکبینج ده درم، شحم حنظل ده درم، سقمونیا سه درم و دو دانگ [الف ـ ۲۸] سکبینج اندر آب سداب[2] حل کنند و شحم حنظل و سقمونیا را[3] بدان سرشند و حب کنند شربت دو درم تا[4] دو درم ونیم و اگر منش گشتن رنجه دارد حبّ الافاویه[5] دهند یا معجون راحت. صفت آن: بگیرند مصطکی و قرنفل و زنجبیل و فلفل و دارفلفل و جوزبوا از هر یکی دو درم، سقمونیا یک درم بکوبند و بپزند و اندر جلاب غلیظ که از آب آبی و شکر پخته باشند بسرشند شربت[6] دو درم تا سه درم و تا نخست به حقنه و شیاف راه گشاده نکند مسهل نشاید داد و پس از آن که[7] قولنج گشاده شود یک هفته ماءالاصول باید داد با روغن

---

۱. ب: «یکی» ندارد.

۲. الف: سنداب.

۳. ب: «را» ندارد.

۴. ب: یا.

۵. ب: حب‌الانامل.

۶. الف: «شربت» ندارد.

۷. الف: «که» ندارد.

بیدانجیر یا روغن بادام تلخ و پیش از آنکه ماءالاصول باید داد یا روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ و پیش از آنکه ماءالاصول دهند سه درم ایاره فیقرا و عسلی [۱] دادن صواب بود. صفت حبّی [۲] دیگر شحم حنظل دو جزو، سقمونیا یک جزو، مصطکی نیم جزو و حب کنند به آب مقل شربت از نیم درم تا [۳] یک درم اگر درد صعب گردد فلونیای رومی دهند پس علاج قولنج کنند و آنجا که ضرورت باشد بگیرند تربد پنج درم، سرگین گرگ چهار درم، تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درم، شربت سه درم به آب گرم و معجون تربلاشا [۴] در حال بگشاید. صفت آن: بگیرند فلفل و دارفلفل و قرفه [۵] و قرنفل و زنجبیل و سادج هندی و برنگ کابلی مقشّر و آمله از هر یکی یک مثقال، تخم کرفس و زعفران و مصطکی از هر یکی نیم مثقال، تربد و سقمونیا از هر یکی ده مثقال به [۶] انگبین مصفّی بسرشند شربت از [۷] دو درم تا سه درم و معجون باد مهره قولنجی را که از باد بود بگشاید. صفت آن: بگیرند هزار اسفند صد درم کوفته و بیخته با صد درم انگبین مصفّی بسرشند، شربت یک درم. صفت فلونیای رومی: بگیرند فلفل و تخم بنگ که به تازی بزرالبنج گویند از هر یکی بیست مثقال به انگبین مصفّی بسرشند

---

۱. ب: «عسلی» ندارد.

۲. ب: حب.

۳. ب: یا.

۴. ب: برسلاسه.

۵. ب: قوه.

۶. ب: تخم.

۷. ب: «از» ندارد.

شربت[1] دو دانگ در آب گرم.

قولنج که از خشکی ثفل بود نشان این نوع آن است که نخست طبع بازگرفته شود[2] و پس درد پدید آید. علاج حقنه نرم کند[3] و غذا و مسکه و شکر دهند و تخم کتّان و حبّ الرّشاد بجوشانند و لعاب آن بگیرند[4] بیست درم از این لعاب و ده درم ترنگبین با شکر سرخ یا[5] فانید در وی گذارند و ده درم روغن شیر خشت[6] بر وی کنند و بیامیزند هر روز دو کرّت این شربت بدهند.

ایلاوس این نوع قولنج آن است که بیمار قی می‌کند و باشد که ثفل به قی برآید و سخت مشکل باشد اگر سبب قولنج آماس باشد اول چیزی گرم دهند و بگیرند سیماب زنده ده درم یا ده مثقال و بشویند و بیمار را چیزی آشامیدنی[7] چرب دهند و سیماب زنده بدو دهند تا بخورد و شکم او را بجنبانیده خاصیت سیماب آن است که بلغزد و بگذرد و اندر[8] گذر روده‌ها راست می‌کند و راه می‌گشاید و اگر به معجون راحت[9] و حبّ‌الافاویه کاربرآید غنیمت بود.

صفت تمری که قولنج را و بازگرفتن کمر را بگشاید. بگیرند بوره

---

۱. ب: «شربت» ندارد.
۲. ب: شود.
۳. ب: باید کرد.
۴. الف: بگیر.
۵. ب: بادانید.
۶. الف: بخت.
۷. ب: آشامیدن.
۸. ب: «اندر» ندارد.
۹. ب: راحب.

ارمنی و زیره کرمانی و فطر اسالیون و زنجبیل و فلفل سفید [1] از هر یکی دوازده درم [ب ـ ۲۸] سقمونیا پنج درم، خرمای هندی دانه بیرون کرده ده درم، مغز بادام شیرین سپید کرده، برگ سداب [2] خشک از هر یکی ده درم خرما اندر سرکه تر کنند یک شبانه روز و جدا بکوبند و مغز بادام جدا نرم بکوبند و داروهای دیگر کوفته و بیخته جمع کنند و به انگبین مصفّی بسرشند شربت از سه درم تا چهار درم.

صفت سفرجلی مسهل که قولنج بگشاید و منش گشتن باز دارد. بگیرند آبی پاک کرده را و از دانه جدا کرده نیم من انگبین مصفّی، یک من آبی را اندر خل خمیر [3] یا اندر شراب انگوری بپزند و از وی برآرند و بنهند [4] تا تری سرکه از وی جدا شود و پس اندر هاون چوبین بکوبند و به انگبین بیامیزند و بگیرند زنجبیل و دارفلفل از هر یکی چهار درم دارچینی دو درم هال [5] و قاقله و زعفران از هر یکی سه درم، مصطکی پنج درم، سقمونیا ده درم، تربد سی درم، بکوبند و بپزند و به انگبین و آبی پخته بسرشند شربت چهار درم.

صفت سفرجلی مسهل تابستانی محرور را شاید بگیرند سقمونیا دو درم، تربد ده درم، مغز تخم خیار [6] و مغز تخم [7] کدوی شیرین از هر

---

۱. ب: بلبل و سنبل.
۲. الف: سنداب.
۳. ب: خمر.
۴. ب: بوی.
۵. ب: هار.
۶. الف: خیا.
۷. ب: «تخم» ندارد.

یکی پنج درم، گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو درم و نیم ترنگبین پاک کرده پنجاه درم، عصارهٔ آبی پنجاه درم [1] عصارهٔ و ترنگبین درهم گذارند و قوام دهند و داروها بدان بسرشند این جمله ده شربت بود.

قولنج که از آماس روده بود. این نوع قولنج با تب و سوزش بود علاج: نخست رگ با سلیق زنند و اندک اندک خون [2] بیرون کنند چند کرّت پس رگ صافن زنند پس [3] آب [4] عنب‌الثّعلب و آب کاکنج و آب انار دهند خیار شنبر در وی حل کرده [5] و روغن بادام برچکانیده [6] و حقنه نرم کنند خاصّه کشکاب با روغن بابونه و بر شکم ضمادی از بنفشه و خطمی و برگ عنب‌الثّعلب و برگ کاکنج و آرد جو [7] و بابونه و اکلیل‌الملک و روغن بنفشه برمی‌نهند و کشکاب با روغن بادام می‌دهند یا بگیرند آب عنب‌الثّعلب جوشانیده و صافی کرده چهل درم و ده درم فلوس، خیار شنبر و قدری سقمونیا در وی حل کرده بدهند و غذا از نیشود [8] آلو و خرمای هندی و روغن بادام سازند.

قولنج دودی نوعی که سبب آن تولّد کرمان [9] بود اندر روده وتری ثفل کرمان بستانند نشان گرم آن است که خداوند علّت را روی زرد

---

۱. الف: «عصاره آبی پنجاه درم» ندارد.
۲. ب: «خون» ندارد.
۳. ب: «پس» ندارد.
۴. ب: به شراب.
۵. ب: کنند.
۶. ب: برچکانند.
۷. ب: «جو» ندارد.
۸. ب: نیشول.
۹. ب: کرمها.

بود و قوّت ضعیف و زود گرسنه شود و بی طاقت گردد از بهر آنکه غذای او کرمان بخورند و روده او را مزیدن گیرند بدین سبب پیچش ناف و منش گشتن پدید آید. علاج: بگیرند ترمس و برنگ کابلی مقشّر و سرخس و قنبیل از هر یکی پنج درم شربت پنج درم[۱] اندر شیر تازه در حال گرسنگی بدهند و بگیرند برنگ[۲] کابلی مقشّر هفت درم. بورق مکّه خرما و جوز مغز[۳] از هر یکی هفت درم بکوبند و بسرشند این جمله یک شربت بود به وقت خواب بخورند و بخسبند بامداد استفراغ نیکو کند و شب دیگر یک شربت ایاره فیقرای عسلی دهند [الف ـ ۲۹] تا روده را از قی[۴] پاک کند و اگر زود[۵] پدید می آید پس از استفراغ یک هفته هر بامداد چهار درم آبکامه بخورند به ناشتا و از حب[۶] کدو دانه بگیرند طباشیر یک درم، گل سرخ یک درم، زاگ بلور نیم درم، بسایند و بخورند.

حبّ‌القرع را مجرّب است بگیرند قنبیل[۷] برنگ کابلی، صابون رقی جوز مغز[۸] کهنه و خرما از هر یکی دو درم این مجموع یک شربت بود و از جهت کرم خرد بگیرند صبر و زهره گاو و آب پودنه[۹] راستاراست

۱. الف: «شربت پنج درم» ندارد.
۲. ب: فوفل.
۳. ب: مغز جوز.
۴. ب: باقی.
۵. ب: زود زود.
۶. ب: جهت.
۷. ب: قبلیل.
۸. ب: «مغز» ندارد.
۹. ب: پودینه.

بیامیزند و پنبه بدان آلوده کنند و به خویشتن [1] بردارند و طفل را برگ شفتالوی [2] کوفته بر شکم نهند و شونیز به سرکه سایند [3] و بر شکم و ناف او طلا کنند.

صفت اطریفل از جهت خداوند حبّ‌القرع بگیرند: برنگ کابلی مقشّر ده درم تربد و حب‌النیل و قسط از هر یکی پنج درم و قنبیل و ترمس و افسنتین رومی و سخ ارمنی [4] و افتیمون رومی و نمک هندی و خردل سپید و شحم حنظل و سعد و راسن از هر یکی سه درم و نیم بکوبند و بپزند و به انگبین مصفّی بسرشند، شربت چهار درم و بداند که افسنیتن رومی و افتیمون و نعناع و شونیز و قردمانا و پودنه جویباری خوردن و ضماد کردن کرم را هلاک کند و بیخ او پاکیزه دارد.[5]

باب ۲۱ ـ اندر بیماریهای مقعد: بیرون آمدن مقعد: بگیرند مازوی نیم کوفته و نار پوست و خرنوب نبطی و برگ مورد در آب بپزند و در آن آب نشینند یا خرقه بدان تر می‌کنند و به خویشتن باز می‌نهند و گلنار و مازو و نارپوست و صدف سوخته و اقاقیه و شب یمانی [6] و اسفیداج مغسول بکوبند و بپزند و بدان [7] موضع نهند و به جای باز برند و ببندند و اگر سردی غلبه دارد و مرزنگوش زیادت کند و دارو به شراب قابض

---

۱. ب: خویش.
۲. ب: شفتالوی تر.
۳. ب: بستانند.
۴. ب: رومی.
۵. ب: گرداند.
۶. الف: شب.
۷. ب: بر آن.

بپزند.

شقاق اگر از امتلا [1] بود رگ زنند با سلیق یا صافن و اگر حرارت باشد سپیده خایه مرغ و روغن گل اندر هاون سرب سایند [2] تا سیاه شود و طلا کنند و اگر حرارت کمتر بود مغز ساق گاو با خمیر که از آرد جو بود بسایند و مرهم کنند و اگر بپزد و خمیر جو [3] و مغز ساق گاو برابر کنند خداوند مزاج سرد را سود دارد.

خارش مقعد اگر از کرم خرد نباشد مقدمهٔ ناسور بود. عـلاج: رگ باسلیق زنند و بر میان دو سرین حجامت کنند و به مـطبوخ افـتیمون استفراغ کنند و مقل اندر روغن زرد آلوی تلخ حل کرده طلا می‌کنند.

بواسیر رگ باسلیق زنند پس به مطبوخ هلیله استفراغ کـند و حبّ مقل به کار دارند و هلیلهٔ پرورده نافع بود و اگر درد سخت [4] بود بابونه و اکلیل‌الملک و اندکی زعفران به لعاب تخم کتّان سرشته بر می‌نهند و حبّ مقل به کار دارند صفت آن هلیلهٔ سیاه یا کابلی و بلبله و آمله از هر یکی یک جزو مقل چند او وزن داروها مقل را به آب کنند تا [5] حـل کنند و داروها در وی بسرشند و حب کنند شربت دو درم. [ب ـ ۲۹] نسخه دیگر که طبع نرم دارد: هلیلهٔ کابلی پـانزده درم، تـربد ده درم، سکبینج پنج درم، خردل سـپید پـنج درم، مـقل پـانزده درم، مـقل و

۱. الف: متلا. ۲. ب: بسایند.
۳. ب: مغز ساق گاو... خمیر جو» ندارد.
۴. ب: صعب. ۵. ب: یا.

سکبینج به آب کند تا [۱] حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند، شربت از دو درم تا سه درم، نسخه دیگر: هلیلهٔ کابلی بیست درم مقل ده درم، کتیرا پنج درم، انجیر سی عدد، انجیر را بپزند چندانکه آب رنگ او گیرد و مقل و کتیرا در آن حل کنند و هلیله بدان بسرشند و حب کنند[۲] شربت هر شب دو درم. نسخهٔ دیگر خون رفتن از وی باز دارد: بگیرند هلیلهٔ بریان کرده به روغن گاو سی درم کهربا پانزده درم، مقل چهل و پنج درم مقل را به آب کند تا [۳] حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند هر بامداد شربت دو درم و روغن مقل [۴] مالیدن سود دارد.

صفت آن: بگیرند روغن زردآلو ده درم، میعه [۵] تر یک درم، مقل دو درم، میعه [۶] و مقل را در روغن حل کنند و به کار بردارند.[۷]

باد با سودا بادی بود غلیظ اندر ناف، گاهی به خایه و قضیب فرود آید و گاهی به سر پهلوها و کتف برآید و گاهی اسهال خون آرد و گاهی قولنج آرد و درد بی‌قرار دهد و خداوند این بادها را هنگام برخاستن و نشستن از بندگاه زانو و غیر آن آواز آید.

---

۱. ب: یا.
۲. ب: «شربت از دو درم... حب کنند» ندارد.
۳. ب: «کند تا» ندارد.
۴. ب: مثل.
۵و۶. ب: مپه.
۷. ب: دارند.

صفت حبّی که نافع بود.[۱] هلیلهٔ سیاه و بلبله و آمله و شیطرج هندی و عاقرقرحا و نوشادر و فلفل و دارفلفل و تخم گندنا و مقل راستاراست مقل را به آب مویز حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند، شربت سه درم نافع بود.[۲]

باب ۲۲ ـ اندر بیماریهای جگر:

جگر گرم را رگ باسلیق زنند و آب تخم خرفه دهند یا سکنگبین[۳] و آب کسنی و آب عنب‌الثّعلب و شراب زرشک و کشکاب به روغن بادام دهند و طبع را به آن میوه‌ها[۴] یا به آب کسنی و عنب‌الثّعلب و خیار شنبر در وی حل کرده نرم کنند و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر[۵] دهند بدین صفت: بگیرند طباشیر و گل ارمنی و شاه بلوط و بزر حماض و زرشک پاک کرده و گل سرخ و صمغ بریان کرده و سرطان بریان کرده راستاراست بکوبند و بپزند و شربت سه درم با ربّ آبی و ضمادی از صندل و گل و تراشه کدوی تر و برگ مورد و اندکی مصطکی[۶] و دارچینی و آب عنب‌الثّعلب و آب برگ مورد و آب کوک سازند. جگر سرد را زبان[۷] سپید بود و رنگ روی رصاصی و بول غلیظ و اشتها[۸] باشد و لیکن دشوار گوارد. علاج: ماءالاصول دهند با

---

۱. ب: است.
۲. الف: «نافع بود» ندارد.
۳. ب: با سکر.
۴. ب: طبع را به آب میه.
۵. ب: قرص کهربا طباشیر.
۶. ب: «مصطکی» ندارد.
۷. ب: زبان روی.
۸. ب: اسهال.

روغن افسنتین [1] و روغن بادام تلخ و دو دانگ سنگ جگر گرگ خشک کرده و کوفته و دانگی ریوند چینی [2] با مقداری گلشکر موافق بود سه روز پیوسته دهند و اگر سرشب وقت خواب اثاناسیای [3] بزرگ دهند صواب بود و ضماد از این نوع سازند. بگیرند مصطکی و صبر و افسنتین رومی [4] از هر یکی دو درم عود خام و مشک و سنبل از هر یکی سه درم [الف ـ ۳۰] زعفران یک درم با موم روغن یاسمین بسرشند و برنهند و قرص ریوند نافع بود.

صفت آن: بگیرند ریوند هشت درم فوه لک [5] مغسول از هر یکی چهار درم، تخم کرفس و افیون و غافت از هر یکی سه درم، بکوبند و بپزند و به سکنگبین بسرشند و اقراص [6] کنند، شربت یک مثقال با گلشکر و این اقراص اندر تبها و بیماریهای بلغمی سود دارد و کسی را که زخمی رسیده باشد سود دارد و معجون امرو سیاجگر سپرز سرد [7] را سود دارد و اندر ابتدای استسقا هم [8] سود دارد و سدّه بگشاید و سنگ گرده و مثانه بریزد [9] و بیرون آرد. صفت آن: بگیرند دوقو و زیره کرمانی و عود بلسان و سلیخه و قردمانا و تخم کرفس و فقاح اذخر [10] از

---

۱. الف: فسنق.

۲. ب: دارچینی.

۳. ب: ایاماسیا.

۴. ب: مروی.

۵. الف: فوه و لک.

۶. ب: اقراص.

۷. ب: «سرد» ندارد.

۸. ب: «هم» ندارد.

۹. ب: «بریزد» ندارد.

۱۰. ب: فقاح‌الاذخر.

هر یکی یک درم دارفلفل و قسط و فلفل سپید از هر یکی نیم درم، مرصافی سه درم، حبّ‌الغار ده عدد و بیخ [1] و زعفران از هر یکی دو درم، انگبین مصفّی بسرشند، شربت یک بندق اندر آب گرم.

صفت اثاناسیای [2] بزرگ بیماری جگر و سپرز را که از بلغم و سودا بود همه را سود دارد و بادهای غلیظ اگر در احشا و رحم باشد و ریش روده که از بلغم شور [3] بود همه را سود دارد و تنگی [4] نفس و قی و نفث خون و اسراف حیض و اسهال بلغمی باز دارد و درد گرده و مثانه را [5] زایل کند در جمله منفعت این معجون منفعت فلونیاست بگیرند مرو [6] زعفران و افیون و جندبیدستر و بزرالبنج و قسط و قردمانا و تخم خشخاش و سنبل و غافت و سروی بز [7] راستاراست سوخته و جگر گرگ خشک کرده راستاراست به انگبین بسرشند و از پس شش ماه به کار دارند، شربت از نیم درم تا یک درم در آب کسنی یا در آب شبث. [8]

باب ۲۳ ـ اندر بیماریهای سپرز.

سپرز گرم را نخست رگ باسلیق زنند یا اسلیم از سوی چپ و آب

---

۱. ب: وج.

۲. ب: ایاماسیا.

۳. ب: سودا.

۴. ب: نیکی.

۵. ب: «را» ندارد.

۶. ب: همه.

۷. ب: سردی.

۸. ب: سبب.

کسنی با آب بادیان تر [۱] آمیخته دهند و آب عنب‌الثّعلب به آب کرفس آمیخته و ایارج فیقرا و غاریقون از هر یکی یک مثقال حب کنند و بدهند و دو درم غاریقون با بیست درم سکنگبین نافع بود و برگ بید به سایه خشک کرده هر بامداد یک درم با شکر سوده بدهندو[۲] اگر قدحی از چوب گز سازند [۳] و طعام و شراب در آنجا خورند بی‌خبر بیمار علّت از وی زایل شود و سبوس و سرکه بجوشانند و نمدی به اندازه موضع برند و بدان سرکه تر کنند و بر [۴] وی نهند و ببندند نافع بود.[۵]

سپرز سرد را ماءالاصول دهند با روغن بادام تلخ و چهار دانگ تریاق اربعه و روی گداخته و افتیمون و پوست بیخ کبر کوفته و بیخته به انگبین بسرشند مقدار پنج درم نافع بود واشق به سرکه حل کرده و مغز بادام تلخ کوفته و برگ سداب خشک کوفته راستاراست بسرشند و ضماد کنند و انجیر [۶] به سرکه پخته [۷] و خردل کوفته و پوست بیخ کبر کوفته به هم بسرشند ضمادی نافع است و سکنگبین گل عنصل که یاد کرده آمده است نافع است.[۸] [ب - ۳۰]

---

۱. ب: بر.

۲. ب: و صفت.

۳. ب: بسازند.

۴. ب: به.

۵. الف: «نافع بود» ندارد.

۶. ب: انجیر بستی.

۷. ب: «پخته» ندارد.

۸. ب: «نافع است» ندارد.

باب ۲۴ ـ اندر یرقان زرد:[۱]

اندر این علت سپیدی چشم و رنگ همه تن زرد شود و کفک بدل رنگ رنگ بول دارد. علاج: نخست رگ باسلیق زنند یا اسیلم از دست راست و طبخ خرمای هندی و تخم کشوث و تخم کسنی و غافت و غاریقون در وی پخته استفراغ باید کرد یا به خیار شنبر[۲] اندر آب کسنی یا ماءالجبن و هر بامداد سکنگبین بزوری دادن و پس از سکنگبین به چهار ساعت کشکاب به روغن بادام دادن و تخم بادیان و تخم کرفس در وی پخته و اگر تب آید آب تخم خرفه و سکنگبین ساده دهند و آب کسنی دهند و آب انار شیرین و ترش دهند سخت موافق بود و اگر اندر آب زن نشانند و هم اندر آب زن بیست[۳] درم آب ترب و ده درم شراب ریحان و نیم درم بوره در وی حل کند[۴] و بدهند زردی از وی فرود آید، خاصه اگر هم در آن آب زن بول کنند و یک استار برگ چکندر خشک[۵] کرده و کوفته و بیخته اندر جلاب یا اندر ماءالعسل بدهند زردی فرود آرد[۶] و یک درم روناس که به تازی فوه گویند کوفته و بیخته با زرده خایه مرغ[۷] نیم برشت همین منفعت کند و همچنین چهار درم پرسیاوشان اندر طبخ انیسون این فایده دهند.

---

۱. ب: «زرد» ندارد.
۲. ب: «شنبر» ندارد.
۳. ب: «بیست» ندارد.
۴. ب: کرده.
۵. ب: حل.
۶. ب: آید.
۷. الف: «مرغ» ندارد.

باب ۲۵ ـ اندر یرقان سیاه: رگ[۱] باسلیق و اسلیم از دست چپ زنند[۲] و به استفراغ سودا مشغول شوند و ماءالجبن و غیر آن هر چه اندر باب یرقان زرد وصف کرده آمده است اندر این باب نافع بود و اگر رنگ سیاه و زرد مرکّب بود رگ از هر دو دست زنند. هر گاه[۳] مزاج جگر از حال طبع بگردد و ضعف بر وی مستولی شود حال او همچون حال مستسقیان گردد و طبیبان او را سوءالقینه گویند. علامت: نخست رنگ همه تن بگردد و به زردی و سپیدی گراید و پیچ اندر چشم درد پدید آید و باشد که اطراف همه تن همچون خمیر آماسیده شود خاصه در شکم و خایه. علاج: تأمّل باید کرد اگر اندر تن مادّه صفرا بود ایارج فیقرا باید داد چند کرّت و اگر خلط غلیظ و سرخ باشد استفراغ به شحم حنظل و صبر و غاریقون و سقمونیا باید کرد و به هر صفت که باشد استفراغها به تفاریق باید کرد و زودازود تا مادّه جمع نشود و قی کرده به تفاریق سود دارد و هر بامداد شراب افسنتین سود دارد و معجونهایی که از پس استفراغ سود دارد و تریاق است و مترودیطوس و دواءالکرکم و دواءاللک و اگر سوء مزاج محکم گردد و شیر شتر اعرابی با بول بز با مقدار دو دانگ سکبینج سود دارد و صفت دواءالکرکم صغیر زعفران، سلیخه، سنبل، مر، قسط، فقاح‌الاذخر،

---

۱. الف: «رگ» ندارد.
۲. الف: «زنند» ندارد.
۳. ب: از اینجا تا شروع باب ۲۶، ندارد.

دارچینی، راستاراست با عسل معجون کنند شربت یک مثقال.

باب **۲۶** ـ اندر انواع استسقا:

استسقا سه نوع است طبلی و زقّی و لحمی. اما نشان [۱] طبلی [الف ـ ۳۱] آن است که ناف بیرون آید و شکم گران نباشد و اگر دست بر وی نهند آواز طبل آید و نشان زقّی آن است که شکم گران بود و اگر دست بر وی نهند همچون مشکی پر آب بود و نشان لحمی آن است که اندامها آماسیده بود و انگشت بر وی نهند در وی بنشیند و یک زمان همچون [۲] بماند پس به جای باز آید و رنگ او چون رنگ اندام زندگان نباشد و اندر بیشتر وقتها طبع نرم بود. علاج: اندر طبلی شکم را گرم باید داشت به سبوس گرم و ارزن گرم و نمک گرم و به پوست [۳] سمور و روباه پوشیده داشتن و ماءالاصول با فندادیقون دادن و هر بامداد قدری زیره و کندر خاییدن سود دارد و غذا نخوداب به روغن جوز یا سعتر [۴] و زیره، و اما اندر زقّی [۵] بهترین علاج [۶] تشنگی است و گرسنگی و از دیدن و به کار داشتن آب بازداشتن و هر روز یا هر سه روز قی فرمودن و هر بامداد ریاضت معتدل کردن و اندر گرمابه خشک عرق آوردن و اندر دیگ گرم نشاندن، چنانکه سر او اندر آفتاب نباشد و تن او اندر آفتاب باشد و آب معدنی زاک سود دارد و آب معدن گوگرد به

---

۱. ب: «نشان» ندارد.
۲. ب: همچنان.
۳. الف: «پوست» ندارد.
۴. الف: سعت.
۵. الف: زرقی.
۶. الف: علاجی.

حب غاریقون استفراغ صواب است. صفت آن[1] غاریقون ده درم، عصارهٔ غافت و ریوند چینی از هر یکی دو درم، شکر طبرزد ده درم هر بامداد یک درم بدهند و اگر اسهال اسراف کند بازگیرند و شیر شتر اعرابی و بول آن سود دارد و غذا: نان بریان و در خمیر او تخم بادیان و تخم کرفس و نانخواه[2] سرشته و نخوداب به روغن پسته و روغن[3] بادام و ترب خام چندانکه بخورد روا باشد و اگر از گوشت صبوری نتواند کرد نخوداب دهند چنانکه در اول کتاب یاد کرده آمده است یا قدری شراب دهند. و اما اندر علاج لحمی قی فرمایند و ریاضت معتدل و معده را به ایارج فیقرا پاک باید کردن[4] و دماغ را به غرغره و اندر آب دریاها و معدنها[5] نشاندن سود دارد صفت گل کلایخ که اندر استسقا که[6] با تب بود سود دارد: بگیرند برگ مازریون مدبر و هلیله زرد و کابلی[7] و فاریقون از هر یکی پنج درم، عصارهٔ افسنتین سه درم، بیخ سوسن آسمان گون و گل سرخ و تخم کسنی و تخم خیار[8] و خیار بادرنگ[9] پاک کرده و آب سوسن[10] از هر یکی دو درم بکوبند و بپزند و بگیرند فلوس خیار شنبر و فانید و ترنگبین از هر یکی پانزده درم،

۱. ب: «آن» ندارد.
۲. الف: نخواه.
۳. ب: «و روغن» ندارد.
۴. ب: کرد.
۵. ب: دریا و معدنیها.
۶. ب: «که» ندارد.
۷. الف: «و کابلی» ندارد.
۸. ب: خیارین.
۹. ب: «خیار بادرنگ» ندارد.
۱۰. ب: رب السوس.

هر سه را بگذارند و بپزند تا قوامی گیرد و داروها بدان بسرشند، شربت از دو درم تا چهار درم [ب ـ ۳۱]

باب ۲۷ ـ اندر بیماریهای گرده و مثانه: آماس گرم اندر گرده: نشان او تب است و تشنگی و گران اندر جایگاه گرده و باشد که زبان سیاه بود.

علاج: رگ باسلیق زنند و کشکاب دهند با روغن بادام و شکر و از آب خوردن بسیار باز دارند [1] و خیار شنبر اندر آب کسنی شربت سازند. خیار شنبر یک استار و به ماءالجبن استفراغ کنند و آماس سرد اندر گرده تب و تشنگی نباشد لیکن کسل و گرانی زیادت باشد. علاج: قی باید فرمود و شراب انجیر و گلنگبین دادن و حقنه ساختن از برگ [2] کرنب [3] و برگ چکندر و برگ خطمی و سوسن [4] و انجیر بستی و پرسیاوشان و تخم خیار و خربزه و روغن شیره [5] و ضمادی از تخم کتّان و حلبه و تخم [6] خطمی و شبث و بابونه و اشق و علک‌البطم سازند و از بیرون پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو بگذارند و اندکی مقل و ریتبانه اندر وی کنند و بسرشند و طلا کنند [7] و غذا سبوس، آب با عسل و روغن بادام.

سوختن آب تاختن و بول خون. اگر آغاز علّت [8] از گرده بود خون

---

۱. ب: بسیار زیان دارد.
۲. ب: بزک.
۳. ب: «کرنب» ندارد.
۴. ب: سبوس.
۵. الف: شیر.
۶. ب: «تخم» ندارد.
۷. ب: می‌کند.
۸. ب: علت بود.

با بول آمیخته بود و باشد که فسرده و پاره پاره بود و گاه الم اندر میان پشت باشد و به جانب کتف برآید و گاه بر آنها فرود آید و اگر از مثانه بود خون تنگ بود و سوزش اندر مثانه [1] بود. علاج: نخست رگ باسلیق زنند و کشکاب دهند با شراب [2] بنفشه و شراب کاکنج نافع بود و قرص کاکنج مجرّب است.

صفت آن: بگیرند تخم خیار مقشّر ده درم، گل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم‌الاخوین از هر یکی دو درم و نیم، تخم خشخاش و مغز بادام شیرین و ربّ سوسن و کتیرا و نشاسته از هر یکی دو درم، افیون یک درم، کاکنج خشک شش عدد و تخم کرفس دو درم، شربت دو [3] درم با شربت بنفشه.

صفت قرص کهربا که بول خون و قی خون و اسهال خون و بسیار آمدن خون حیض و بواسیر بازدارد. بگیرند کهربا و بسّد مروارید و صدف سوخته و شادنج [4] عدس مغسول از هر یکی سه درم، گل سرخ و تخم خرفه و گشنیز خشک و سماق و نشاسته بریان کرده و صمغ بریان کرده [5] و گلنار [6] از هر یکی پنج درم. طباشیر و اقاقیا و عصارهٔ لحیة‌التّیس از هر یکی دو درم و بپزند به آب لسان‌الحمل بسرشند و

---

۱. ب: میان.
۲. الف: «شراب» ندارد.
۳. ب: سه.
۴. ب: ساوج.
۵. ب: «و صمغ بریان کرده» ندارد.
۶. ب: جلنار.

قرص کنند، شربت دو درم یا شراب مورد یا به آب[1] خرفه یا بـا آب لسان‌الحمل و تخم خیار یا شیر بز یا شیر خر، ریش مثانه را پاک کند و اگر مزاج مثانه میل به سردی دارد، ریش را[2] به طبخ بیخ کرفس و بیخ بادیان و اذخر پاک کنند[3] با ماءالعسل و این سفوف دهند. فطراسالیون و تخم کرفس و انیسون و قومود، راسن خشک کـرده و مـغز[4] تـخم خربزه و خیار و خیار بادرنگ راستاراست کوفته نرم شـربت از یک درم تا دو درم با ماءالعسل و غذا: کبک و تذرو و درّاج و پایچهٔ بره و مانند آن [آ ـ ۳۲] سلسل‌البول این علّتی است که بی خواست،[5] بول مردم از وی جدا شود. علاج: قی کردن و اندر آب گوگرد نشسـتن و روغن سداب[6] و روغن فرفیون مالیدن سود دارد.

صفت روغن سداب:[7] بگیرند سداب[8] تر، بکوبند و در آب بپزند و بمالند و آب وی بستانند و چهار یک وزن آب، روغن زیت برنهند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بگیرند جـندبیدستر سـه درم، فرفیون دو درم، سعد و قسط و فلفل و دارفلفل از هر یکی دو درم و نیم، این جمله را در پنجاه درم از این روغن کنند و گرم کـنند بـزرها را و

۱. ب: آب لسان.
۲. ب: «ریش را» ندارد.
۳. الف: «کنند» ندارد.
۴. ب: «مغز» ندارد.
۵. ب: «بی‌خواست» ندارد.
۶و۷و۸. الف: سنداب.

برگرداگرد او بمالند و اگر دو دانگ مشک تبّتی در وی زیادت[۱] کنند سخت نافع بود و معجون ماسک‌البول سود دارد و صفت آن کندر و حبّ‌الآس و مغزمحلب و سعد و خولنجان و خرفه[۲] ووج و راسن راستار کوفته و بیخته بیامیخته بسرشند شربت بامداد و شبانگاه سه درم.

صفت معجون حرّانی[۳] که اندر سلسل‌البول نافع است. بگیرند فرفیون و افیون و جندبیدستر و سنبل و دارچینی و زنجبیل و دارفلفل و زعفران از هر یکی چهار درم، بزرالبنج دو درم، روغن بلسان و روغن بادام تلخ کوهی سه درم، افیون و زعفران به شراب حل کنند و با عسل مصفّی بیامیزند و داروها بدان بسرشند. شربت یک درم تا یک مثقال با آب کرفس مصفّی با آب گرم و روغن سداب[۴] اندر چکانند و طبخ حنظل[۵] و طبخ قنطوریون و زیره و سنبل اندر وی جوشانیده[۶] و جندبیدستر ترکیب کرده[۷] نافع بود.

دشواری بیرون آمدن بول و باز گرفتن آن: اگر سبب زخمی و سقطه بود در حال باسلیق بگشایند و در آب نیم گرم بنشانند و به روغن گل می‌مالند[۸] و بول به قاثاطیر[۹] بیرون گیرند و اگر حرارتی تولّد کرده

۱. ب: «زیادت» ندارد.
۲. ب: فوفه.
۳. الف: قرانی.
۴. الف: سنداب.
۵. ب: «طبخ حنظل» ندارد.
۶. ب: جوشانند.
۷. ب: کردن.
۸. ب: مالیدن.
۹. ب: بقاماطیر.

باشد شراب عنب الثّعلب دهند و آب خربزه هندی و به حقنه نرم استفراغ کنند و اگر سبب درماندن خون فسرده بود بگیرند شب یمانی و اندر سرکه نهند و یک شبانه روز و بپالایند و از آن سرکه سکنگبین سازند و داروهای سنگ مثانه اندرین جا[1] سود دارد و پوست خربزه گرم[2] خشک کرده کوفته و بیخته مثانه را از خون فسرده و از ریگ پاک کند، شربتی دو درم[3] تا سه درم با جلاب یا ماءالعسل[4] و اگر سبب باد غلیظ بود ماءالاصول دهند با روغن بادام تلخ و اگر سبب ضعیفی قوّت مثانه بود در آب گوگرد نشانند و بوره ارمنی در آب حل کنند و نمک آب تلخ و زهره بزو[5] زهره[6] گاو اندر چکانند سود دارد و معجون چلغوزه[7] دهند. بدین صفت: بگیرند دو قود و ریوند چینی و حبّ بلسان و اذخر و انیسون و سنبل و سلیخه و زعفران و دارچینی و اسارون و فطراسالیون و کمافیطوس از هر یکی، یک درم، نعناع خشک نیم درم، مغز چلغوزه[8] صد درم، انگبین سه[9] چند وزن همه بسرشند، شربتی دو[10] درم در آب گرم.

استسقا: این علتی است که تشنگی [ب ـ ۳۲] در وی غالب بود و آن

---

۱. ب: جای.
۲. الف: گرمه.
۳. ب: یا.
۴. ب: یا جلاب ماءالعسل.
۵. ب: «زهره بز» ندارد.
۶. ب: زهر.
۷و۸. ب: چلقوزه.
۹. ب: «سه» ندارد.
۱۰. ب: سه.

آب که خورده باشد در حال بیرون آید از رنگ ناگردیده.[۱] علاج اگر قوّت قوی باشد رگ باسلیق زنند و آب انار و شراب بنفشه و آب تخم خرفه و شراب نیلوفر و کشکاب با روغن بادام و روغن گل و آب انار ترش و اندکی شکر و قرص طباشیر نافع بود و در علاج آب انار ترش و طباشیر سوده نیک موافق بود و سکنگبین و روغن بادام به وقت خواب می‌دهند و خون[۲] به تفاریق برگیرند و چون[۳] درد[۴] کمتر شود دلیل پخته شدن این خلط بود به فلوس خیار شنبر و روغن بادام استفراغ کنند با اندکی ریوند چینی یار کرده.

صفت قرص طباشیر: بگیرند طباشیر ده درم، تخم کوک و[۵] تخم خرفه از هر یکی پانزده درم[۶] گشنیز خشک سه روز اندر سرکه تر[۷] کرده پس خشک کرده و بریان کرده پنج درم، گل سرخ پنج درم، گلنار دو درم، گل ارمنی پنج درم، صندل و صمغ عربی و اقاقیا از هر یکی دو درم، کافور نیم درم، شربت سه درم و در آب انار ترش و گلاب و ضمادی کنند از طحلب و پست جو و سرکه و روغن گل و بقلة‌الحمقا پر کرده نهند نافع بود.[۸]

تولّد ریگ و سنگ اندر گرده و مثانه: نشان پدید آمدن سنگ و

---

۱. ب: ناکردن.
۲. ب: چون.
۳. ب: خون.
۴. ب: آرد.
۵. الف: «و تخم کوک» ندارد.
۶. ب: «درم» ندارد.
۷. الف: «تر» ندارد.
۸. الف: «نافع بود» ندارد.

ریگ گرانی است اندر گرده و مثانه و خلیدن [1] اندربن قضیب و تقاضای آب تاختن زودازود، اما آنچه اندر گرده بود، زرد بود و آنچه [2] در مثانه تولّد کند سپید یا خاکسترگون.

علاج: اندر آب زن فاتر باید نشانیدن [3] و کمرگاه و مثانه را به روغن کژدم [4] و روغن گل گرم می‌مالند و هر بامداد ده درم یا دوازده درم آب ترب که از ترب [5] کوفته بفشارند [6] و هموزن [7] وی روغن بادام با وی یار کنند و بدهند که این علاج قوی [8] است و پاک کنند و اگر بامداد نیم مثقال حبّ بلسان و یک مثقال قلت [9] هندی با سه مثقال تخم خرفه پاک کرده بدهند زود پاک شود و از هر سه و سر بریان و باپچه و گوشت و لبنیات خاصه پنیر و از خایهٔ مرغ و کلیچه پرهیز باید کردن [10] و معجون عقرب نافع بود.

صفت آن: [11] بگیرند عقرب سوخته چنانکه رسم است سه درم و نیم، جنطیانای رومی درمی و نیم، زنجبیل یک درم، فلفل و دارفلفل از هر یکی دو درم ونیم، کاکنج پنج درم و نیم، جندبیدستر چهار درم به

۱. ب: چکیدن.
۲. ب: «آنچه» ندارد.
۳. ب: نشاند.
۴. ب: «روغن کژدم» ندارد.
۵. ب: «که از ترب» ندارد.
۶. ب: بفشاند.
۷. ب: همقدر.
۸. ب: بدهند علاجی است قوی.
۹. ب: قلب.
۱۰. ب: «واز هر سه...باید کردن» ندارد.
۱۱. ب: بدین صفت.

انگبین مصفّی بسرشند و پس از شش ماه به کار دارند. شربتی از نیم دانگ تا[1] دو دانگ اندر آب کرفس یا اندر آب تخمها و اگر شربتها اندر گرمابه یا اندر آب زن دهند اثر[2] زودتر کند و یک مثقال و نیم مغز بادام تلخ[3] اندر یک اوقیه میفختج نافع بود و روغن[4] کژدم مالیدن نافع بود.

صفت آن: زراوند گردو جنطیاناو سعد و پوست بیخ کبر از هر یکی یک اوقیه و نیم[5] کوفته اندر صد و سی درم روغن بادام تلخ کوهی کنند و اندر آب نهند و ده کژدم زنده در آن ساعت بگیرند و در وی کنند[6] و دو هفته اندر [الف ـ ۳۳] آفتاب نهند در مالند و اگر با روغن بلسان یار کنند یا به آب سداب[7] منفعت او قویتر بود. صفت سفوف که خداوند مزاج سرد را سود دارد. بگیرند[8] تخم خربزه[9] پاک کرده و زیره و نانخواه و سعد و تخم کرفس و تخم ترب و مغز بادام راستاراست بکوبند و بپزند، شربتی یک درم اندر[10] طبخ پرسیاوشان. جرب[11] مثانه دلیل آن‌است که بول‌کننده ناخوشبوی[12] بود وپیوسته‌مثانه‌می‌خارد.

---

۱. ب: یا.
۲. ب: «اثر» ندارد.
۳. ب: «تلخ» ندارد.
۴. ب: گرم.
۵. ب: «و نیم» ندارد.
۶. ب: «و اندر آب...وی کنند» ندارد.
۷. الف: سنداب.
۸. الف: بگیر.
۹. ب: خرفه.
۱۰. الف: «اندر» ندارد.
۱۱. ب: حرب.
۱۲. ب: ناخوش.

علاج: شیر تازه آشامیدن و شورباى مرغ فربه و اسفید پاچه‌هاى[1] چرب و بنادق البزور نافع بود. صفت بنادق‌البزور: بگیرند تخم خربزه ده[2] درم، مغز تخم خیار پنج درم، مغز تخم کدوى شیرین و تخم خرفه و تخم خطمى پاک کرده و مغز بادام شیرین و کتیرا و نشاسته و ربّ سوسن و تخم خشخاش و گل ارمنى و بزرالبنج الابیض و تخم کرفس از هر یکى دو درم، شربتى سه درم اندر شراب بنفشه یا شیر تازه. فتق هر که به قفا باز خسبد.[3] به جاى باز شود پله فرودآمدن باشد.[4]

علاج: از کارهاى بارنج و طعام ناموافق خوردن و طعام خورده[5] پیاده رفتن و حرکت و از جاى جستن و چیزى گران برداشتن پرهیز کنند و از آواز بلند کردن و بر امتلا مباشرت کردن و از طعامهاى بادناک خوردن و هر گاه که فرود آمده بود[6] و به جاى باز نمى‌شود[7] و شبث[8] پخته نیم گرم برنهند و ران[9] بر هم فشارند و چون به جاى باز شود این ضماد برنهند: بگیرند جوز سرد و برگ سرو و مازو و

۱. ب: اسفیداج بامر.
۲. پانزده.
۳. ب: بازخفشد.
۴. ب: بعد از به جاى باز شود آمده است: و «قراقر کند روده فرود آمده باشد و اگر بى قراقر به جاى باز شود پیه فرود آمده باشد.»
۵. ب: «طعام خورده» ندارد.
۶. ب: باشد.
۷. ب: و به جاى فارغ شود.
۸. ب: سیب.
۹. ب: در آن.

نـــارپوست و مـــرزنگوش و کـنـدر و نـانخواه و سـریش کـفشگران راستاراست کوفته و بیخته اندر سریشم ماهی بسرشند و بر پنبه کـهن طلاکنند و بر موضع فتق نهند و ببندند و بگذارند تا خود بیفتد[1] و دیگر باره برمی‌نهند تا جای فتق سخت شود و کمون[2] به کار داشتن سـود دارد. و نسخه دیگر: بگیرند میعه و مرزنگوش[3] و اقاقیا و مازو و کندر و صمغ راستاراست جوز سرو دو[4] جزو، صمغ را به شراب حل کنند و بدان بسرشند و برنهند و ببندند و سـه روز بگشـایند و بـاز بـرنهند و ببندند[5] نافع باشد.[6] آن شاده.

باب ۲۸ ـ در بیماریهایی که مخصوص بود به مردان: آماس قضیب و خایه اگر حرارتی باشد[7] رگ باسلیق زنند و طحلب[8] و گشنیز تـر و آب کسنی و آرد جو برمی‌نهند و اگر آماس سخت باشد آرد باقلی و حلبه و بابونه با پیه مرغ و پیه بط اندر آمیخته[9] چون حـیض کـند و برنهند و اگر اکلیل الملک و آرد گندم ناپخته و زردهٔ خایه مرغ هم اندر آمیخته[10] حضض برنهند سود دارد.

۱. ب: نیفتد.
۲. الف: مکون.
۳. ب: مرزنجوش.
۴. ب: «دو» ندارد.
۵. ب: و «سه روز بگشایند و باز برنهند و ببندند» ندارد.
۶. ب: بود.
۷. ب: بود.
۸. الف: طلحت.
۹. الف: میخته .
۱۰. الف: میخته.

ریش قضیب خایه: قی کنند و با رگ[1] باسلیق بگشایند و از چیزهای گرم و تیز خوردن پرهیز کنند و بگیرند صبر و کندر و عنزروت و گلنار و مردارسنگ کوفته و بیخته وی را کنند نافع بود.[2]

خارش قضیب هم قی کنند و باسلیق بگشایند و پرهیز کرده از چیزهای تلخ و تیز و سوز[3] بر روی ران حجامت کند یا دیوچه [ب ـ ۳۳] برافکنند و هر روز در گرمابه به اشنان تر کرده اندر سرکه می‌شویند و اگر بسوزد روغن گل با سپیدی خایه مرغ طلا کنند.

بیماری مزی و وزی بگیرند فرفیون و جندبیدستر و عاقرقرحا[4] و قسط و دارفلفل بکوبند و بپزند برابر و اندکی مشک تبتی به روغن سداب[5] اندر کنند و بزرها طلا کنند گرم کرده کمونی و دواءالمشک به کار دارند و ناطق[6] که از تخم شاه دانه کنند نافع بود و از ترشی و چیزی که تری می‌افزاید[7] پرهیز کنند.

ضعیفی قوّت جماع، محرور هر چند داروی گرم بیشتر خورد ضعیف تر می‌گردد ولیکن از دوغ تازه و جغرات[8] و از امرود چینی و نخود خام در آب فرغار کرده قوّت تمام یابد و کسی را که مزاج معتدل

---

۱. ب: «با رگ» ندارد.
۲. الف: «نافع بود» ندارد.
۳. ب: شور.
۴. ب: عاقرقرحا و سعد.
۵. الف: سنداب.
۶. ب: ناطف.
۷. ب: فزاینده.
۸. ب: جواب.

باشد دیر نیز [۱] سود دارد مبرود و مرطوب را قی سخت نافع بود و نیم درم انگزد اندر پنج عدد زردهٔ خایه مرغ دهند و انوشدارو[۲] سخت موافق بود. غذا: قلیه خشک و دارچینی و کبابه و خولنجان برکرده سخت نافع بود.[۳]

باب ۲۹ ـ اندر بیماریهایی که مخصوص بود به زنان بسیاری خون حیض. اگر سبب [۴] بسیاری خون باشد اندر تن، رگ باید زد و غذا از سماق و مانند آن ساختن و شربت قرص کهربا و حمول [۵] ابریشم [۶] رنگین به آب مازو تر کرده و به سرمه آلوده و اگر سبب گرمی و تیزی خون بود تن ضعیف بود و خون رقیق.

علاج: غذا هم از سماق و افشردهٔ پایچه [۷] و مانند آن سازند و آب عنّاب و شربتهای خنک دهند و اگر سبب ریش بود خون کنده بیرون آید رگ [۸] باسلیق گشادن یا مابص صواب بود و به طبیخ [۹] حلبه و به ماءالعسل می‌باید شست و اقراص کاکنج موافق بودن.

باز ایستادن حیض پیش از وقت: اگر سبب کمی خون بود اندر تن لاغری و ضعیفی نشان آن بود. تدبیر فربهی [۱۰] باید کردن به آب زن و

---

۱. ب: برابر.

۲. ب: نوشدارو.

۳. ب: «غذا... نافع بود» ندارد.

۴. ب: «خون حیض اگر سبب» ندارد.

۵. ب: جمول.

۶. ب: از پشم.

۷. ب: پاتچه.

۸. الف: «رگ» ندارد.

۹. ب: تطسح.

۱۰. الف: فربه.

ماءاللّحم دادن و زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت و اگر سبب سردی مزاج بود خون غلیظ بود و کسلانی اندر حرکتها نشان سردی بود. عـلاج: سنجر مینا [۱] و کمونی و معجون وج دهند و غذا نخوداب از نخود سیاه یا[۲] نانخواه و انگدان و دارچینی [۳] و کنجد سیاه و نخود سیاه و قدری سلیخه نیم کوفته دو درم، قرفه [۴] و قدری روناس هر شب تر کنند و هر بامداد جوشی دهند و بپالایند، شربتی چهل درم و یک مثقال، سلیخه کوفته و نپخته‌اندر طبخ روناس نافع بود.

صفت سنجر مینا[۵]: بگـیرند جـندبیدستر و فـرفیون و دارچـینی و اسارون و قودمودوقو از هر یکی یک درم، مرصافی و فلفل و بارزد و قسط و دارفلفل از هر یکی شش درم، زعفران نیم درم به انگبین مصفّی بسرشند و پس از شش ماه به کار دارند شربت از نیم درم تا یک مثقال.

نسخهٔ دیگر: بگیرند قردمانا و کمونی [۶] و بزرالجزر از هر یکی سه درم مؤدقود [الف ـ ۳۴] و اسارون و مرو [۷] فطر اسالیون و فلفل سیاه و دارفلفل و قنه [۸] و قسط از هر یکی شش درم، جندبیدستر و دارچینی و افیون از هر یکی دو درم، زعفران سه درم، میعه یک درم بـه انگـبین مصفّی بسرشند چنانکه رسم است، شربت یک مثقال.

---

۱. ب: سبحونیا.
۲. ب: «یا» ندارد.
۳. ب: دارچینی و انگزد.
۴. ب: فوفه.
۵. ب: دیگر سنجرنیا.
۶.الف: مکون.
۷. ب: مود.
۸. ب: میعه .

اختناق الرّحم: اگر علامتهای خونی ظاهر بود رگ باسلیق و صافن خوب است و بویهای ناخوش به بینی داشتن چون قطران و جندبیدستر و چراغ کشته و بخورهای ناخوش سوختن چون اسفند و کرفس و بابونه و نانخواه [۱] حالی پدید آید همچون صرع، لیکن کفک و تشنّج که اندر صرع [۲] بود اندر این علت نبود. علاج: مباشرت و مجامعت و دغدغه به انگشت چنانکه آب جدا شود و عطسه آوردن و بوی کافور و صندل و نیلوفر سود دارد.

صفت شیافی که اندر این باب سود دارد: میعه تر سه وقیه، فلفل و کندر سه وقیه، پیه بط چهار وقیه، تخم انجیره چهار مثقال، شیافها سازند، چنانکه رسم است و در این باب حقنه‌های گرم که رطوبت را فرود آرد خوب است.[۳]

دشواری زادن: خرما و حلبه بجوشانند و مقدار صد درم از این طبیخ با روغن بادام شیرین به تفاریق بدهند و به کندش و فلفل سوده عطسه آرند و چون عطسه خواهد آمد [۴] بازگردانند تا قوّت دارد و به زیر شود و بر دفع کردن یاری دهد [۵] و غذا شوربای مرغابی فربه دهند

۱. ب: «اگر علامتهای... نانخواه» ندارد.
۲. ب: «لیکن کفک و تشنج که اندر صرع» ندارد.
۳. ب: «صفت شیافی... خوب است» ندارد.
۴. ب: خواهند آید.
۵. ب: دهند.

و یک مثقال غالیه اندر شراب ریحانی دهند [1] و دو درم قصب خیار شنبر از فلوس جدا کرده خرد بکوبند و بیخته بدهند به آب گرم و اگر بچه مرده [2] شود بگیرند مروبارزد و جاوشیر و گوگرد به زهره گاو بسرشند و حب کنند و به زیر او دود کنند بچه مرده و مشیمه بیفتد و بگیرند شحم حنظل و قسط و سداب [3] از هر یکی سه درم، مر یک درم، این جمله کوفته و بیخته به زهره گاو بسرشند و بزرها و حوالی او طلا کنند و اگر حامله را روزگار زادن نزدیک آید هر روز سه درم روغن بادام شیرین دهند و از ترشیها پرهیز فرمایند و طعامهای قابض بخورانند به آسانی زاید و بچه پاکیزه آید. شیر و اگر شیر زرد بود و تنگ [4] سکنگبین ساده و آب تخم خرفه دهند و آب انار و غذا: مرغ مصوص و افشرده [5] از گوشت بزغاله و گوساله و زیرباج و غوربا و سماق به او دهند و اگر شیر غلیظ و کبود بود سکنگبین بزوری دهند و ماهی شور و قی فرمایند و غذا نخوداب و قلیه خشک با آبکامه و اندکی سعتر و اندر خوردنیها سیر و دارچینی و شبت [6] به کار دارند.

شیر اندک: کشکاب دهند با روغن بادام و شکر و کرنج به شیر و شوربای شلغم و کرزد اسفاناخ [7] و اسفید باهاء [8] کوفته و کنجد

---

۱. ب: «و غذا... دهند» ندارد.
۲. ب: اگر پژمرده.
۳. الف: سنداب.
۴. ب: نیک.
۵. ب: افسرده.
۶. ب: سیب.
۷. ب: اسفناج.
۸. ب: اسفند ماها.

ارده[1] اندر شراب ریحانی بمالند و بپالایند و آن شراب بخورند و پستان بز و گوسفند سود دارد.

بسته شدن شیر اندر پستان: اگر مزاج گرم بود موم روغن از روغن بنفشه طلا کنند به آب گشنیز تر و ساق خرفه [ب ـ ۳۴] اندر هاون بمالند تا هموار شود و اگر مزاج سرد بود موم روغن قسط یا روغن چیزی[2] و پودنه خشک در[3] وی بسرشند و ضماد[4] کنند و نان میده و آرد حلبه و خطمی و تخم کتّان کوفته و برگ کرنب پخته ضماد کنند.

بزرگ شدن پستان: بگیرند اسفیداج و قیمولیا[5] اندر طبیخ[6] تخم بنگ و روغن مصطکی[7] بسرشند به روغن و مصطکی به آن بیامیزند و سه روز طلا کنند و پیوسته خرقه کتّان[8] به آب مازوی تر کردهٔ سرد بر وی می‌پوشند و کندر و آرد و جو به سرکه بسرشند و طلا کنند. شب یمانی سوده و روغن زیت اندر هاون سرب بسایند و طلا کنند.

سخت شدن پستان و غدودها پدید آمدن.[9] روغن بنفشه و خایه مرغ طلا کنند و در وی سرکه برمی‌نهند و برگ شفتالو و برگ سداب[10] ضماد کردن سود دارد.

---

۱. الف: آزده.
۲. ب: حری.
۳. الف: د.
۴. ب: ضمادی.
۵. ب: سمولنا.
۶. ب: طبخ.
۷. ب: «روغن مصطکی» ندارد.
۸. ب: «کتان» ندارد.
۹. ب: آید.
۱۰. الف: سنداب.

باب ۳۰ ـ اندر نقرس و اوجاع مفاصل. نقرس گرم و اوجاع مـفاصل گرم دلیل آن بود که مادّه گرم بود و جایگاه درد سرخ و گرم بود. علاج: از جهت نقرس رگ باسلیق بگشایند خاصّه از آن جانب که درد باشد و از جهت اوجاع مفاصل [سرد] رگ اکحل بـاید گشـاد و شـربتها و مسهل‌ها که در اوجاع مفاصل گرم یاد کرده آمده است به کار دارنـد اول ضماد رادع برنهند چون طحلب و اسبغول به سرکه تر کرده و برگ کوک می‌کوبند و برمی‌نهند و هـر سـاعت بـدل مـی‌کنند و سـماق و نارپوست و پست جو به شراب بسرشند و برنهند و اگر درد سخت بود زعفران و افیون راستاراست با شیر بسایند و با موم روغن اندر روغن گل طلا کنند [1] و لوبیای نیک پخته و کوفته [2] هم ضمادی آزموده است و درد آماس بنشاند و اگر درد زود معاودت کند بگیرند سورنجان و عدس مقشّر از هر یکی یک درم استخوان سوخته دانگی و نیم شکـر چند وزن هم، شربتی دو درم و علاج اوجاع مفاصل گرم همچنین باید کرد والا آنکه چیزهای مدّر بیشتر باید کرد.

صفت مسهلی نافع اوجاع مفاصل صـفراوی و بـلغمی را: بگـیرند زنجبیل و قرنفل و مصطکی و عود خام و فلفل و دارفلفل [3] و جوزبوا و نار مشک از هر یکی دو درم تربد پـانزده درم، سـورنجان پـنج درم،

۱. ب: می‌کند.
۲. ب: کوفته و پخته.
۳. الف: دارفلفل.

سقمونیا سه درم، انگبین مصفّی ده استار، داروها بکوبند و بپزند و به انگبین بسرشند. شربت از ده درم تا سه درم.

نقرس سرد و اوجاع مفاصل سرد: جایگاه درد هم رنگ تن بود و گرم نباشد و گرانی نکند و اگر با سردی تری باشد گرانی کند.

علاج: قی کردن فرمایند و ماءالاصول دهند با روغن بادام تلخ یا با روغن بیدانجیر و گل انگبین و حب [1] سورنجان و حب منتن یـا حب شیطره [2] و غذا: نخوداب و ضماد حضض به شراب و روغن بسایند و گاه باشد که اشنن [3] یا حضض یار باید کرده و با خرفرفیون و روغن یاسمین طلا کنند و سرگین گاو ضمادی نافع است و مجرّب. در تحلیل مقل و جاوشیر و پیه گداخته قوّتی است [الف ـ ۳۵] و حلبه اندر سرکه بپزند تا مهرا شود و انگبین برنهند و جوش دیگر بـدهند و بـعد از آن بسایند تا چون مرهم شود و طلا کنند و دو روز گذارند و اگر خشک شود به روغن گل چرب کنند و حلبه و کنجد و تخم کتّان کوفته با دنبه محلّل است نافع بود.[4]

عرق‌النّسا علاج آن [5] همچون علاج نقرس بود و اصل آن است که غذا کمتر کند و از پس غذا هیچ حرکت نکند و هر بامداد ریاضت کند معتدل و چون شفا یابد تا چهار فصل بر صـحّت بگـذرد [6] و شـراب

---

۱. ب: «حب» ندارد.
۲. ب: شیطرح.
۳. ب: اشق.
۴. الف: «نافع بود» ندارد.
۵. ب: او.
۶. ب: نگذرد.

نشاید خورد.

دوالی رگهای غلیظ بر ساق پا پدید آید و علاج قی فرمایند[1] و استفراغ به ماءالجبن و طبیخ افتیمون باید کرد و هر هفته ایارج فیقرا و غاریقون و افتیمون و حجر ارمنی ترکیب کرده بدهند.

داءالفیل قدم و ساق پای سطبر شود چون ساق پیل علاج استفراغ کند به ماءالجبن و طبیخ افتیمون و پس از استفراغ خاکستر چوب کرنب و چوب گز و آرد[2] حلبه و سرگین بز و تخم ترب و تخم جرجیره[3] کوفته به روغن[4] کهن طلا کنند سود دارد. بگیرند خاکستر[5] چوب کرنب و بوره نان و آرد سیلم[6] اندر آب خاکستر چوب زرد آب خاکستر چون انجیر بسرشند و طلا کنند و ببندند و دو روز نگشایند و بعد از آن دو روز طلا تازه می‌کنند نافع باشد.[7]

بخش سوم در علاج تب و آبله و حصبه و این دو باب است.

باب اول ـ در انواع تبها و علاجهای آن: حمّی یوم یعنی تب یک روزه سبب این بیشتر وقتها ماندگی بود یا غذاهای ناموافق یا خشم و[8] غم عظیم. اندر این تب گرانی و کسلانی و تکسّر چنانکه اندر تبهای دیگر قوی نباشد. علاج: هر گاه تب گساریده شود اندر گرمابه آمدن و اندر

۱. ب: باید.
۲. ب: آرد جو.
۳. ب: جرجیز.
۴. ب: به رو.
۵. ب: «خاکستر» ندارد.
۶. ب: شلم.
۷. ب: بود.
۸. ب: یا.

آب زن نشستن صواب بود و اندر [۱] تدبیر غذا باید کردن چون جوزه [۲] مرغ به کشک جو یا بزغاله به شورباج و مانند آن.

تب دقّ [۳] بسیار اتفاق افتد که تب یک روزه به سبب تخلیط بیمار یا به سبب خطای طبیب بدو [۴] بازگردد و بیماریهای دیگر هم بدین دو سبب به دقّ بازگردد و اما دق به ابتدا نادر افتد و نبض مدقوق صلب و ضعیف و متواتر بود و موضع رگ گرم‌تر از جای دیگر بود و هر گاه که غذا خورد پس از یک زمان تب و حرارت او ظاهر شود و نبض وی [۵] قویتر گردد و این درستر نشانی است از نشانه‌های دق.

علاج: هوای خانه و بستر بیمار خنک باید داشت و آب زن و گرمابه معتدل و آب خوش و نیم گرم و به روغن بنفشه [۶] مالیدن پس از آنکه از آب [۷] بهره یافته [۸] بود [۹] سود دارد و اگر تب ظاهر و افروخته نباشد شیر زنان و شیر خردادن و بر اندامها دوشیدن سود دارد و شراب خشخاش و کشکاب [۱۰] و سرطان تازه در وی جوشیده با روغن بادام و شکر و پست و لعاب اسبغول دهند و از پس کشکاب شراب آلو یا شراب

---

۱. ب: زود.
۲. ب: جوزه و.
۳. الف: بنادق.
۴. ب: دق.
۵. ب: «وی» ندارد.
۶. ب: بنفش.
۷. ب: به مدت.
۸. ب: یافته پس.
۹. ب: «بود» ندارد.
۱۰. ب: «کشکاب» ندارد.

ملک و قرص کافور با شراب صندل [ب ـ ۳۵] و غذا قلیه کدوو قلیه [1] خیار و اسفاناخ و ماهی تازه خورد و خایه مرغ نیم برشت و مزوّرهٔ ماش مقشّر و کشک [2] و پایچه اندر کشکاب پخته و دوغ تازه و شراب نیلوفر و بنفشه و بید شسته و سرد کرده و میوه‌های‌تر و خوشبوی پیش او نهاده دارند و آب کدوی‌تر و آب خربزه هندی و آب خیار و بادرنگ و آب انار شیرین با روغن بادام سود دارد و نگذارند که در خشم شود که زیان دارد.

تب مطبقه سبب تب، یا عفونت هوا بود یا عفونت خون یا بسیاری خون. علاج: رگ باید زدن و خون اندازهٔ قوّت برگرفتن و به سکنگبین ساده [3] تسکین دادن و آب انار ترش و شیرین موافق بود و به مطبوخ هلیله استفراغ باید کرد.

تب محرقه: حرارت این لازم بود از اندرون سوزان‌تر از بیرون باشد و تشنگی عظیم و زبان درشت و سیاه بود.

علاج: سکنگبین ساده و شراب غوره و شراب حماض ترنج و شراب صندل و قرص کافور باید داد و به عوض آب، آب کدو و آب خربزه هندی و آب خیار ترش و کشکاب رقیق دهند استفراغ به فلوس خیار شنبر کنند اندر طبیخ خرمای هندی.

---

۱. ب: «قلیه کدو» ندارد.
۲. ب: کشک جو.
۳. ب: تازه.

تب غبّ خالصه. این تبی است که یک روز گیرد و یک روز نگیرد [۱] و مدّت نوبت [۲] هفت ساعت و بیشتر از دوازده ساعت [۳] و آنچه از دوازده ساعت در گذرد بدان اندازه از غبّ خالصه دور باشد و اگر تدبیر صواب رود [۴] هفت نوبت پیش نپاید و باشد که به چهار نوبت بگذرد و سرما که اندر آغاز این تب بود زود ساکن گردد و اگر نیک لرزاند.[۵]

علاج: سکنگبین سرد کرده دهند یا شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج [۶] یا شراب آلو روز تب بر آن حال که خواهند لرزانید.[۷] شربت سکنگبین به آب نیم گرم دهند و تکلّف کنند تا مگر چیزی از صفرا به قی برآید و اگر نخواهند که قی کند آب گرم تنها خورد تا[۸] رطوبت بگذرد [۹] و به زیر فرود آرد و سرما زودتر [۱۰] ساکن شود و تب [۱۱] کوتاه گردد و چون تب گساریده [۱۲] شود اندکی کشکاب تنک [۱۳] دهند با شکر و آن روز که تب نباشد آب انار با شحم فشرده [۱۴]

---

۱. ب: بگذرد.
۲. ب: نوبت او.
۳. الف: «و بیشتر از دوازده ساعت» ندارد.
۴. ب: روز.
۵. ب: گذراند.
۶. ب: «شراب غوره... ترشی ترنج» ندارد.
۷. ب: لرزانیدن.
۸. ب: با.
۹. ب: بگذارد.
۱۰. ب: سرمازده‌تر.
۱۱. ب: تبها.
۱۲. ب: کسارند.
۱۳. ب: نیک.
۱۴. ب: فساده.

دهند با شکر به وقت صبح یا شراب آلو یا شراب گل دهند به آب میوه آمیخته و اندکی شیر خشت برنهاده با اندکی فلوس [۱] خیار شنبر اندر آب خرمای هندی دهند با دو درم اسبغول بر آب [۲] آلو نهند و با شکر دهند و غذا مزوّره [۳] از آب غوره یا از آب آلوی سیاه یا از پینو [۴] یا از خرمای هندی یا ازکشته زردآلو یا ازکشک جو و اگر با تب صداع و تاسه باشد طبع را به حقنه نرم فرود آرد یا به شیافی از شکر و بنفشه و سقمونیا.

تب غبّ [۵] خالصه و شطرالغبّ: این نوعی است از تبها که مادّه آن آمیخته باشد از صفرا و بلغم و فرق میان غبّ خالصه [۶] و غیر خالصه [۷] و شطرالغبّ آن است که مادّه شطرالغبّ اگر چه صفرا و بلغم بود لیکن هر دو آمیخته و یک چیز [۸] گشته نباشد. بدین سبب نوبت تب صفرا جدا گیرد و نوبت تب بلغم جدا. و آن روز که نوبت حرکت صفرا بود تب گرم‌تر و بی [۹] آرام‌تر بود و روز دیگر که نوبت [الف ـ ۳۶] حرکت بلغم بود تب آهسته‌تر گیرد و مادّه تب غبّ غیر خالصه هم صفرا و رطوبت بود لیکن هر دو آمیخته [۱۰] و یک چیز گشته و بدین سبب فعل هر یکی

۱. ب: طوس.
۲. ب: لب.
۳. ب: انروزه.
۴. ب: میسون.
۵. ب: غیر.
۶. ب: «غب خالصه» ندارد.
۷. ب: خالص.
۸. ب: خره.
۹. ب: گرم برونی.
۱۰. ب: آمیخته باشد.

جداگانه نباشد و گاه باشد که بلغم غلیظ‌تر و بسیارتر بود و گاه باشد که تنگ‌تر و اندک‌تر بود [1] و گاه باشد که صفرا بیشتر بود که بلغم و گاه باشد که بلغم بیشتر بود که صفرا و گاه باشد که صفرای سوخته بود و گاه باشد که ناسوخته بود [2] و گاه باشد که هر دو از اندرون رگها بوند و گاهی بیرون رگهابوند. بدین سبب تبهای مرکب را[3] شمار و نام‌پذیر [4] نیست جز این دو نوع که یکی راغبّ خالصه گویند و دیگری را شطرالغبّ و علاج نیز مشکل است، اما طریق صواب اندر علاج این تبها آن است که تدبیر طبع نرم کردن کنند [5] و تدبیر قی کردن و تدبیر ادرار و بول و تدبیر گشادن مشام [6] و عرق آوردن کنند در جمله تدبیر پاک کردن [7] تن از مادّه [8] فزونی زیادت از تسکین حرارت کنند و استفراغ قوی پس از پدیدآمدن نضج کنند و اندر حالتهای [9] تب نگاه می‌کنند و آن مادّه را کمتر کنند که غلبه آن ظاهرتر [10] باشد و اگر حاجت به تسکین حرارت پیش بود سکنگبین ساده دهند یا بزوری خنک و به اندازه حرارت شربت سازند و از بزوری چون تخم کاسنی

---

۱. ب: «که تنگ‌تر و اندک‌تر بود» ندارد.
۲. ب: باشد.
۳. ب: «را» ندارد.
۴. الف: بدین.
۵. الف: «کنند» ندارد.
۶. ب: مسام.
۷. ب: کرده.
۸. ب: ماه.
۹. ب: حالها.
۱۰. الف: ظاهر.

و شحم کشوث و بیخ کسنی، کنند و این سکنگبین به آب تخمها بدهند و اگر حاجت بدان بیش بود [1] که مادّه را براند [2] کشکاب باید داد که در وی کشک جو و نخود و تخم بادیان و اسفند [3] بود و زوفای خشک و نعناع و سنبل و آنچه در خور باشد مـی‌فرمایند و مـی‌کاهند [4] و آب بادیان‌تر دهند. گلشکر در وی گداخته، سکنگبین ساده و بـزوری از سرکه و انگبین سازند و شراب غوره هم به عسل سازند و گلشکر بـا سکنگبین سرشته موافق است و شراب افسنتین نیز موافق است اختیار شربت در خورد حالتهای [5] تب و به اندازه حرارت و رطوبت باید کرد و هر گاه که اندر مادّه تب نشان نضج پدید آید و در قاروره [6] رسوب نیکو بیند استفراغ آن گاه باید کرد. شربت سیک. صفت شربت سیک: بگیرند نیم درم تربد و نیم درم غاریقون و نیم دانگ سقمونیا با گلشکر بسرشند یا اندر شراب گل [7] حل کنند و بدهند اگـر اسـتفراغ قـوی‌تر خواهند معجون خیار شنبر و پس از استفراغ قرص گل دهند.[8] صفت معجون خیار شنبر قولنج بگشاید و اندر مزاج گرم موافق بود. بگیرند تربد چهل درم بنفشه خشک بیست درم نمک هندی و ربّ‌السوس از هر یکی هفت درم، تخم بادیان و انیسون و مصطکی از هر یکی پـنج

---

۱. ب: نبود.
۲. ب: بپزاند.
۳. ب: سعتر.
۴. ب: می‌دهند.
۵. ب: حرکتهای.
۶. الف: قاروق.
۷. ب: «گل» ندارد.
۸. ب: «معجون... دهند» ندارد.

درم، فلوس خیار شنبر صد درم، فانید و انگبین از هر یکی صد درم درهم گذارند و فلوس خیار شنبر و پنج استار روغن گاو با آن بیامیزند و داروها کوفته [1] بدان بسرشند. شربت هفت درم در آب بادیان.

نسخه دیگر: از جهت خداوند تب و گرمی و خشکی را موافق بود. بگیرند فلوس خیار شنبر [ب ـ ۳۶] صد درم ترنگبین و شیر خشت و شکر از هر یکی سه وزن فلوس خیار شنبر، بنفشه خشک و تربد و مغز بادام شیرین سپید کرده [2] از هر یکی سه درم، رب سوس پانزده درم، روغن بنفشه و روغن بادام از هر یکی دوازده درم و نیم، تخم بادیان و مصطکی و گل سرخ و ریوند چینی از هر یکی پنج درم، تخم کسنی ده درم، سقمونیا سه درم، فلوس خیار شنبر و ترنگبین و شیر خشت و شکر اندر عرق کسنی آغارد [3] و صافی [4] کند و بپزد [5] تا قوام گیرد و داروهای کوفته و بیخته به روغن بادام و بنفشه چرب کرده جمله را به هم بسرشند شربت از سه درم تا [6] چهار درم تا [7] پنج درم، صفت قرص گل: بگیرند گل سرخ کوفته و بیخته ده درم، سنبل سه درم، سوسن [8] پنج درم، خیار و خیار بادرنگ و تخم کسنی از هر یکی چهار درم، شربت یک مثقال با گلشکر.

---

۱. ب: کوفته و نپخته.

۲. ب: شیرین سفیده.

۳. الف: آغازد.

۴. ب: صاف.

۵. الف: بپزند.

۶و۷. ب: یا.

۸. ب: بیخ سوسن.

نسخه دیگر: آنجا که صفرا و بلغم برابر بود سود دارد. بگیرند گل سرخ ده درم، مصطکی یک درم، سنبل دو درم، تخم کسنی پنج درم، شربت یک مثقال با گلشکر تا [۱] نخست استفراغ نکند [۲] قرص نشاید داد.

تب بلغمی: اندر این تب لرزه [۳] قوی‌تر و پاینده‌تر باشد و دیگر گرم شود و مادّه آن [۴] بلغم زجاجی بود و طعم دهن ناخوش بود و فم معده ضعیف بود [۵] و شهوت باطل گرداند و تاسه و منش گشتن بسیار بود و گاه غشی نیز افتد و قاروره سپید و تنک بود و به آخر سرخ و تیره [۶] شود.

علاج: به اول چند روز سکنگبین عسلی دهند و اندر کشکاب نخود و زوفا و سعتر [۷] و بادیان بپزند و می‌دهند پس قی فرمایند به سکنگبین عسلی و آب گرم و قی در آن حال باید فرمودن که لرزیدن [۸] آغاز کند و از پس قی گلشکر دهند با نیم درم مصطکی و نیم درم انیسون و طبع را بدین سفوف [۹] نرم کنند: بگیرند تربد چهار دانگ، مصطکی یک درم، زنجبیل دانگی، شکر ده [۱۰] درم و بسیار بود که تب بلغمی لازم بود

---

۱. ب: و یا.
۲. ب: بکند.
۳. الف: لرز.
۴. ب: او.
۵. ب: باشد.
۶. ب: تیز.
۷. الف: سعت.
۸. ب: لرزه.
۹. ب: سوف.
۱۰. ب: دو.

وگساریدن او [۱] ظاهر نباشد.

اندر علاج این تب شربتهای پزانیده و لطیف کننده نتوان داد و اندر آن [۲] دلیری نشاید کرد که بیم باشد که مادّه لطیف گردد و به دماغ برآید و سرسام تولّد کند خاصّه اگر صداع می‌باشد از گلشکر و سکنگبین نشاید درگذشت و اگر دماغ قوی باشد استفراغ به شحم حنظل باید کرد و از پس استفراغ ماءالاصول [۳] دهند.

تب ربع، روز نوبت از طعام و [۴] شراب باز باید داشت خاصّه از آب سرد و قی فرمودن اندر ابتدای تب [۵] صواب بود و آن [۶] روز که تب باشد هیچ غذا ندهند و روز دیگر که تب نباشد شوربا فرمایند به گوشت مرغ یا گوشت پخته تندرست یا شبث و نخود و روز دیگر که فردای تب خواهد بود بر نخود آبی بی حیوان [۷] اقتصار [۸] کنند به روغن گاو یا به روغن شیر خشت کار [۹] بگذارند [الف ـ ۳۷] یا نیمروزی [۱۰] دیگر چون زیره [۱۱] یا به شیره بادام مغز و نخود کوفته در وی کرده و عسل یا شکر چاشنی داده روز نوبت اگر چاره نباشد

---

۱. ب: «او» ندارد.
۲. ب: اندرین.
۳. ب: ماءالصول.
۴. ب: و از.
۵. ب: «تب» ندارد.
۶. ب: از.
۷. ب: نخود آبی بی‌حیوانی.
۸. ب: اختصار.
۹. ب: گاو.
۱۰. ب: باعودی.
۱۱. الف: زیر.

گلشکر دهند یا سکنگبین ساده سرشته اگر پیش از گلشکر قی فرمایند صواب بود باقی علاج همچون علاج تب بلغمی کنند.

باب ۲ – اندر آبله و حصبه.

آبله و حصبه از یک جنس است و هر دو را سبب جوشیدن خون است لیکن مادّه آبله بسیارتر است و میل به تری دارد و مادّه حصبه اندک‌تر است و میل به خشکی دارد و بدین سبب بثره‌های حصبه کوچک‌تر است و از پوست برخاسته نیست و با خطرتر است[1] از بهر آنکه مادّه او تباه‌تر است و تب آبله با درد پشت و درد سر و گرانی همه اندامها بود و اندر خواب ترسد[2] و چشم سرخ بود و بینی و کام بخارد و باشد که آواز گرفته شود و اما آبله آنچه سپید و[3] زرد بود و پراکنده، بی‌خطر باشد، خاصّه اگر زود بیرون آید و زود برود[4] و آنچه پهلوها دارد یا سیاه بود و بر سینه و شکم بسیار بود و دیر بیرون آید و دیر پخته شود و یا درهم پیوسته بود بد باشد و اگر نخست آبله برآید و پس تب گیرد خطرناک بود و اگر آبله برآید و تب بگسارد بد بود.

علاج: هرگاه در شهر بسیار کس را آبله بود دیگران[5] را فصد باید کردن و یا حجامت و از گوشت و شیرینی پرهیز کند و طبع به آب میوه نرم دارند و آن را که آبله پدید آید هوای خانه معتدل باید داشت و تن

۱. الف: «تر است» ندارد.
۲. ب: بر شود.
۳. ب: و یا.
۴. الف: بزد.
۵. ب: دیگر.

به جامه پوشیده دارد و جرعه جرعه آب سرد می‌دهند تا عرق کند و طبیعت بر رفع [۱] مادّه یاری یابد و صندل و گلاب کافور بویانند و سرکه و گلاب بر بینی می‌کشند تا گذر [۲] نسیم هوا بسته شود و آب گشنیز تر با نعناع و سماق با [۳] عصارهٔ شحم انار ترش با مازو به گلاب سوده با سرمه به گلاب حل کرده با اندکی کافور به چشم اندر چکانند و اگر [۴] آواز بگیرد شراب خرنوب با آب یخ غرغره کنند و غذا پست جو با پست عدس آمیخته اندر انار ترش یا اندر آب غوره و اندکی شکر و طفشیل [۵] با آب غوره یا به سرکه یا [۶] به شیر، مغز بادام و کشکاب از کشک جو و عدس مقشّر و هر گاه که علامت چیزی بود و پختگی پدید آید خاصّه پس از هفت روز آنچه بزرگ باشد به سوزن زرین بشکافند و آب از وی بیرون کنند و به پنبه نرم برچینند [۷] و اگر آبله پر آب بسیار باشد بیمار را بر گل سرخ سوده یا بر آرد ارزن و آب جو خوابانند و بر ریگ نرم پاکیزه نیز موافق بود و اگر دیر خشک شود از نمک آب چاره نباشد لیکن آنجا که به سوزن زرین شکافته باشند و آنجا که پوست بخراشیده باشد نمک نباید رسانید و تا تمامی پخته نشود [۸] نمک دور باید داشت و صواب آن بود که عدس مقشّر و گل سرخ و

---

۱. ب: به دفع.
۲. ب: گرد.
۳. ب: و یا.
۴. ب: او را.
۵. ب: «طفشیل» ندارد.
۶. الف: «یا» ندارد.
۷. ب: برچکند.
۸. ب: شود.

تراشه چوب گز اندر آب بپزند و نمک اندرین آب کنند و به خرقه [1] آن آب بر وی [2] می‌چکانند [ب ـ ۳۷] و بر وی می‌زنند آنجا که باید و اگر حرارت قوی بود قدری کافور و صندل سوده اندر این آب حل کنند و اگر آبله دیر تر [3] پخته شود سبوس گندم در آب بپزند و بخار آن در زیر جامه به خود رسانند [4] و آب گرم خورند با اندکی [5] بادیان‌تر و انجیر خشک و قدری شکر اندر آب بپزند و بپالایند و اندک اندک می‌دهند و اگر عضوی ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر و عنزروت و دم‌الاخوین بر آنجا [6] طلا می‌کنند.

اما اندر حصبه، لعابها بیشتر دهند چون لعاب اسبغول و لعاب دانه آبی و کشکاب تنک [7] و آب کدو و آب خربزه هندی و آب تخم خرفه با آب غوره آمیخته با آب [8] ریواج یا آب انار ترش دهند شفا یابد. [9]

بخش چهارم ـ اندر آماسها و ریش‌ها و جراحتها و این پانزده باب است.

باب اول : اندر آماس گرم و سرد.

آماس گرم [10] سرخ بود و سوزان. علاج: رگ زنند و حجامت کنند و

---

۱. ب: و خرفه و.
۲. ب: برو.
۳. ب: دتر.
۴. ب: جامه دود و بخور سازند.
۵. ب: تا اندک.
۶. ب: بدانجا.
۷. ب: نیک.
۸. ب: «آب» ندارد.
۹. ب: یابد والله اعلام.
۱۰. ب: گرم و.

به مطبوخ هلیله یا به اقراص بنفشه استفراغ کنند و باول صندل سرخ [۱] و سفید با [۲] آب عنب‌الثّعلب سوده طلا کنند و پس شیاف مامیشا و حضض و زعفران و مر اندر آب گشنیز تر حل کرده طلا کنند و به آخر آرد جو به آب گشنیز تر کوفته طلا کنند و اگر صلب خواهد شد [۳] گشنیز تر کوفته با روغن برمی‌نهند و اگر سبب زخمی و آسیبی بود صندل سرخ و زعفران راستاراست به آب گشنیز تر سوده طلا کنند و اگر پشم پاره به روغن گل چرب کنند و کار [۴] کنند و برنهند، درد بنشاند.

آماس سرد گران بود و به رنگ تن باشد.

علاج: شب یمانی اندر سرکه حل کنند و آن سرکه را به آب بیامیزند و پنبه بدان [۵] تر کنند [۶] و برنهند و ببندند و آب خاکستر چوب بلوط نافع بود، همچنین [۷] به کار دارند و تدبیر استفراغ بلغم کنند.

جاسیبه آماس سخت بود و آماس سرطان باشد که مادّه آن سودای خالص باشد و باشد که صفرا و سودا آمیخته بود و با درد و سوزش به اندازه صفرا بود اندر پستان و رحم بسیار افتد و اندر خایه نیز افتد و

۱. ب: «سرخ» ندارد.
۲. ب: «با» ندارد.
۳. ب: «اندر آب گشنیز... خواهد شد» ندارد.
۴. ب: ضماد.
۵. ب: بر آن.
۶. ب: می‌کند.
۷. ب: نافع همچون.

اندر روده و نخست چند یک باقلی بود و لون آن[1] تیره.

علاج: صواب آن بود که نگاه دارند تا همچنان بماند و نیفزاید و ریش نگردد و استفراغها کنند[2] به ماءالجبن و هر چند روزی طبیخ افتیمون دهند با سکنگبین و باقی علاج مالیخولیا کنند و تدبیر طبیب و تربد[3] به اعتدال سازند و حکاکه سنگ آسیا و سنگ افسان و حکاکه[4] سرب در آب گشنیز نافع است.[5]

باب دوم: اندر علاج[6] خوک از غذای غلیظ پرهیز کنند و اندک خورند و مرهم دیاخلیون برمی‌نهند و اگر خواهند که مرهم دیاخلیون را قوّت زیادت شود[7] بگیرند ایرسا و زفت وزراوند از هر یکی راستاراست کوفته و بیخته با وی بسرشند یا بگیرند پشک گوسفند و پشکل[8] بز و بیخ قثاءالحمار[9] [الف ـ ۳۸] و آرد باقلی و آرد جو و مغز بادام تلخ و مقل سرخ از هر یکی راستاراست کوفته و بیخته با مرهم بسرشند و برنهند.

صفت مرهم دیاخلیون: بگیرند مردار سنگ دو اوقیه سوده و اندر پاتیله کنند با دو اوقیه و نیم، روغن زیت و به آتش نرم می‌جوشانند و

---

۱. ب: او.
۲. ب: استفراغ کند.
۳. ب: تدبیر ترطیب و به ترید.
۴. الف: حکا.
۵. ب: بود.
۶. ب: علت.
۷. الف: «شود» ندارد.
۸. ب: پشک.
۹. ب: فناءالحمار.

می‌سوزانند [۱] به کفچه تا [۲] روغن سیاه گردد و مردار سنگ بگدازد [۳] آنگاه لعاب حلبه [۴] و لعاب تخم کتّان یک اوقیه و لعاب ختمی یک اوقیه بگیرند و بر این [۵] روغن افکنند و بیامیزند و می‌سوزانند [۶] تا قوام گیرد، چنانکه مهر پذیرد و اطریفل غدوی سود دارد.

صفت آن: بگیرند [۷] هلیله سیاه پانزده درم، بلیله و آمله و تربد از هر یکی هفت درم، افسنتین [۸] ده درم، بسفایج و اسطوخودس و سناء مکّی از هر یکی پنج درم، شیطرج و زرنباد و غاریقون از هر یکی سه درم، انیسون و مصطکی و خیربوا و قرنفل از هر یکی دو درم، نوشادر سه درم، غدد گردن گوسفند خشک کرده پنج درم به انگبین مصفّی بسرشند، شربت پنج درم و اگر از این غدد خشک کرده [۹] کوفته و بیخته هر بامداد نیم درم با نیم درم دارچینی و قدری شکر بخورد نافع باشد.

باب ۳ ـ اندر طاعون و داخس و دمل و شری

طاعون آماسی است گرم و بر جایگاه نرم و نازک پدید آید و لون او سیاه بود یا بنفش یا به سبزی گراید و با سوزش بود و خفقان و غشی

---

۱. الف: می‌شورانند.
۲. ب: با.
۳. ب: بگذارند.
۴. ب: جلبه.
۵. ب: بدین.
۶. الف: می‌شورانند.
۷. ب: «بگیرند» ندارد.
۸. ب: افتیمون.
۹. ب: «پنج درم... خشک کرده» ندارد.

آورد.

علاج: دل را به شراب صندل و شراب حماض و قرص کافور قوّت باید داد [۱] و آن موضع را بیازنند [۲] و خون اندک به محجمه بیرون کنند و هیچ طلای سرد به کار ندارند. فرید گوید طاعون از عفونت خون خیزد و یا از عفونت هوا خیزد و آنچه نزدیک عضو رئیس برآید کشنده و آنچه از عفونت خیزد [۳] هم [۴] هلاک کننده است.

علاج وی دفع هوا [۵] باشد، یک درم طباشیر سوده با [۶] آب انار ترش و شیرین چند روز بدهند سخت مفید باشد [۷] و بر حوالی آن [۸] گل ارمنی به سرکه حل کرده طلا می‌باید کرد، چنانکه هیچ خشک نشود یا [۹] پراکنده نشود و نگاه باید داشت تا از آن ترجها که از وی بیرون آید هیچ جای دیگر آلوده نشود که جای [۱۰] دیگر برآید و کسانی [۱۱] دیگر از حوالی دور باشند که بیماری سرایت کننده است [۱۲] داخس آماسی بود که در بن ناخن پدید آید.

---

۱. ب: دادن.
۲. ب: سه سازند.
۳. الف: «و آنچه... خیزد» ندارد.
۴. ب: «هم» ندارد.
۵. ب: هوا و باد.
۶. ب: به.
۷. ب: بود.
۸. ب: بر جای او.
۹. ب: تا.
۱۰. ب: «آلود نشود که جای» ندارد.
۱۱. ب: کسان.
۱۲. ب: «است» ندارد.

علاج: نخست رگ زنند و بزرالبنج و افیون سوده به سرکه حل کرده طلا کنند و اسبغول، به سرکه تر کرده بر سر آن نهند و هر ساعت به آب سرد تر می‌کنند و همه روز اگر[1] انگشت در آب سرد دارد صواب بود و اگر بدین طریق ساکن نشود انگشت به روغن گل گرم کرده می‌دارد و دمل فصد و حجامت کنند و استفراغ به مطبوخ هلیله و طعام کمتر و لطیف‌تر به کاربرد[2] و از نخست اسبغول به سرکه تر کرده برنهند[3] و نار پوست کوفته و بیخته به موم سرشته پس داروها بپزانند[4] و می‌نهند چون[5] نان خشکار به روغن پخته و خردل با انجیر خشک کوفته و اندر روغن کتّان سرشته و حلبه با خرمای کوفته و انجیر با شیر[6] بسرشند یا خرما شیر[7] و پیاز نرگس به انگبین [ب-۳۸] و روغن سرشته و تخم کتّان کوفته با سرگین کبوتر و خمیر ترش سرشته[8] برنهند و برگ کرنب اندر خرقه برپیچند و اندر آتش نرم نهند تا پخته شود. پس آن را با روغن گاو کهن بمالند و مرهم کنند و برنهند.[9]

شیری از بسیاری خون یا صفرا بود یا بلغم شور. آنچه از خون

۱. ب: و اگر همه روز.
۲. ب: دارد.
۳. ب: بربنهند.
۴. ب: بزنند.
۵. ب: حر.
۶. ب: خرمای کوفته سرشته و تخم کتان و تخم با سیر.
۷. ب: بشیر.
۸. ب: «سرشته» ندارد.
۹. ب: «برنهند» ندارد.

صفرایی بود سرخ بود به روز [1] غلبه کند و آنچه از بلغم شور بود به شب غلبه کند یا در آخر روز سپید بود.

علاج آنکه از خون بود: آب غوره خورند و هم آب غوره طلا کنند و هر وقت که [2] ساکن شود رگ زنند و طبع را به آب میوه نرم کنند [3] و دوغ ترش و آب انار و قرص کافور دهند و اگر دراز کشد دو درم هلیله زرد، یک مثقال ایارج فیقرا به سکنگبین بسرشند و بدهند و اگر بلغمی بود نخست رگ زنند، پس طبع را به گلشکر مسهل یا به اطریفل مسهل فرود آرند صواب بود و ایارج فیقرا و تربد و غاریقون و افتیمون و نمک هندی و شحم حنظل ترکیب کنند و بدهند نافع بود و گرمابه به آب معدن سود دارد.

باب ۴ ـ اندر نمله و حمره و آتش پارسی [4] و گاورسه

نمله بثره‌های [5] خرد باشد و در هم پیوسته می‌گردد و پهن [6] باز می‌شود و با سوزش و خارش بود و باشد بثر که یک [7] بثره باشد. حمره بثرات باشد گرم و سوزان و زود سیاه گردد و تری کمتر دارد. آتش پارسی بثرات پر آب باشد و با خارش و سوزش بود گاورسه بثرات خرد باشد.

---

۱. ب: به زور.
۲. ب: «که» ندارد.
۳. الف: «کنند» ندارد.
۴. ب: حمره و نمله و آتش فارسی.
۵. ب: نمل شرها.
۶. ب: به همین.
۷. ب: «یک» ندارد.

علاج: به یکدیگر نزدیک بود. نخست صفرا ساکن باید کرد به آب غوره و آب انار ترش و شیرین[1] و شیر خشت استفراغ کنند پس صندل سرخ و فوفل و شیاف مامیشا و گل ارمنی و اسفیداج ارزیز به آب گشنیز و آب کسنی و آب عنب‌الثّعلب و آب کوک و گلاب و اندکی سرکه طلا کنند و حمره را از پس استفراغ و فصد، انار ترش بگیرند با پوست و شحم و دانه[2] اندر سرکه بپزند و بسایند نرم و بر خرقه طلا کنند و برنهند[3] و اندر شبانه روزی سه بار تازه کنند و گاورسه هم بر این جمله علاج کنند لیکن[4] استفراغ به مطبوخ هلیله کابلی کنند و از تربد و افتیمون خالی نگذارند.

باب ۵ - اندر گر و خارش و سعفه و شیرینه

خداوند گر[5] خشک را گرمابه خوش آب و به آب چگندر شستن و آرد نخود سود دارد و رگ باید زد و مسهل باید خورد و اطریفل و شاهترج به کار دارند. صفت آن هلیله کابلی سی درم، بلبله و آمله از هر یکی بیست درم، سناء مکی بیست درم،[6] شاهترج سی درم، ریوند چینی و چوب گز[7] از هر یکی ده درم بکوبند و بپزند و به روغن بادام

---

۱. ب: بعد از «انار ترش و شیرین» این جمله اضافه دارد:« پس رگ باید زد و پس به مطبوخ هلیله زرد یا به آب انار ترش و شیرین».

۲. ب: دابه.

۳. ب: می‌نهند.

۴. ب: لکن.

۵. الف: گرد.

۶. ب: «سناء مکی بیست درم» ندارد.

۷. الف: کذر

چرب کنند و به کشمش بسرشند، شربت چهار درم تا[1] پنج درم.

صفت قرص برمکی که خداوند گر و خارش را سود دارد: بگیرند هلیله و بلبله و آمله و برنگ کابلی مقشّر از هر یکی یک جزو و تربد سپید دو جزو و فانید به قوام آرند و داروها بدان بسرشند، شربت[2] سه درم و از جهت استفراغ ده درم و استفراغ خداوند گرو[3] خشک [الف - ۳۹] به ماءالجبن اولی تر و از جهت خداوند خارش بگیرند تخم ریواج و مغز[4] دانه زردآلوی تلخ از هر یکی ده درم، نمک طعام و سیماب کشته از هر یکی دو درم، سک بیامیزند و به سرکه تر کنند و یکچنداش کرده با جغرات سرشته اندر گرمابه طلا کنند سه روز متواتر پس بشویند و تخم کوکنار سوده اندر سرکه حل کرده طلا کنند اندر گرمابه سود دارد و مجرّب است و از جهت خداوند گر تر بگیرند[5] کندش[6] یک درم، زراوند طویل دو درم، خبث‌الفضّه هشت[7] درم، زردچوبه یک درم و نیم، سیماب کشته یک درم، کوفته و بیخته به قدر حاجت به سرکه تر کنند[8] و به روغن گل حل کنند و اندر گرمابه یا اندر آفتاب یا پیش آتش طلا کنند سه روز و نیز بگیرند مردار سنگ و زاک سبز[9]

۱. ب: یا.
۲. الف: «شربت» ندارد.
۳. الف: گرد.
۴. ب: «مغز» ندارد.
۵. ب: «بگیرند» ندارد.
۶. ب: کندس.
۷. ب: هشتاد.
۸. ب: کرده.
۹. ب: سفید.

راستاراست کوفته و بیخته به سرکه بسایند و در خنبرۂ سفالین کنند و اندر زمین نمناک کنند [1] چهل روز، پس بیرون کنند [2] و طلا کنند، گر کهن را از بیخ برکند و سخت سوزان نبود.

داروی دیگر:[3] بگیرند مردار سنگ و اسفیداج و ارزیز از هر یکی دو درم، با روغن [4] گل، چندانکه کفایت بود و بجوشانند و چهار درم میعه تر در وی حل کنند و اندکی موم صافی در وی بگذارند و از آتش بردارند و دو درم سیماب کشته و اندکی کافور در وی بسرشند و طلا کنند. پس از گرمابه خارش را به سرکه و گلاب و روغن گل و آب کرفس طلا کنند و اگر سخت قوی بود حلبه [5] و شحم حنظل بپزند و اندر گرمابه طلا کنند و خشخاش بکوبند نرم و در سرکه حل کنند و طلا کنند و اگر در انگشتان بود به آب چگندر بشویند و روغن به آب طلا کنند و اگر اندر زنخ [6] بود بگیرند بوره یک درم و شحم حنظل نیم درم، صندل سرخ دو درم، سناء مکی پنج درم، بکوبند و با سرکه و روغن گل طلا [7] کنند و اگر در فرج بود شب [8] یمانی سوخته با قطران بسرشند و اندر خرقه و نرم بردارند.

سعفه و شیرینه.

---

۱. ب: کور کنند.
۲. ب: آرند.
۳. ب: «دیگر» ندارد.
۴. الف: با عن.
۵. ب: جلله.
۶. ب: رنج.
۷. ب: «طلا» ندارد.
۸. ب: شبث.

اما سعفه اگر [1] خشک بود رگ پس [2] گوش بزنند و آن خون را در سر بمالند پس این مرهم به کار دارند.

صفت آن: بگیرند [3] مردار سنگ و زردچوبه کوفته و سوده نرم به سرکه یا به روغن زیت بیامیزند و گشادن قیفال و حجامت کردن سود دارد و اگر تر باشد هم فصد و حجامت و استفراغ باید کرد. استفراغ به [4] مطبوخ هلیله و حب قوقایا کنند و بگیرند توبال [5] مس و مر و قنبیل از هر یکی دو درم، کندر و شب [6] یمانی از هر یکی چهار درم، زراوند طویل و قلقطار و حبر [7] از هر یکی یک درم، بکوبند و بپزند و به سرکه و روغن گل طلا کنند و خرزهره [8] بپزند و سر بدان آب پاکیزه شویند و سفال تنور کهن دو [9] بهر و نمک یک بهر [10] اندر سرکه بسایند و طلا کنند قو با صمغ و کتیرا و هلیله زرد کوفته و بیخته به سرکه حل کنند و طلا کنند و اگر [11] سخت قوی باشد به مطبوخ افتیمون یا به ماءالجبن استفراغ کنند و مازو و کتیرا و رخبین به سرکه حل کنند نافع بود و مازوی ناسفته اندر سرکه و بول گاو بپزند [12] و بسایندو طلا کنند[ب_ ۳۹]

۱. ب: اگر در.
۲. ب: «پس» ندارد.
۳. ب: «صفت آن: بگیرند» ندارد.
۴. الف: «استفراغ به» ندارد.
۵. ب: نرمال.
۶. ب: شبت.
۷. ب: قلطار خر.
۸. ب: خوزه.
۹و ۱۰. ب: بخش.
۱۱. الف: «اگر» ندارد.
۱۲. ب: بیامیزد.

و نخست به طبخ هلیله استفراغ کنند.

ثولول به صابون بشویند و خرنوب تر با [۱] مورد تر در مـی‌مالند و برگ کرنب پخته و کوفته طلا کنند و ببندند [۲] و کفک بول آزموده[۳] است بر غدد بمالند سخت تا پراکنده شود و صبر و حضض و اقاقیا و سریشم و بر کاغذ طلا کنند و بر آن بنهند و ببندند تا خود بیفتد [۴] و سلعه [۵] خون فزونی بود اندر پوست جنبان.[۶]

علاج: اشق را به سرکه حل کنند و ضماد کنند و مرهم باسلیقون طلا می‌کنند.

صفت آن دینّانه [۷] و پیه گاو و زفت راستاراست بـه شـیره وبـق [۸] بسرشند و به کار دارند.

باب ۶- اندر سوختگی آتش:

در حال سپیده خایه مرغ و روغن گل[۹] طلا کنند و اسـفیداج [۱۰] و ارزیز و مردار سنگ از هر یکی سه درم، صبر یک درم، زراوند طویل دو درم با موم روغن به روغن گل بسرشند و طلا کنند.

---

۱. ب: خرنوب یر ما.

۲. ب: کنند و بر آن بنهند و بربندند.

۳. الف: آموده.

۴. ب: نیفتد.

۵. ب: سعله.

۶. ب: صد.

۷. ب: موم و میانه.

۸. ب: به شیر و تو.

۹. ب: «گل» ندارد.

۱۰. ب: اسفیداج از.

باب ۷- اندر ریش بلخی و ریش پلید.[۱]

اندر ریش بلخی: علاج این همچو علاج طاعون است و مرهم اسفیداج نافع است و شراب صندل و شراب غوره و قرص کافور تسکین کند و مرهم اسفیداج طلا کند. ریش پلید را در وی[۲] روغن زیت و شب یمانی و انگبین برابر هم کنند و طلا کنند[۳] و بگیرند مس سوخته و رتیانج و نمک اندر آن برابر و موم روغن مورد، چندانکه کفایت بود مرهم کنند.[۴]

باب ۸- اندر جذام و عرق مدینی. جذام را نخست رگ باید زد و علاج مالیخولیا کند و استفراغ سودا کند و گرمابه به آب خوش هر روز به کار دارند[۵] و شیر تازه و شکر خوردن نافع بود و عصیر انگور تازه هر روز با روغن بادام شربت کنند، چنانکه آن ساعت فشرده[۶] بود. عصیر چهل درم، روغن بادام سه مثقال و شراب ریحان نافع بود و نان آرد جو پاکیزه بپزند و هر روز خویشتن را به آب خاکستر چوب انجیر و بوره نان بمالند اندر گرمابه با آرد باقلی و آرد حلبه و بوره و اشنان برابر بیامیزند و اندر گرمابه طلا کنند و یک زمان بدارند و طبیخ حلبه صابون در وی حل کرده نافع بود هر روز خویشتن را بدان می‌شویند و

---

۱. ب: «اندر ریش بلخی و ریش پلید» ندارد.

۲. ب: «وی» ندارد.

۳. ب: «طلا کنند» ندارد.

۴. الف: «کنند» ندارد.

۵. ب: «علاج مالیخولیا و... دارند» ندارد.

۶. ب: فسارده.

اندر آب سرد پاکیزه می‌نشینند و غذا[۱] اسفیدبای مرغ خانگی فربه و گوشت بره تازه[۲] سازند و هر بامداد بعد از آنکه طبع اجابت کرده باشد ریاضت معتدل کنند و استفراغ با ایارج لوغازیا کنند اندر معجون افتیمون، چنانکه اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است.

بادشنام علّتی[۳] است که روی و اطراف سرخ گردد و مانند مجذوم[۴] نماید و اندر زمستان بیشتر باشد. علاج: رگ زنند و حجامت کنند و علاجهایی که در اول جذام یاد کرده آمده باید کرد.

عرق مدینی اندر شهری که این عرق تولّد کند استفراغ باید کرد[۵] به مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون[۶] [الف - ۴۰] و اطریفل که خاصّه این علت را ساخته‌اند.

بگیرند هلیله و بلبله و آمله و تربد و زنجبیل و قنبیل برابر بکوبند و بپزند و به عوض انگبین فانید کنند، شربت ده درم به آب گرم به کار دارند اگر ده روز[۷] بخورد مادّه[۸] علّت برد[۹] اما از طلاها آنچه موافق تر[۱۰] است تخم مرو و شبث[۱۱] و اسبغول اندر شیر تازه کنند تا[۱۲] لعاب گیرد و

۱. ب: غذا با.
۲. ب: پاره.
۳. الف: علی.
۴. ب: بماند.
۵. ب: «کرد» ندارد.
۶. ب: مطبوخ افتیمون و مطبوخ هلیله.
۷. الف: «روز» ندارد.
۸. الف: مادت.
۹. ب: بپزد.
۱۰. ب: موافق.
۱۱. ب: سب.
۱۲. ب: با.

طلا[1] کنند بر پنبه کهن و روی آن به روغن چرب کنند و برنهند.

باب ۹- اندر انگشت پای که در زمین آید:

جالینوس گوید که خرقه دو سر[2] تو کنند و بر انگشت پیچند و چند بار بول بروی کنند به علاج دیگر حاجت نیاید.

باب ۱۰ - اندر جراحت[3]

جراحت که[4] تازه باشد و راست افتاده بود[5] صواب آن است که هر دو لب او فراز هم[6] گیرند و نگذارند[7] که چیزی در میان جراحت افتد چون موی و روغن و غیر آن و خشک بند باید کرد و اگر جراحت ناهموار بود[8] و زاویه‌ها دارد بشکافند و راست کنند و پس علاج کنند و داروهای تر در او بدارند[9] و لیکن در روز خشک به کار دارند.[10]

صفت زرور نافع بود[11] بگیرند اسفیداج و مردار سنگ از هر یکی یک جزو و نرم بسایند و به کار دارند و اگر جراحت بر سر افتاده باشد زراوند مدحرج اندر شراب پخته و خشک کرده کوفته و بیخته برکند.

---

۱. ب: بعد از «طلا کنند» آمده است «و حلبه برند و اسبغول اندر آب کنند تا لعاب گردد و طلا کنند».

۲. ب: دو سه تر.

۳. ب: جراحت است.

۴. ب: «جراحت که» ندارد.

۵. ب: باشد.

۶. ب: فراهم.

۷. الف: بگذارند.

۸. ب: باشد.

۹. الف: ندارند.

۱۰. ب: خشک بگذارند.

۱۱. الف: «بود» ندارد.

صفت دارویی که خون باز دارد: بگیرند صبر یک جزو، کندر که پوست درخت با او بود یک جزو، عنزروت [۱] و دم‌الاخوین از هر یکی نیم جزو و بکوبند و بپزند [۲] و به کار دارند و سرگین خر و سرگین اسب کوفته و ناکوفته خون باز دارد.

باب ۱۱- اندر خار و پیکان که اندر [۳] عضو بماند

زراوند مدحرج کوفته و بیخته به [۴] انگبین سرشته برنهند بیرون آرد خار و پیکان.

بخش پنجم در زینت و علاج زهرهاست [۵] و این سه باب است.

باب اول ـ در شکستگی و کوفتگی و بیرون آمدن مفصل از جای خویش.

هرگاه که از این نوع آفتی رسد در حال رگ باید زد [۶] و بر آن جایگاه به محجمه برنهادن و خون را به جانب دیگر کشیدن [۷] و طبع را به حقنه نرم باید کردن یا به آب میوه و مترودیطوس و جوز را [۸] دادن دو دانگ یا نیم درم ریوند چینی اندر جلاب حل کنند و بدهند. غذا کشکاب و ماش مقشّر و اسفاناخ [۹] به روغن بادام اگر الم به معده رسد

۱. ب: عنزوت.
۲. ب: ببرند.
۳. ب: در.
۴. ب: و با.
۵. ب: «زهرهاست» ندارد
۶. ب: گشاده.
۷. ب: به جای کشیدن.
۸. الف: «و جوز را» ندارد.
۹. ب: اسفناج.

شربت سکنگبین ساده دهند با کهربا و بسّد هر یکی نیم مثقال و بگیرند سیب میانه پاک کرده و در گلاب پخته پنجاه درم، گل سرخ ده درم، مصطکی و اقاقیا و برگ مورد و سنبل از هر یکی پنج [1] درم، جوز سبز [2] و زعفران و صبر از هر یکی یک درم به آب لسان‌الحمل بسرشند و بر معده نهند و اگر الم به جگر رسد بگیرند روناس که به تازی فوه گویند [3] و ریوند چینی از هر یکی ده درم، گل مغسول و طباشیر از هر یکی پنج درم، بکوبند و بپزند، شربت [ب ـ ۴۰] دو درم با سکنگبین ساده [4] و بگیرند صندل سپید و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم، آرد جو سه درم، زعفران یک درم، کافور نیم درم [5] دانگ به گلاب و روغن گل بسرشند و بر جگر نهند و ببندند و اگر جراحت کمتر بود بگیرند گل سرخ پنج درم، مصطکی و سنبل و دارچینی از هر یکی دو درم، برگ مورد سه درم، لادن دو درم، لادن [6] را اندر روغن خیری حل کنند و داروها بدان بسرشند و طلا کنند.

اما شکستن استخوان و بیرون آمدن اندامی از جای خویشتن. علاج آن [7] کشیدن است چندانکه به جای باز شود و راست گردد [8] لیکن کشیدن به رفق باید چنانکه درد تولد نکند و آزرده شده عضوی

---

۱. ب: پنجاه.
۲. ب: جوز سرد.
۳. الف: «که به تازی فوه گویند» ندارد.
۴. ب: «ساده» ندارد.
۵. ب: «درم» ندارد.
۶. ب: برگ.
۷. الف: «آن» ندارد.
۸. ب: گردن.

را به روغن گل چرب کنند و برگ مورد کوفته و بیخته بر وی پاشند[1] و ببندند و سه روز نگشایند و به خرقه خشک بباید بست تا گرم شود و آماس نگیرد و ضمادی سازند و از آرد ماش و آرد مورد تر و خرقه بدان تر کنند و سرد کنند و ببندند و نیز سخت بباید بست و خرقه سه چهار بار بیش نباید گردانید و اگر آسیب بر عصب افتاده باشد ضماد به روغن نرگس و روغن سوسن بسرشند و روغن شبت[2] گرم کرده پیوسته بر[3] می‌چکانند و روغن بابونه و روغن سداب[4] کرده داروهای شکستگی از این گونه سازند. بگیرند مقل و ماش مقشّر از هر یکی ده درم، صبر و مرصافی و خطمی و سیسنبر[5] و اقاقیا از هر یکی پنج درم، گل ارمنی بیست درم، کوفته و بیخته به سپیده خایه مرغ بسرشند و به کار دارند و اگر چیزی گرمتر باید مرزنگوش و اکلیل‌الملک و راسن و برگ سرو با آن داروها بیامیزند و اگر از بستن دردی پدید آید بگشایند و آسایش دهند و بار[6] دیگر ببندند.

باب ۲- اندر زینت داءالثّعلب[7] و ایارج و شحم حنظل و غاریقون چند کرّت بدهند و اگر امعا ضعیف بود به طبیخ افتیمون استفراغ کنند و ایارج و معجون نجاح به کار دارند و اگر مزاج گرم باشد[8] اطریفل

---

۱. ب: باشد.
۲. ب: شب.
۳. ب: «بر» ندارد.
۴. الف: سنداب.
۵. ب: خطمی سفید.
۶. ب: «بار» ندارد.
۷. ب: داءالثعلب را.
۸. ب: بود.

کوچک دهند و طبیخ هلیله زرد و بیخ کبر بپزند و ایارهٔ فیقرا در وی حل کنند و بدان غرغره کنند و عاقرقرحا و فرفیون به زهرهٔ[1] گاو بسرشند و طلا کنند و پیاز مالیدن سود دارد خاصه پیاز نرگس.

سبوسه خطمی سوده و آرد نخود به سرکهٔ تر کرده بر سر طلا کنند و به[2] یک ساعت صبر کنند و بشویند و اگر زهرهٔ گاو و شحم حنظل به آن یار کنند قوی‌تر باشد.

دراز کردن موی به آب چگندر و آب نخود می‌شویند و صبر اندر آب مورد تر بسایند و طلا کنند و یک زمان صبر کنند پس بشویند و پیوسته موی را به هلیله سیاه و آمله می‌شویند و روغن مورد[3] و روغن آمله به کار دارند.

کلف را قیفال[4] رگ زنند و به مطبوخ هلیله و افتیمون استفراغ کنند [الف ـ ۴۱] و ایارج فیقرا به کار دارند و آب برغست[5] با شیرهٔ تازه آمیخته طلا کنند و آب گشنیز تر و زرنیخ زرد بسایند و طلا کنند و تخم ترب و مغز تخم[6] خربزه پاک کرده و کوفته و به زرداب معصفر سرشته طلا کنند پس از آنکه از گرمابه بیرون آمده باشند یا بخار آب[7] رسانیده.

۱. الف: زه.
۲. ب: «به» ندارد.
۳. ب: «روغن...» ندارد.
۴. الف: «فیقال» ندارد.
۵. ب: عسب.
۶. ب: «تخم» ندارد.
۷. ب: گرم

صفت داروی نیک بگیرند مغز بادام تلخ سفید کرده سه درم، تخم خربزه پنج درم، سیماب دو درم، هر سه در هاون کنند و بسایند چنانکه اثر سیماب نماند. مغز بادام و تخم خربزهٔ سیاه کرده و هر شب طلا کنند و یک هفته روی از شستن باز دارند بعد از یک هفته چون بشویند کلف [1] پاک شده باشد.

بهق: به مطبوخ هلیله و افتیمون استفراغ کنند و معجون نجاح و اطریفل کوچک به کار دارند و تخم تربد و فوه و کندش و شیطرج و شحم حنظل و مازریون و خربق سپید و خردل و سقمونیا برابر کوفته و بیخته به سرکه تر کنند و اندر گرمابه یا نزدیک آتش یا در آفتاب طلا کنند.

برص: قی کنند با ایارج لوغازیا اندر مطبوخ افتیمون استفراغ کنند و معجون ماهان اندر به کار برند.

صفت آن: بگیرند هلیله کابلی بیست درم، بلبله و آمله از هر یکی ده درم، برنگ کابلی مقشّر پانزده درم، شیطرج و سعد و زنجبیل از هر یکی سه درم، ساوج هندی پنج درم، بسفایج و اسطوخودوس از هر یکی هشت [2] درم، غاریقون شش درم، قسط سه درم، کندر [3] و مصطکی و انیسون و قرنفل و خیربوا از هر یکی دو درم، فلفل و

۱. الف: کلفه.
۲. ب: هفت.
۳. ب: «کندر» ندارد.

دارفلفل و نارمشک از هر یکی چهار درم، بکوبند و بپزند و به انگبین بسرشند، شربت چهار درم، همه بیماریهای بلغمی را سود دارد.

صفت طلا برص: برگ مازریون و خربق سیاه و فلفل و بوره برابر در سرکه بپزند و نطرون و ذراریح و سونش آهن و کفک دریا کوفته و بیخته در وی افکنند و بسایند [1] چون غالیه و در آفتاب طلا کنند و چندانکه توانند صبر کنند پس بشویند. اگر آبله کرده باشد بکفانند و آب از وی بیرون کنند و صبر کنند خشک شود و درست گردد و باز معاودت کند.

صفت حبی [2] که از جهت برص [3] ابوالحسن آذرنجی آزموده است: بگیرند زنجبیل و فلفل سپید، خربق سیاه، ایارج فیقرا راستاراست بکوبند و بپزند و به شراب حل کنند و داروها بدان بسرشند، شربت سه درم و این طلا نیز آزموده است. [4] شیطرج و سرمه و مازو و استخوان ماهی سوخته و زاک سرخ به سرکه طلا کنند.

صفت طلای دیگر: بگیرند شیطرج و سنبل و فوه و شب [5] یمانی و میعه و در وی خمیر خشک شده بکوبند و بپزند و بپالایند و این داروها در آب فوه حل کنند و طلا کنند بیست روز این رنگ بماند. جالینوس

---

۱. ب: بسانیدن.
۲. ب: چیزی.
۳. الف: «برص» ندارد.
۴. ب: بگیرند زنجبیل... آزموده است» تکرار شده است.
۵. ب: شبث.

گوید هر که پیوسته[۱] معجون وج یا وج عربی بخورد هرگز او را بهق و برص نباشد.

رنگ روی روشن کردن: بگیرند آرد باقلی و آرد نخود و آرد جو[۲] و نشاسته و کتیرا و تخم ترب بکوبند و بپزند و اندر شیر تازه بسرشند یا اندر کشکاب و اول شب طلا کنند و بامداد به آب گرم بشویند و اگر در آب سبوس و بنفشه خشک ریخته باشند و پالوده بهتر باشد و غذا شیر تازه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز استخوان و انار شیرین و زردهٔ خایهٔ مرغ [ب ـ ۴۱] نیم برشت و انجیر خشک و ترب و گندنا و اندکی انگزد و اندکی شیر و اندکی[۳] زعفران خوردن این جمله رنگ روی روشن کند و برافروزاند.[۴] نشانهای کبود که اندر زیر[۵] پوست باشد بگیرند تخم ترب و بکوبند چون سرمه و به آب گشنیز تر یا به آب خوید حل کنند و سبوس و سفال نو و سنگ و فلفل و انجیر به سرکه تر کرده این جمله طلا کنند اثر خون که در زیر پوست باشد ببرد.

بوی عرق خوش کردن: هلیون و خرشف که در خراسان کنگر گویند و زردآلو و نعناع خشک و شراب ریحانی خوردن بوی همه اندامها خوش کند و بوی عرق خوش کند و معجون انوش دارو و مغز حلتیت بوی دهان خوش کند و بوی عرق خوش کند[۶] و رنگ روی صافی کند

---

۱. ب: «پیوسته» ندارد.
۲. ب: آرد جو و آرد نخود.
۳. ب: «اندکی» ندارد.
۴. ب: برفروزانی.
۵. ب: «زیر» ندارد.
۶. الف: «بوی عرق خوش کند» ندارد.

و معده را قوت دهد و طعام بگوارد و پیش از طعام و پس از طعام روا بود خوردن.

بوی بغل که ناخوش بود: رگ زنند و اگر ممکن بود بر طریق مباشرت استفراغ و آنچه اندر تدبیر خوش[1] کردن بوی بغل به کار آید[2] [و] در عرق گفته آمده است به کار دارند و کاه گل دود[3] خورده بر آفتابه مسین به سرکه سایند و طلا کنند بوی ناخوش باطل شود و پیوسته توتیا به گلاب پرورده به کار دارند.

ترقیدن پاشنه پای: از خاک و غبار نگاه دارند و صمغ عربی و مازوی کوفته و بیخته به روغن[4] سندروس بسرشند و در کفتگی پای کنند و کاغذ به روی او نهند تا دارو در وی خشک شود و اگر صمغ عربی و مازو با پیه بز بکوبند و برنهند شاید، و این علاج پس از آن کنند که در گرمابه پای پاکیزه کرده باشند.

فربه کردن تن: نخست سبب لاغری بباید دانست و زایل کردن آن و بباید دانست که نشاط و کامرانی و آسایش و بستر نرم و جامهٔ نرم و طعامهای به وقت خوردن و آسودگی در این باب نافع بود و هریسه و گوذاب[5] و کرنج به شیر و گوشت برهٔ بریان و گوشت بط فربه و مرغ خانگی فربه و کبک سود دارد.

---

۱. ب: خوض.
۲. ب: دارند.
۳. الف: «دود» ندارد.
۴. الف: روسن.
۵. ب: کوه لاب.

صفت حسوی که فربه کند: بگیرند نخود سپید و اندر شیر فرغار کنند تا شیر اندر خورد و در سایه خشک کنند از این نخود یک جزو بگیرند و شکر سه جزو و کشک جو پاک کرده یک جزو و میوه خشک پاکیزه یک جزو. نخست نخود و کشک بپزند و اندکی زیره درافکنند[1] و اندکی شیر تازه اندر کنند و قوامی دهند و اندر این حسو دو جزو مغز بادام کوفته درافزایند هر روز این حسو خورند و نخست او را نیک بمالند تا اندام او[2] سرخ شود پس حسو خورند.

لاغری تن چیزهای تلخ و شور باید خوردن و بخاراها و نان خشکار جوین و اندر طبیخ ایشان توابل گرم باید کرد و بر گرسنگی و تشنگی صبر باید کرد و طعام اندر یک شبانه‌روزی به یک نوبت باز باید آورد و جامه درشت پوشیدن و بر بستر نرم ناخفتن.

صفت داروی مرکّب: بگیرند نانخواه و زیره اندر هر یکی یک جزو، مرزنگوش و بوره از هر یکی ربع جزو و لک شسته یک جزو و شربت هر روز یک مثقال با گلشکر اندر شوربا دهند سود دارد.

باب ۳- اندر علاج زهرها

قانون علاج زهرها آن است که هرگاه تهمت افتد که چیزی دادند در حال آب نیم گرم و روغن شیرپخت [الف ـ ۴۲] بسیار باید خوردن و

۱. الف: «و اندکی زیره درافکنند» ندارد.

۲. ب: «او» ندارد.

قی کردن و طبیخ شبث و بوره در وی حل کرده با روغن بسیار قی بیشتر آرد و شیر تازه خوردن سود دارد و اگر شیر با قی بازگردد نیک بود و اگر شیر حاضر نباشد مسکه گداخته نافع بود و روغن گاو گداخته همان منفعت کند و لعاب تخم کتّان و پیه بط گداخته نافع بود [۱] و اگر غذا خورند بسیار خورند [۲] تا بسیاری غذا بر آن غلبه کند و قی کردن آسان‌تر بود و نباید گذاشت که در خواب شود و به تکلیف بیدار باید داشت.

اما داروها که از بهر گزیدن جانوران دهند تریاق فاروق است و تریاقی که آن را تریاق بوشجنه خوانند، مضرّت گزیدن افعی باز دارد و دو درم تخم ترنج تریاق همه زهرهاست از جانوران آنکه زیان کار بود بیخ انگدان همین فعل دارد و اما آنچه طلا کنند نفت سفید است و شیر خام و بیخته با روغن گاو سرشته و جندبیدستر با روغن زیت سرشته و آب سداب [۳] و آب گندنا و آب پودنهٔ جویباری و زهره گاو و نمک و سیر و سرگین بز به هم سرشته ضماد کنند. این جمله پادزهر [۴] همه زهرهای جانوران است [۵] و کژدم زده را نمک گرم برنهند. [۶]

صفت دارویی که از جنس غذاست و مضرّت بیشتر زهرها باز

---

۱. ب: «و روغن گاو... نافع بود» ندارد.
۲. ب: با.
۳. الف: سنداب.
۴. الف: فادزهر.
۵. ب: پادزهرهاست از آن جانوران.
۶. ب: بنهند.

دارد. بگیرند جوز مغز پاک کرده شش درم، برگ سداب [۱] خشک و نمک درشت از هر یکی یک درم انجیر خشک فربه چندانکه دیگر چیزها بدان بسرشند، شربت مقدار جوزی.

صفت تریاقی که مضرّت گزیدن حشرات زهرناک بازدارد شونیز و هزار اسفند و زیره از هر یکی دو درم، جنطیانا و زراوند گرد از هر یکی یک درم، فلفل سفید و مر از هر یکی نیم درم به انگبین بسرشند شربت نیم مثقال اندر شراب.

صفت تریاقی که مضرّت زخم کژدم [۲] باز دارد: عاقرقرحا و سیروانگزد راستاراست، شربت دو مثقال.

گزیدن سگ دیوانه و غیر آن سیر [۳] و پیاز و خردل کوفته ضماد کنند و به [۴] محجمه برنهند به محجمه آتش بر باید نهادن تا به سبب مزیدن [۵] مضرّت گزیدگی [۶] به مردم باز ندهند و به جای طعام نان میده در آب تر می‌کنند تا بدین قاعده غذا قانع باشند و گفته شد که هر روز بامداد تا چهل روز دو دانگ حضض هندی بدهند تا از آب ترسیده نشود.

گزیدن پشه علاج آن است که برگ مربو را بر پشه گزیدگی نهند نیکو شود و مربو پودنج بود، والله اعلم.

---

۱. الف: سنداب.
۲. ب: کردن.
۳. ب: مز.
۴. ب: «به» ندارد.
۵. ب: باست بریدن.
۶. ب: گزندگی.

تمت الکتاب...

تاریخ شهر ذی‌الحجّه سنه ۱۰۹۰.[۱]

۱. ب: قد فرغت من تسویدالکتاب فی یوم به جمعة من شهر رمضان المبارکه فی شهور سنة ثلث و ثمانین و مأئة بعد الالف م م.

فهرست نام و تعریف و توصیف بیماری‌ها

آبله

آبله و حصبه هر دو یک جنس است از بهر آنکه در هر دو بثره‌ها بسیار است که بر ظاهر تن پدید آید. ذخیرهٔ خوارزمشاهی، ص ۲۷۹.

کتاب الحصبة و الجدری رازی برای شناختن فرق میان حصبه و آبله تألیف شده است.

حکیم میسری در بارهٔ نشانه‌های آبله می‌گوید:

دو چشمش سرخ گردد با تب گرم   و پشتش درد گیرد سخت نـه نـرم

(دانشنامه، ص ۲۵۵) ؛ (خفّی علایی، ص ۲۳۱).

آبله زرد

آبله شش رنگ باشد سپید و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه. (ذخیره خوارزمشاهی)، ص ۲۸۱.

آبله سپید

مأخذ پیشین.

آتش پارسی

در عربی «النّارالفارسیّة» سرخی را گویند باد کرده پر از آب رقیق و پیش از آن سوزش و التهابی است که آرام نمی‌گیرد. (تنویر، ص ۴۶).

آروغ ترش

آروغ بادی است که قوّت معده آن را تحلیل کند و بر بالا فرستد. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی،

ص ۴۳۸).

آماس روده

آماس که به عربی آن را «وَرَم» گویند فزونی مادّهٔ ناطبیعی باشد اندر عضوی. (اغراض الطبیّة، ص ۱۷۲).
و آماس در عضوهای مختلف بدن آشکار می‌گردد مانند: آماس رحم، آماس جگر، آماس زبان، آماس سپرز، آماس معده، آماس مثانه. (ذخیره، ص ۵۶۱) ؛ (اغراض، صص ۴۹۱،۴۳۸،۳۵۹) .

آماس زبان

باد کردن زبان است و جرجانی گوید که اگر کسی را افیون دهند و یا سماروغ خورد زبان بیاماسد. (اغراض، ص ۳۵۹). (سماروغ گیاهی است که در شوره‌زار روید) منجیک ترمذی گفته است:

یادنیاری بهر بهاری جدّت توبره برداشتی شدی به سماروغ

لغت فرس، ص ۱۳۴.

آماس سرد

علامت آماس سرد آن است که ضربان نکند و برنگ سپید و به لمس سرد بود. (ذخیره، ص ۵۳۰).

آماس قضیب

جرجانی فصلی را تحت عنوان: اندر آماسها و ریشها و خارش قضیب و خایه آورده است. (ذخیره، ص ۵۳۰).

آماس گرم

جرجانی فصلی را تحت عنوان: معالجات اندر آماس و بثره گرم و خونی آورده است. (اغراض، ص ۵۴۶).

ابطی

ابط به معنی بغل است. ابن هندو در بارهٔ رگ باسلیق گوید: رگ غیرزننده است که در مرفق (=آرنج) در جانب انسی (=درونی) تا ابط قرار دارد. (مفتاح الطّب، ص ۲۶۱).

استفراغ

استفراغ خروج فضلات است از بدن در غیر معالجه مانند رعاف و خلفه و قی کردن و عرق کردن. (مفتاح الطّب، ص ۲۵۴).

استسقا

بیماری است که پس از دردهای کبد و تب‌های آن پیدا می‌شود و شکم بزرگ می‌گردد، چنانکه اگر آن را به حرکت درآورند خضخضهٔ آب از آن شنیده می‌شود و بول بیمار سرخ رنگ می‌گردد. (المنصوری، ص ۴۲۷). (خضخضه = جنبانیدن آب)

استسقاء زقّی

از جمع شدن آب در شکم پیدا می‌شود، چنانکه وقتی حرکت داده شود خضخضهٔ آن شنیده می‌شود. (مفتاح الطّب، ص ۲۵۳).

استسقاء طبلی

هنگامی که آب کم و باد زیاد در شکم جمع می‌شود استسقای طبلی نامیده می‌شود و

وقتی بر روی شکم می‌زنند صدای طبل از آن برمی‌آید. (مفتاح الطّب، ص ۲۵۳).

استسقاء لحمی

استسقای لحمی از ورم سخت در کبد پیدا می‌شود و در نتیجه همهٔ بدن تزبّل می‌کند. (مفتاح الطّب، ص ۲۵۳). (تزبّل = زباله گونگی)

اسهال

وقتی که کبد از جذب غذا ناتوان گردد و یا هضم غذا دچار اختلال شود اسهال پدیدار می‌گردد. (تقاسیم‌العلل، ص ۲۹۴).

اسهال دماغی

اسهال دماغی نزله باشد که از دماغ فرود می‌آید و این چنان باشد که مادّهٔ نزله به منفذ کام فرود آید اگر به شش درافتد ذات‌الرّیه و سرفه تولّد کند و سبب سل گردد. (ذخیره، ص ۴۷۴).

اسهال صفراوی

اسهال صفرائی از بسیاری صفرا باشد که از زهره به روده فرود می‌آید و روده را می‌زداید و تیزی آن روده را بگزد و قوّت ماسکه را ضعیف کند. (اغراض، ص ۴۵۷).

اسهال کبدی

اسهال کبدی یعنی اسهالی که از ضعیفی جگر افتد. (ذخیره، ص ۴۷۵).

اوجاع المفاصل

دردهای بندگاه‌ها. دردی اندر دستها و زانوها و غیر آن باشد آن را وَجَع‌المفاصل گویند. (اغراض، ص ۵۲۰). رازی گوید اگر کسی که دارای درد مفاصل باشد دچار قولنج شود درد مفاصل او آرام می‌گیرد و وقتی قولنج او برطرف شود درد مفاصل دوباره باز می‌گردد. (الحاوی، ج ۱۱، ص ۱۰۷).

ایلاوس

ایلاوس نوعی قولنج است لکن در روده‌های بالایین افتد و تفسیر ایلاوس به تازی «ربّ ارحم» است، یعنی یا رب رحم کن و این علّت را بدین نام از بهر آن خوانده‌اند که از وی خلاصی کمتر بود. (ذخیره، ص ۵۰۴). کلمه ایلاوس در یونانی بدین صورت است ελεος و در عربی به صورت «ایلاوش» نیز آمده است. (متمّم فرهنگنامه‌های عربی، ج ۱، ص ۴۶).

بادشام

بادشام سرخی است که بر روی و اطراف پدید آید همچون لون جذام. (اغراض، ۵۶۸).

بادهای سرد

حکیم میسری هنگام ذکر «برزد» می‌گوید:

و برزد گرم باشد حیض راند   و باد سرد را هم وی نشاند

(دانشنامه، ص ۳۶).

بثره

بثر و بثره که جمع آن بثور است بیرون‌زدگی است که بر روی پوست پیدا می‌شود. جرجانی گوید: و اندر تب صفراوی بثره‌هایی که آن را تب خاله گویند نشان خیر باشد.

(خفّی علائی، ص ۱۰۷).

برص

برص از فساد و سردی خون پدید می‌آید، زیرا زمانی که نیروی هاضمه از دیگرگون کردن غذا ناتوان باشد خونی در بدن جریان پیدا می‌کند فاسد است حال اگر علّت فساد از سردی و بلغم باشد برص را پدید می‌آورد و اگر از سودا باشد بَهَق سیاه را به وجود می‌آورد. (فردوس الحکمة، ص ۳۲۱).

برخی از دانشمندان برص و بهق را با هم یاد کرده‌اند از جمله ابن‌اشعث که کتابی تحت عنوان **فی‌البهق و البرص** داشته است. (بستان‌الاطباء، ص ۱۵۴).

بلغم زجاجی

جرجانی بلغم را بر دو نوع طبیعی و ناطبیعی تقسیم کرده و بلغم زجاجی را یکی از چهار قسم بلغم ناطبیعی می‌داند که قوام آن نیک غلیظ باشد. (اغراض، ص ۶۰). و در ذخیره گوید: همچون آبگینهٔ گداخته است. ص ۱۲.

بلغم شور

اگر بلغم شور باشد تشنگی باشد و آن تشنگی به آب سرد بنشیند و خواب برد لکن خوش نخسبند. (ذخیره، ص ۷۶).

بلغم عفن

محتمل است که همان بلغم ترش باشد که در ذخیره گوید: هر که از پس طعام مزه دهان او ترش گردد یا شور، اندر تن او بلغم ترش یا شور غلبه دارد. ص ۷۶.

بواسیر

گوشت زیادی که بر دهانه‌های رگهای مقعد می‌روید و بر دو نوع است: یکی آنکه از آن خون جاری می‌گردد و دیگر آنکه بدون خون است. (کامل‌الصّناعة، ج ۱، ص ۲۷۱).

بهق

رجوع شود به برص.

بیماری بلغم

کسی که خواسته باشد از بیماری بلغم رهایی یابد هر روز باید گوارشی حریف بخورد و بیشتر در حمّام باشد و با زنان آمیزش کند و در نور خورشید بنشیند و از خوردن سردی ها پرهیز نماید. (رسالهٔ ذهبیّه، ص ۴۱).

بیماری سپرز

سپرز ناخوش است از جهت آنکه قابض است و خون بدسودایی تولّد کند. (تقویم الصّحّة ص ۷۹). همچنانکه زهره بالوعهٔ صفرا است، سپرز بالوعه سودا است و شکل او به شکل زبان است و موضع او به سوی چپ معده است و بیشتر از وی اندر زیر معده است. (اغراض، ص ۹۲).

تب بلغمی

هر گاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند، عفونت اندر وی پدید آید تا طبیعی شود و تب بلغم تولّد کند. (خفّی، ص ۲۳۰). حکیم میسری گوید:

ولیکن بلغم تب نه سلیم است   درنگی باشد و زو نیز بیم است

دانشنامه، ص ۲۶۰.

تب ربع

اگر خلط عفونی سوداوی باشد آن را تب ربع گویند، زیرا روزی می‌گیرد و دو روز رها می‌کند و روز چهارم باز می‌گیرد. (مفتاح‌الطّب ص ۲۷۱).

تب غبّ خالصه

تب غبّ آن بود که یک روز بیاید و یک روز نه و علامت این تب و اعراض او آن بود که با لرزه صعب گیرد. (هدایه، ص ۷۰۴).

تب محرقه

رجوع شود به تب مطبقه.

تب مطبقه

تب مطبقه بر دو قسم است دمویّه و محرقه. اگر خلط عفونی خونی باشد آن را تب مطبقه خونی و اگر آن خلط صفراوی باشد تب مطبقه سوزان خوانده می‌شود. (مفتاح،ص ۲۷۱).

تبهای مرکب

همان شطرالغبّ است .

ترقیدن پاشنه‌پای

ترقیدن، یعنی ترکیدن و ترک برداشتن و شکافیدن.

تشنّج

تشنّج دو گونه بود و این هر دو گونه یا به همهٔ تن بود یا به بعضی از اندامها و یک گونه از

خشکی بود و دیگر گونه از تری. (هدایه، ص ۲۶۶).

تشنّج خشک

رجوع شود به تشنّج.

تشنگی دروغین

در عربی آن را عطش کاذب گویند.

ثؤلول

سبب آن خلط سودا باشد. و سودا را به دردی زیت نیک بمالند، چنانکه ممکن گردد و شونیز و نمک سوده به سرکه سرشتن و طلا کردن. (اغراض، ص ۳۱۷).

جاسیبه

به احتمال قوی همان جاورسیّه است که در گاورسه توضیح داده شده است.

جذام

در عربی آن را «داءالاسد» گویند و آن دردی سودایی است که خون را خشک می‌کند تا اینکه تکتّل (= جمع‌شدگی) پیدا می‌کند و جریان آن قطع می‌شود و آن را به این نـام نامیده‌اند، زیرا صورت دارنده‌اش مانند چهره شیر می‌شود. (مفتاح، ص ۲۷۴).

جرب

جرب (= گری) در چشم اگر پدید آید خشونت و سرخی در باطن پلک پیدا می‌شود. (مفتاح، ص ۲۶۶). بیماری جرب مسری است و ضرب‌المثل: «أعدیٰ من الجَرَب» در

عربی مشهور است. مؤلّفان اخوان‌الصّفا ج ۳، ص ۶۶. جرب را مثال می‌آورند از برای جمع شدن لذّت و الم. ناصرخسرو در دیوان، ص ۴۶. می‌گوید:

گرّیست این جهان به مثل زیرا   بس ناخوش است و خوش بخارد گر

حصبه

رجوع کنید به آبله.

حمره

حمره، آماسی بود خونی و از خون گرم و بد تولّد کند و قوام خون رقیق بود و باشد که اندکی به غلیظی گراید و بیشتری به آخر ریش گردد از بهر آنکه مادّه آن از خون بد باشد. (اغراض، ص ۵۷۷).

حمّی یوم

یعنی تب روز و این تب جز یک روز بقا نبود و آسان‌تر است به علاج. (هدایه،ص ۲۱۲).

خدر

معنی خدر خیره گشتن اندامها بود. (هدایه،ص ۲۶۴). این بیماری در عضوی پیدا می‌شودکه دارای حس است و خدرحسن و حرکت راازبین می‌برد.(حاوی،ج ۱،ص ۵۱).

خفقان

علّتی است که از انواع سوءالمزاج خیزد. (اغراض، ص ۳۹۶). حکیم میسری در درمان خفقان گوید:

بدو ده آب سیب و قرص کافور   بگو پرهیز کن از آب انگور

(دانشنامه، ص ۱۰۴).

خفقان سرد

خفقانی است که از سوء المزاج سرد برخیزد. (ذخیره، ص ۴۲۲).

خناق

دشواری دم زدن باشد و آن تنگی است که در فضای حنجره و فضای حلق از ورم عضلات آن و یا از جهت از بین رفتن فقره‌ای از فقرات گردن پیدا می‌شود و نفس کشیدن و بلعیدن را دشوار می‌سازد. (مفتاح، ص ۲۷۴).

داحس

داحس، یعنی درد ناخن ورمی است با التهاب که در ریشهٔ ناخن‌ها پیدا می‌شود. (مفتاح، ص ۲۷۵). این علّت را ناخن خوارج (= ناخن خوارک، ناخن خواره) گویند و این آماس بود بین ناخن و با درد بسیار بود. (هدایه، ص ۶۱۹).

داءالثعلب (= موی گذاشتن) یا درد روبا

به ریختن موی گفته می‌شود و سبب آن رطوبت‌های غریب و کثیف است که در ریشه‌های مو پیدا می‌شد و با تیزی و سوزش خود مانع از رستن موی می‌گردد و این را با این نام خواندند زیر این درد بیشتر عارض روباهان می‌شود. (مفتاح الطب، ص ۲۷۶).

داءالفیل (دردی که ساق برآماسد)

داءالپیل ورمی است که عارض پا و ساق می‌شود گویی مثل دست و پای فیل است و هنگامی که بسیار بزرگ شود و دارنده‌اش ناتوان گردد درمانی برای آن نیست. (مفتاح

الطب، ص ۲۷۵).

دشواری زادن

حکیم میسری گوید:

زنی گر زادنش دشوار باشد — ز درد سخت او بیمار باشد
بفرمایش نشستن باب زن در — وگر یارد به گرمابه شدن در

(دانشنامه، ص ۱۶۲).

دمل

دمل از جنس خراج است و سبب آن بد گواریدن طعام باشد و حرکتها و ریاضتها که بر امتلا کشد. (ذخیره، ص ۵۸۰). رازی گوید دمل از بسیاری خون پدید می‌آید و در درمان آن نباید درنگ کرد، زیرا اگر موادّ آن در یک جای بدن جمع شود خراج بزرگی پدید می‌آورد. (المنصوری، ص ۳۱۶).

دیوانگی

دیوانگی چهار نوع است یکی را به لغت یونانی مانیا گویند و دوم داءالکعب و سوم را صبا را، چهارم قطرب. (ذخیره، ص ۳۰۲).

ذات‌الجنب

یعنی درد پهلو ورمی است که بر پرده‌ای که پهلوها و عضلات آن را پوشانده پیدا می‌شود و درد ناحس (= شومی‌آور) با سرفه و تب را به دنبال دارد. (مفتاح، ص ۲۷۷).

ذات الرّیه

ذات الرّیه (= آماس شش) ورمی است حارّ (= گرم). (مفتاح، ص ۲۷۷). و نشان وی آن بود که تبی بود نرم مانند تب بلغمی. (هدایه، ص ۳۳۳).

رعشه

اضطرابی است که در حرکت عضو پدید می‌آید به جهت ناتوانی نیرویی کـه آن را در بردارد. (مفتاح، ص ۲۸۰). سبب آن یا ضعیفی قوّت نفسانی بدن یا از ضعف قوّت طبیعی یا از شراب خوردن بسیار. (هدایه، ص ۲۶۵).

رمد

ورم گرمی است که در ملتحم، یعنی سفیدی چشم عارض می‌گردد. (مفتاح، ص ۲۸۰).

ریش بلخی

که آن را «بلخیّه» نیز گویند قرحه‌ای است با بثور (= جمع بثر، هر چه از تن مردم جهد) و خشکریشات (= زخمهای خشک شده) و سیلان صدید (= زردآب). (مفتاح، ص ۲۶۳). در بلخ و نواحی آن را پشه گزیدگی گویند. (ذخیره، ج ۲، ص ۳۰).

ریق

ریق المعده آن است که غذا از معده با سرعت فرو ریزد پیش از آنکه دیگرگونی خود را پذیرفته باشد. (مفتاح، ص ۲۸۲).

زحیر

همان اسهال است و تقاضای برخاستن باشد با رنج و گرایش. (اغراض، ص ۴۶۸). زحیر دو نوع است یکی زحیر راستینی است و دیگر نه، اما زحیر راستینی آن است که مقعد

بگزاند و زودازود به قضای برخاستن می‌باشد. و زحیر نه راستینی چنان بود کـه ثـفل خشک اندر روده مستقیم ایستاده بود و بازمانده. (ذخیره، ص ۴۸۵). حکیم مـیسری فرماید:

کسی کو را زحیر انده نماید　　　وزو کم چیزکی بیرون نیاید

(دانشنامه، ص ۱۳۳).

زکام سرد

هر گاه در دماغ فضولاتی پیدا شود که دماغ (= مغز سـر) آن را هـضم نکـند و در آن استمرار نیابد و به سوی دو سوراخ بینی سرازیر شود زکام نامیده می‌شود. (مفتاح، ص ۲۸۲). انّ الزّکام یکون من الحرّ و البرد. (زکام از سرما و گرما پدید آید). (فردوس، ص ۱۸۴).

زکام گرم

رجوع کنید به زکام سرد.

سبل

پرده گونه‌ای که بر روی سفیدی و سیاهی چشم پیدا می‌شود و با رگهای سرخ و غلیظ متشنّج می‌گردد. (مفتاح، ص ۲۸۴).

حکیم میسری گوید:

سبل رگها بود بر طرف دیده　　　چو نسج عنکبوتی بر تـنیده

(دانشنامه، ص ۶۷).

سحج

ابن نفیس در ذیل سحج و قرحه‌های امعاء می‌گوید که این عارضه در نتیجه اسهال پیدا می‌شود. (الموجز، ص ۲۲۳). و جرجانی آن را همراه با اسهال و زحیر یاد کـرده است. (اغراض، ص ۴۵۶).

سدّه جگر

باید دانست که سدّهٔ جگر در جانب یا در جانب محدّب افتد یا در جانب مقعّر یا در هر دو جانب و سّده از امّهات بیماریهای جگر است. (ذخیره، ص ۴۵۳).

سرسام

سرسام یا تب گرم ورم دماغ است که در یونانی آن را قرانـیطس گـویند. (مـفتاح، ص ۲۸۳). کلمهٔ قرانیطس در یونانی فرنیطس بوده phrenitis و سپس ناسخان و کاتبان عرب آن را به قرانیطس تبدیل کرده‌اند. (طبّ اسلامی، ص ۲۹).

سرسام خونی

این علت را به لغت یونانی فلغمونی (= phlegmon) گویند. علامت آن سرخی زبان و رگهای ممتلی و تب گرم و گرانی سر و درشتی زبان و نبض سریع و صلب باشد. (خفّی، ص ۱۳۰).

سرسام سرد

رجوع کنید به سرسام.

سرسام و دردسر گرم

سرسام گرم بود و سرد. چون گرم بود خداوندش را درد سر بسیار بود و تبی بودش نیز و از هوش رفتن و نیز بود که خداوندش بی‌هشانه گوید و برمد. (هدایه، ص ۲۳۳).

سعفه (= ریشی سر)

معروف است و علامت وی آن است که اندرین مژگان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش گردد و ریم کند پس درست شود و باشد که مژگان بریزد و باشد که لون او غبر باشد. (ذخیره، ص ۳۴۵).

زخم‌های خشکی که در روی و سر پیدا شود و سوراخهای ریز دارد. (مفتاح، ص ۲۸۴).

سکته

سکته از امتلاء عروق و شرایین پیدا می‌شود که نفس کشیدن ناممکن می‌گردد و بدن چنان سرد می‌شود که از حسّ و حرکت باز می‌ماند. (حاوی، ج ۱، ص ۱۳).

سلاق

ستبرگشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم را گویند و اگر زود علاج نکنند مژگان بریزد و کناره پلک بسوزد. (اغراض، ص ۳۱۴).

حکیم میسری گوید:

سلاق آن است که پرک چشمکانش　　ورم گیرد بریزد مژّگانش

و خارش باشد اندر پلک چشمان　　بسان خون بود در زیر مژگان

(دانشنامه، ص ۶۹).

سلس البول

آن است که بول جاری می‌شود و در مثانه نمی‌ماند. (مفتاح، ص ۲۸۵).

سلعه

سلعه برآمدگی سختی است مانند غدّه که میان دو پوست حرکت می‌کند و ملتزق (= بسته) با بدن نیست و درشتی آن مختلف است از حمصه تا بطیخه (= از اندازه نخود تا خربزه). (مفتاح، ص ۲۸۵).

شب کوری

در عربی از این کلمه «شبکره» ساخته‌اند و به معنی اعشی به کار می‌رود، یعنی کسی که در شب نمی‌بیند و رازی کلمهٔ «روزکور» که ضد شب کور است به کار برده است. (حاوی، ج ۲، ص ۱۲۵).

شری (= بشترم)

سرخی است که در مواضعی از بدن عارض می‌شود و دارای بثور و حکّه (= خارش) و کرب (= رنج و درد) است. (مفتاح، ص ۲۸۸). و بعضی باشد که سرخ نباشد و با خارش و با سوزش و تاسه (= رنج) سخت باشد. (ذخیره، ج ۲، ص ۳۱).

شطرالغبّ

تب‌ها گاهی با هم ترکیب می‌شوند مانند تب غبّ که با تب بلغمی ترکیب و شطرالغبّ خوانده می‌شود. (مفتاح، ص ۱۳۳). ابن نفیس شطرالغبّ را از ترکیب تب صفراوی با تب بلغمی یاد می‌کند. (موجز، ص ۲۸۸). ثابت بن قرّه گوید که این نوع تب را انطریوس خوانند و جالینوس این اسم را مشتق از نام استر در یونانی دانسته است. (ذخیره، ص ۱۶۱).

شعیره

شعیره آماسی است در چشم به رستنگاه مژه و شکل آماس در آن است همچون شکل جو و سبب آن فضله‌ای است غلیظ سودایی. (اغراض، ص ۳۱۳).

شقاق

طرقیدن (= ترکیدن) لبۀ مقعد را شقاق گویند. (خفّی، ص ۱۹۰). و دارای انواعی است از جمله : شقاق رحم. (حاوی، ج ۱، ص ۲۰). شقاق قُبُل (= شرمگاه پیشین). (منصوری، ص ۴۴۹). شقاق صورت، (کامل‌الصّناعة، ج ۱، ص ۲۰۸).

شوصه (= بادی که در پهلو ایستد)

رازی میان «شوصه» و «ذات‌الجنب» بدین گونه فرق قائل شده که ذات‌الجنب به ورم غشاء باطنی اضلاع و شوصه به ورم عضله‌ای که در اضلاع است گفته می‌شود. (الفارق، ص ۱۲۳).

شیرینه

سعفه را به فارسی «شیرینک» گویند. (التّنویر، ص ۹۸).

صداع

صداع، یعنی درد سر و آن یا به نفس خویش بیماری بود یا عرض بود از بیماری دیگر. (هدایه، ص ۲۱۸).

ضفدع

غدّه‌ای سخت باشد که اندر زیر زبان پدید آید و این علّت را این نام از بهر آن نهاده‌اند که لون او آمیخته است از لون زبان و سبزی رگها همچون ضفدع و ضفدع را به پارسی اندر

خراسان وق گویند و به زبان سمنانی بزغ گویند. (اغراض، ص ۳۶۵).

طاعون

آماسی گرم باشد یا سبز با سرخ یا سیاه یا سوزش صعب و خفقان و غشی. (خفّی، ص ۲۳۸).

عرق‌النّسا

عرق‌النّسا رگی بود که وی را جالینوس، رگ نوثا خواند، یعنی رگ سست کـه تـمدّد پذیرد. و سبیل اینکه او را همی نسا خوانند وضع وی اندر مـغاکی اسـت و پدید نیسـت و بـه بسودن پدیـد نیاید. (هـدایه، ص ۵۶۸).

عرق مدینی

رگی است که بیشتر در دو ساق پیدا می‌شود و از سوزش و التهاب آغاز می‌شود و رگ شروع به بیرون آمدن می‌کند. (مفتاح، ص ۲۹۶).

غبّ غیرخالصه

در برابر تب غبّ خالص است که یک روز باشد و یک روز نباشد. (خفّی، ص ۲۲۷).

فالج

فالج سسـت شدن عضـو و از حسّ و حرکت افتـادن آن اسـت. (مـفتاح، ص ۳۰۱).
سکته فالجی بود به همهٔ تن و فالج سکته‌ای بود به نیمهٔ تن. (هدایه، ص ۲۵۷).

فتق

شکافی که در صفاق (= پوست) پیدا می‌شود و نشانه آن این است که نتوئی (= بیرون زدگی) در مراق (= پوست شکم) آدمی ظاهر می‌گردد، زمانی که بر پشت بخوابد و آن را به داخل بجهاند پنهان می‌شود و هنگامی که برخیزد برمی‌گردد. (مفتاح، ص ۳۰۲).

فواق (= زغنک)

تشنّجی است که معده را فرا می‌گیرد به جهت چیزی که در آن سوزاننده است و یا بادی که آن را می‌شکند یا یبوستی که به دنبال استفراغ مفرط آید و آن را تقلیص (= به هم کشیدن) می‌کند. (مفتاح، ص ۳۰۴).

فواق امتلاجی

امتلاج به معنی مکیدن است، امتلج الفصیل ما فی‌الضّرع، امتصّه. (لسان‌العرب، ذیل ملج).

فواق غیر امتلاجی

رجوع کنید به فواق امتلاجی.

قولنج

نام قولنج از نام روده قولون شکافته آید. (اغراض، ص ۱۱۹). گاهی قولنج با سنگ کلیه اشتباه می‌شود، چنانکه جالینوس گفته است: دردی سخت بر دلم عارض شد گمان بردم که در مجاری کلیه‌ام سنگ پیدا شده و با روغن زیتون احتقان (= اماله) کردم و پس از آن خلطی زجاجی از من بیرون آمد و درد آرام گرفت و دانستم که گمان من نادرست بوده و درد من فقط قولنج بوده است. (المقالة الصلاحیة، ص ۱۷).

کابوس (= گران شدن اندام‌های مردم)

آن است که آدمی در خواب هر چیز سنگینی را احساس می‌کند که بر روی او افتاده و سبب آن بخار غلیظ سیاهی است که به دماغ (=مغز) بالا می‌رود و میان او و تسلّط او بر اعمالش حائل می‌شود. (مفتاح، ص ۳۰۹).

کزاز

بباید دانست که کشیده شدن عضله‌ها و عصب‌های گردن را که از پیش و پس کشیده شود و گردن راست بماند کزاز گویند. (اغراض، ص ۲۹۹).

کلف

نقطه‌های سرخ که بر روی باشد. (المرقاة، ص ۶۵). حکیم میسری گوید:

کسی کو را کلف باشد برویش　　چه زرد و چه سیاه آن رنگ رویش

(دانشنامه، ص ۱۸۸).

گاورسه

جاورسیّه یا گشنیزه بثره‌های خورد بود بسیار و میل به صلبی دارد از بهر آنکه ماده او بلغم بود یا سودا یا که صفرا در آن بیامیزد. (اغراض، ص ۵۵۱).

گر

در عربی جَرَب و آن در چشم خشونت و سرخی است که در باطن پلک چشم پیدا شود. (مفتاح، ص ۲۶۶).

رجوع شود به جَرَب.

لقوه

لقوه کج شدن صورت است یا به جهت تشنّجی که در یک طرف صورت است که آن را به خود می‌کشد و یا رخوت و سستی است که در یک طرف صورت پدید می‌آید. (مفتاح، ص ۳۱۲).

مصروع

صرع زده و صرع تشنّجی بود به همه تن. (هدایه، ص ۲۴۹).

صرع مخصوص کودکان است از این روی آن را مرض صبیانی (= بیماری کودکان) گویند. (حاوی، ج ۱، ص ۱۲۵).

و آن را مرض کاهنی نیز گویند، زیرا مصروعان خبر از کائنات می‌دهند مانند کاهنان و آن را به یونانی «ابلیمسیا» گویند. (مفتاح، ص ۲۹۱) و همین است که به فرنگی Epilepsy گویند.

ناسور

النّاسور و النّاصور: ریشی که بر گوشهٔ چشم افتد و جایهای دیگر. (السّامی، ص ۲۱۹)، ناصور چشم، (مفتاح، ص ۳۲۱)، (دانشنامه، ص ۷۴)، ناصور رحم، (حاوی، ج ۹، ص ۱۴)؛ ناصور مقعده، (حاوی، ج ۱۱، ص ۵۵).

نزله گرم

نزله از بسیاری مواد بود که اندر دماغ حاصل شده بود و دماغ دفع کند مر آن را یا از سوی بینی یا سوی حنک یا به یکی دیگر از مجراها. (هدایه، ص ۲۶۸).

نقرس بلغمی

نقرس (= درد بند پا) یکی از دردهای مفاصل است و نشانهٔ اختصاصی آن ورم و درد

است. (مفتاح، ص ۳۳۱). نقرس بلغمی و اوجاع مفاصل و دوالی بلغمی به تب حادّ زایل شود. (اغراض، ص ۲۰۱).

نمله

ورم و زخم‌های کوچکی است که خارش و سوزش و گرمی دارد و در لمس سخت است و به صورت قرحه درمی‌آید و سپس آب می‌شود. (مفتاح، ص ۳۳۱).

وسواس و مالیخولیا Melancholia

مالیخولیا همان است که آن را وسواس سوداوی گویند. (مفتاح، ص ۱۲۱). بدان که مالیخولیا ترسی بود بی‌معنی و این بیماری بی‌تب بود و سخنان بی‌معنی گوید و گاه بگریند و گاه بخندند و چون چیزی بپرسی‌شان به جواب اندر مانند یا جوابی دهند دروغ. (هدایه، ص ۲۴۳). از نشانه‌های مالیخولیا دوست داشتن تنهایی و خلوت‌گزینی از مردم است. (حاوی، ج ۱، ص ۷۵).

هیضه

چون طعام نگوارد آن طعامها باشد که به گوهر و به مزاج مختلف بود آنچه مزاج وی گرم بود بر سوی معده رود و به قی بیرون آید و آنچه مزاج وی سرد بود به اسهال فرود آید. پس این دو بیماری را که از این گونه استفراغ افتد او را هیضه خوانند. (هدایه، ص ۳۸۷).

یرقان

نام یرقان از پرنده‌ای زرگون (= طلائی رنگ) اشتقاق یافته است که در شدّت گرما پدید می‌آید و بیشتر در گورستانها و خرابه‌ها منزل می‌کند. (بستان‌الاطباء مجموعه متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران، ص ۱۰۹).

یرقان زرد

یرقان زرد که سبب آن حرارت جگر و بسیاری تولّد صفرا باشد و علامت آن تشنگی است و تلخی دهان و زردی زفان (= زبان) و ضعف شهوت. (اغراض، ص ۴۴۷).

یرقان سیاه

یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و آنچه از سپرز باشد سبب آن سدّه باشد اندر منفذی که میان جگر و سپرز است و سودا بدان منفذ به سپرز آید. (اغراض، ص ۴۴۸).

فهرست داروها و غذاهای دارویی

«الف»

توضیحات و تعلیقات

آبکامه: نان خورشی است که از ماست، شیر، تخم سپندان، خمیر خشک شده و سرکه سازند و آن را به عربی «مری» خوانند. (تنویر ص ۷۷).

آبی: سفر جل: به پارسی آبی گویند و به گویند و به یونانی قودونیامیلا خوانند و بهترین آن بزرگ رسیده بود. (اختیارت ص ۲۲۴). سفر جل به فارسی به و آبی و به ترکی حیوا و به یونانی قودونیا میلا خوانند. (مخزن الادویه ص ۵۰۱).

آلو: عرب او را «اجاص» و «انجاص» گویند و به لغت رومی «دمسقیون» و به سریانی «حاحااکاما» و به پارسی «آلو» و اهل بلخ انواع او را «الغنجار» گویند و به عراق «شاه لوج» خوانند و به رومی «فقومیلاس» هم گویند و نوعی از او طبری است. آن را نیشق گویند و به بلخ «لنک» می‌خوانند و به سمرقند «آلوچینی» و به اندلس مرو را «عین البقر» خوانند، یعنی «امرود» را اجاص خوانند و «آلو» را «مشمش» گویند و «عین البقر» نیز گویند. (صیدنه ص ۴۱). و اجاص چون مطلق ذکر شود مقصود آلو زرد بخارایی است.(مخزن ص ۱۰۶). دو نوع است سیاه و سفید. از آن سیاه عین البقر خوانند و از آن سفید شاهلوج. (اختیارات ص ۲۰).

آمله: به پارسی آمله گویند. بهترین آن سیاه بود. (اختیارات ص ۴۲). مشهور به آملج به لغت مصر سنایز و به فارسی امله و به هندی آنوله نامند و شیر پرورده آن را شیر املج گویند و آن ثمر درختی هندی است با طعم ترش و با عفوصت بسیار شبیه به آلوچه. (مخزن ص ۱۶۹).

آهک: کلس است به شیرازی آهک خوانند و نیکوترین آن سفید سست بود و آب ندیده. (اختیارات ص ۴۳۸).

ابریشم: ابریسم گویند. مراد از او فیله است که کرم ابریشم او را سوراخ نکرده بیرون نیامده باشد، چه سوراخ کرده او را قر نامند و آنچه در آب پخته نخ از او کشیده باشند از قسم ابریشم خام نیست. (تحفه حکیم ص ۱۱). در یونانی برنی و به عربی قز و به سریانی شتاریه و به ترکی ایپک و به فارسی ابریشم. (مخزن ص ۹۳).

ابهل: قسمی از سرو کوهی است و مراد از او باراوست شبیه به نبق، تازهٔ او سرخ و رسیده‌اش سیاه. (تحفه حکیم ص ۱۱). جوزالابهل را گویند و ثمرةالعرعر نیز گویند و آن ثمره سرو کوهی است و به پارسی تخم وهل گویند. (اختیارات ص ۱۷). ابهل قسمی از سرو کوهی است که آن را عرعار و عرعر و به یونانی براثی وارقوس و به سریانی بروثار و به رومی برون و بروثون و به فارسی آورس و ایرس و برس غنچه و به ترکی ارروح و به هندی اوهیرو و هوهیر نامند و گویند ابهل هندی را دیودار گویند. (مخزن ص ۹۹).

اترج: او را پارسیان «ترنج» گویند و به لغت سریانی «اطروکا» و به لغت رومی «کیترون» و به هندوی «بحوره» گویند و «وارنگ» هم گویند و «بادارنگ» هم گویند. یعنی این رنگ همیشه با او باشد و ترنج معرب لغت ترنگ اهواز است. اهل یونان او را «تفاح مائی» گویند، یعنی سیب آبی و زردآلو را تفاح ارمنی گویند. ترنج طبرستانی مجدر باشد، یعنی بر است او درشتیها بود به شبه آبله که بر اندام آدمی بود و ترنج جرجانی املس و ملزز باشد و صیقل، یعنی بر پوست او آبله نباشد و پاکیزه باشد از نقط. وفزاری گوید در لغت عرب ترنج را «متکه» گویند چون یکی باشد و جمع او «متک» باشد، چنانکه «بسرة» گویند. (صیدنه ص ۳۹). به عربی متکه و به یونانی مارسیسقا و به سریانی اطروغا و به لغت مصر ریحان المنفع و به هندی بجوژه و به فارسی نوع صغیر آن را ترنج و نوع کبیر آن را بالنگ و به فرنگی لیمونیه. ماله صغیر آن را و کبیر آن را مبد که ماله نامند. (مخزن ص ۱۰۰).

اثاناسیا: به یونانی اسم معجونی است به معنی منفذ الامراض و گویند اسم جگر گرگ است و چون معجون مزبور را یک جزو جگر گرگ است، بنابراین به این اسم موسوم شده «اجا» به لغت هندی اسم درختی است. برگش از برگ چنار پهن‌تر و شکوفه آن چون ریسمانهای سرخ کره زده آویخته و بارش شبیه به هلیله و چوبش در آتش نسوزد. (تحفه حکیم ص ۱۴).

اذخر: حشیشی است که بوی خوش دارد و او را از ثیل درازتر است، یعنی کبد. و ابن‌البطریق گوید نام او را به عربیت «نجم» است و به یونانی او را «اغرسطس» خوانند و به عجم گورگیا خوانند، یعنی علف گورخر. و حلفا را به لغت سجزی «کرته» گویند و کرتهٔ دشتی را «اذخر» گویند. (صیدنه ص ۴۵). خلال مامونی گویند و به یونانی سخیلس و سمومیس و به لفظی دیگر طونلس و سخرفس نیز گویند و تین مکه و گزنه دشتی و کاه مکی هم گویند و به پارسی گورگیاه خوانند و بهترین عربی بود و سرخرنگ باریک خوشبوی. (اختیارات ص ۲۲). بیخ آن را اهل مکه غسول نامند و به آن دست می‌شویند و نوع دیگر اذخر اجامی است و به عکس اذخر مکی خوشبو نیست و به پارسی بیخ آن را بیخ والا نامند. (مخزن ص ۱۰۹).

ارزن: ذره نوعی است از حبوب و پارسیان او را ارزن گویند و یکی را از اوذُرَه گویند و جمع را نیز گویند و به لغت هندی جنیه گویند و نوعی را از او جواری گویند و پارسیان او را ارزن هندی گویند. و دانه او بزرگ باشد و پوست ارزن را به لغت عربی طهف گویند و نبیذ ارزن را مِرز گویند و چون شیرین بود او را حبه گویند. ابوحنیفه گویند ذره را به نزدیک ما، جاورس هندی گویند و بعضی از او سپید باشد و بعضی سیاه. (الصیدنه ص ۲۸۴).

ارزیز: رصاص: عرب رصاص را صرفان نیز گویند و ارزیز را علابی گویند. و به رومی کثیترین گویند و به سریانی انکا گویند و به پارسی ارزیز گویند و به هندوی ترون گویند

واترو گویند. (صیدنه ص ۳۱۷). به پارسی ارزیز خوانند و به شیرازی قلع. (اختیارات ص ۱۸۸، مخزن ص ۴۴۹).

اسارون: لغت رومی است و بعضی از اطبا او را «ناردین» خوانند و «سنبل بری» نیز گویند، یعنی دشتی و به لغت سریانی «ناردین دبرا» و «ناردین دبر» هم گویند. هندوان او را بنتی تکر گویند و او را سر گویند. (صیدنه ص ۵۳).

اسبغول: بذر قطونا (تخم کتان) و معنی ترکیبی (اسبغول): گوش اسب می‌باشد، چه غول به معنی گوش بنا بر این می‌شود اسب غول. (برهان قاطع. تنویر ص ۷۹). اسبقول به فارسی بزر قطونا است (تحفه حکیم ص ۲۵). اسفیوس لغت فارسی است و آن بذر قطونا است. (تحفه ص ۲۴).

استخوان دانه خرما: استخوان خرما به فارسی اسم نوفی تمر است. (تحفه ص ۲۴).

اسرب سوخته: آنکه محرق است به پارسی سرب سوخته را گویند. (اختیارات ص ۱۶). رصاص اسود محرق است به یونانی امولیقون گویند و به هندی بنک و همچنین اسرنج و مرداسنج نیز از سوخته رصاص اسود حاصل می‌شود. (مخزن ص ۸۰).

اسطوخودوس: به یونانی به معنی حافظ ارواح است و آن گیاهی است برگش شبیه به برگ صعتر و از آن درازتر و باریکتر و گلش مایل به سفیدی و ساقش واحد و باریک و بی‌شاخ. (تحفه ص ۲۱). لغت یونانی است به معنی حافظ الارواح و به عربی آنس الارواح و ممسک الارواح گویند و اهالی مکه گیاه آن را ضرم و گل آن را زهرالضرم و سریانی سخاوس به نام حزیزه‌ای که از آنجا خیزد و اهل تنکابن تروم و به هندی دهارو و در بنگاله تنتنه نامند. (مخزن ص ۱۲۲).

اسفاناخ: اسفاناخ به یونانی سوناخیوس و نیز سومان فوسوخیوس و به رومی ابرقیا و به فارسی اسفناج و اسپناخ و به فرنگی اسپنس و به هندی پالک و پانک هندی قطف است که اسفاناخ رومی باشد. (مخزن ص ۱۲۴، اختیارات بدیعی ص ۳۱، تحفه ص ۲۵).

اسفیداج: به پارسی سفیداب خوانند. (اختیارات ص ۲۸). اسفیداج معرب اسفیداب فارسی است و به عربی و عبرانی باروق و به یونانی سمونیون و خمسیون و سلیقون و زبرقون و به سریانی اسقطیقا و به هندی سفیده و به ترکی کرتان گویند. (مخزن ص ۶۸). سپیده است به لغت عرب او را «رثنین» گویند و اسفیداج دو نوع است یکی از سرب و دیگر نوع از ارزیز و چون اسفیداج آنکی را به کبریت بسوزند سرخ گردد و شنگرف شود و لطیف شود. (صیدنه ص ۶۱).

اسفیدباهاء: اسفیدباج به معنی شوربای گوشت بی مصالح زرد که مریضان را دهند. (آنندراج).

اسقولوقندیون: سقولوقندریون خوانند و حشیشه طمال نیز گویند و در مصر کف‌النسر خوانند و چند اسم دیگر نیز دارد. سقولو به لغت یونانی گاوی بود در دریا که چون به ساحل آید این حشیش بخورد و گویند آن گاو طحال ندارد و قندریون به معنی طحال نبودن است. نباتی است صخری، به شیرازی آن را زنگی دارو خوانند. (اختیارات ص ۳۰). لغت یونانی است به معنی مزیل الصفار به معنی گاوی السپرز نیز گفته‌اند به جهت آنکه گدازنده و زایل کننده سپرز است. (مخزن ص ۱۲۹).

اسقیل: به لغت سریانی او را اسقال و اسقیلا گویند و افلیطیوس و به لغت عرب عنصل گویند و پیاز دشتی است و او را بصل‌الفار تعریف کرده‌اند و پارسیان پیاز موش گویند و موشان پیاز هم گویند. (صیدنه ص ۶۰). بصل‌الفار بود و بصل امغصل و بصل‌الفار از بهران گویند که موش را می‌کشد. به پارسی پیاز دشتی خوانند. (اختیارات ص ۲۹).

اسقیل مشوی: اسقیل لغت یونانی است و اسقال و اسقیلا نیز گویند و در بعضی لغات اطیطون و به عربی بصل العضل و بصل‌الفار و بصل البر و عنصل و عنصلان و به فارسی پیاز دشتی و پیاز موش جهت آنکه کشنده موش است و به هندی کاندة و کندری نیز نامند. (مخزن ص ۱۳۰، اختیارات ص ۲۹). و نوعی سرخ باشد و نوعی سپید و تیز باشد و او را به عوض «ادام» به کار برند و او را «اقور» گویند. (صیدنه ص ۶۰).

اشق: و اشج گویند و معرب است و به لغت رومی او را منیاقون گویند و امنیقون. اهل سیستان او را «اوشک» خوانند و پارسیان بعضی او را «کج» خوانند و گویند کج نام وج است نه اشق. (صیدنه ص ۶۴). اشج خوانند و کلیانی گویند و آن نوعی از لذاق الذهب بود، اما صاحب منهاج گوید اشق صمغ طرثوث است و صاحب مفرده گوید نیست و مؤلف کتاب گوید صمغ نباتی است که به زبان شیرازیان بدران گویند. (اختیارات ص ۳۲). معرب اشه فارسی است و به فارسی اوشه و کلبانی نیز و به عربی اشج و وشج به تشدید جیم و وشق و لذاق الذهب و به یونانی اثانقون و مونیاقن نیز گفته‌اند و پر نقش نیز و به لغت مصر، قناوشق و کلخ و به هندی کاندر نامند و آن صمغ درختی است. (مخزن ص ۱۳۵).

اُشنان: چهار جنس است سپید و زرد و سبز و جنسی دگر هندوی است. وی را فندق هندی گویند و نیز حُرص صینی گویند ورُتَه.(الابنیه ص ۳۳). حرض گویند و آن انواع بود و آن را غاسول خوانند. (اختیارات ص ۳۳). اشنان گیاهی است بی برگ و شاخه‌های ریزه شبیه به کرمهای خشکیده و گازران به آن جامه می‌شویند. سفید او را حرؤالعصافیر و سبز آن را غاسول نامند. (تحفه ص ۲۶). در متعارف «قاقلی» گویند و او را به لغت عرب زاثا گویند. و گویند «حرض» اشنان بود و حرض را به لغت رومی اذرقیس گویند و در بعضی نواحی روم «سقیا» خوانند و به لغت سریانی «حلاتقامری» گویند و به پارسی اشنان گازران. (صیدنه ص ۶۶). چوبک گیاهی است که بدان جامه شویند. (تنویر ص ۷۹) و چوبک «بیخ خاری است که به پارسی آدریون و به یونانی

قوطوما گویند و به زبان شیرازی چوبک اشنان گویند. (آنندراج). حکیم میسری در علاج گوشت فزوده از اشنان نیز نام می‌برد:

بگو اشنان بسای، آنگه به هاون — وزان سوده به ریشش بر پراکن
دگر سود شخار ار تیز زنگار — بر و کن تا شود آن رستد ناکار

اُشنه: شیبة العجوز گویند و کرکس پایه بغدادی نامند و به پارسی دواله و دوالی خوانند و داءالمشک نیز و آن بر درخت صنوبر و جزر و بلوط و غیر آن پیچیده شود. (اختیارات ص ۳۲، تحفه ص ۲۵). اُشنه به یونانی ابرویون و به عربی شیبة العجوز و مسک القرود و به فارسی دواله و دوالک و دوالی و به هندی چهریله و چریوه و اکسیر و سیخ نامند. (مخزن ص ۱۲۷).

اصل السوس: اصل المهک به پارسی بیخ مهک گویند. و به اصفهانی آند و به کرمانی بیخ مُدُه. (اختیارات ص ۳۴). به فارسی شیرازی مهک و بیخ آن را بیخ مهک و به اصفهانی مرو و به ترکی، شیرین بیان و به هندی ملهتی جیتهی مدومرتی و به فرنگی گلیسربزه نامند. (مخزن ص ۵۲۹).

اصل فاوانیا: فاوانیا: عودالصلیب را گویند و بعضی از ادویه سیاه بود و بعضی را دانه سرخ باشد و در جامع ابن ماسویه آورده است که «اکتمکت»، بدل «فاونیا» است در ادویه و گفته‌اند فاونیا چوبی است و لون او اغبر [یعنی خاک فام بود و در وی خطهای سپید باشد] و قلوبطره گوید: فاونیا دو نوع است نوعی از او هندی است و نوعی از او رومی و هندی نیکوتر است. (صیدنه ص ۵۱۲، اختیارات بدیعی ص ۳۲۱). فاوانیا آن را عود الریح و به سریانی کهبانا و کهبنا نیز و نزد اهل مغرب معروف به عودالحمیر است و می‌گوید به گفته بعضی که گفته‌اند نر آن چون در جوف آن خطوط صلیبی است عودالصلیب و ماده آن را که آن خطوط ندارد فاوانیا خوانند و این اصح اقوال است. (مخزن ص ۶۴۴).

اطریفل : اطریفال: هر که بخواهد که بلغم از او برطرف شود باید هر روز یک مـثقال اطریفل اصغر را تناول نماید. (رسالهٔ ذهبیه ص ۴۲). داود انطاکی آن یونانی و به معنی اهلیلجات (=هلیله‌ها) می‌داند و برخی گفته‌اند که برای صرع و مالیخولیا مـفید است. (تذکره ج ۱ ص ۵۱).

افاویه: ادویه خوش بو را نامند که در اطعمه و اشربه داخل می‌کنند و محمود سنجری گفته که ادویه عطریه عطریهٔ طیبةالحرائحه است مانند قرنفل و دارچینی و هیل بـوا و مانند اینها. (مخزن ص ۱۴۲، قرابادین کبیر ص ۷۶).

افتیمون: لغت یونانی است به معنی دواءالجنون و به عربی شجرالضـبع و بـه سـریانی سورمور و به رومی شیون و به هندی اکاس بیل و امل بیل نـامند. (مـخزن ص ۱۴۴، قرابادین کبیر ص ۷۶). آن زهری و قصبانی خرد است و بهترین آن اقـریطی بـود یـا مقدسی که تخم وی سرخ بود و تازه بود. (اختیارات ص ۳۹). به لغت رومی پـتیمون گویند و فزاری گوید افتیمون «کمون رومی است» (صیدنه ص ۷۶).

افسنتین رومی: افسنتین به لغت رومی «اپسنتیون» گویند و پارسیان «مروه» گویند و به زاولستان او را «مستار» گویند و گفته‌اند او را انواع است. بابلی و پارسی و خراسانی و رومی و سوری. (صیدنه ص ۷۴). اخترق خوانند و آن انواع است خراسانی و رومی و سوسی و طرسوسی و نبطی. گویند نوعی از درمنه است و مؤلف گوید نوعی از برنجاسف کوهی بود. (اختیارات ص ۳۸). افسنتین لغت یونانی است به عربی خترق و به رومی ابستیون و به فارسی مروه گویند و به لغت مصر نوع زبون آن را دسیسه و نوع جبلی آن را ربل و به هندی مجتوی و شتارو گویند و آن نباتی است مابین شجر و گیاه و شبیه به اقحوان که به فارسی بابونه گاو چشم نامند. (مخزن ص ۱۴۷).

افیون: لغت رومی است و به لغت سریانی «دعثادمیقون» و «دعثارمانی دشعلا» گویند یعنی عصاره «رمان السعال» و به پارسی «نارخوک» گویند و اصل در او «نـارکوک»

است و ابومعاذ گوید افیون عصارهٔ خشخاش مصری است و بعضی او را «تو در شیر» گفته‌اند، یعنی شیر خشخاش، زیرا که «تودر» و «تودری» مرخشخاش را گویند. (صیدنه ص ۷۷). افیون معرب اپیون یونانی است و معنی آن مسبت است، یعنی خواب غرق آورنده و به عربی لبن الخشخاش و مرقد و به بربری تریاق و به سریانی دعیامینون و شقیقل به معنی میراننده اعضاو به فارسی تریاک گویند. (مخزن ص ۱۵۵).

اقاقیه: اقاقیا را به لغت سریانی «دعثادقرطا» گویند و به رومی «اقاقیا» و درخت او را به لغت تازی «قفل» گویند. و به لغت پارسی «ملبند شدرک» گویند و به لغت سندی «شنغاز» گویند و بعضی از اطبا گویند «اقاقیا» عصاره برگ «قرظ» است، یعنی برگ درخت «خرنوب شامی» (صیدنه ص ۸۰). لغت یونانی است و اسم عصارهٔ قرظ است و قرظ ثمر سنبط است که از آن صمغ عربی به عمل می‌آید و به هندی کیکر و ثمر آن را کیکرکارس و به فرنگی اکاکیا نامند. (مخزن ص ۱۵۷).

اقراص راسن: راسن به لغت رومی «راسن» را «قیعالا» گویند و به سریانی «ریسنا» گویند و به تازی «عکرش» گویند و عکرش نوعی است از شور، و به لغت سنجری او را «نیو» گویند و جالینوس گوید او را هیلانیون گویند و محمد زکریا «الانیون» گوید. (صیدنه ص ۳۱۵). راسن آن را زنجبیل شامی و به یونانی انیون و به لغت اندلس جناح و کلموخ نیز نامند و آن بیخ نباتی است خشبی و خوشبو و تند طعم یاقوتی رنگ مایل به سبزی و ساق آن متشعب برگ آن را عریض و دراز شبیه برگ قلوس و... (مخزن ص ۴۴۲).

اقراص کاکنج: میوه‌ای است به اندازه «نبق»، یعنی میوه درخت سدر که به لغت هندی او را بیر گویند و به هیئت گرد بود و لون او سرخ باشد و چنین گفته‌اند که کاکنج نوعی است از عنب الثعلب که لون او سرخ است و میوه او را فسولیدس گویند و بولس در بدل تخم عنب الثعلب آورده است. (صیدنه ص ۵۷۵). معرب کاکنهٔ فارسی است و نزد اهل

فارسی معروف به عروسک پس پرده و به شیرازی کچومن و به یونانی اوسفدنون و به سریانی خمری مرجا و به رومی اسقیدولیون و به عربی جوزالمزج و زحب اللهو و به هندی راجپونکه و بن پونکه و به لاتینی هلیلهٔ کایم نامند. (مخزن ص ۷۲۵).

اقلیمای سیم: یا خبث‌الفضه ثغل نقره بهترین آن بود که سپرزنگ و تنگ بود قابض به غایت و دروی جذب و تجفیف بود. (اختیارات ص ۱۳۸). اقلیمیا آن را قدیلیا و به یونانی چریرا گویند که از گداختن اجساد متطرقه مانند ذهب و فضه و مس و مرقشیشا منجمد کرد. (مخزن ص ۱۶۰).

اکلیل‌الملک: گیاه قیصر گویند و بهترین وی آن است که تازه بود رسیده و به رنگ زردی بود که به سفیدی زند و چون بشکافد دانه وی زرد باشد. (اختیارات ص ۴۰). آن را صابع الملک نامند و ملکا نیز و به یونانی هالینوطس و به فارسی گیاه قیصر گویند و به هندی پرنگ نامند. (مخزن ص ۱۶۲). جالینوس او را به «مالیلوطوس» تعریف کرده است و به لغت سریانی او را «کلیلاملکا» گویند و به لغت پارسی او را «شاه بسه» گویند و ابومعاذ او را شاه افسر گوید و فزاری گوید او را به لغت سندی «سوتن» گویند و در منقول مخلص آورده است که به لغت لاتینی او را «مطرهاتی» گویند و خشکی گوید او را به هندی «اسپرک» گویند. (صیدنه ص ۸۳).

الیه: به پارسی دنبه گویند. (اختیارات ص ۴۲، مخزن ص ۱۶۴).

امرود چینی: کمثری را به پارسی امرود گویند و آن انواع است. فاضل‌ترین آن نوعی بود که در خراسان بود و آن را شاه آمرود گویند. و یک نوع آن را چینی گویند. (اختیارات ص ۳۸۲). کمثری لغت عربی است به یونانی لوفیون و آفتوس و انقوس نیز و به رومی ابیدی و بحارسی امرود و انرود و به هندی ناشپاتی نامند و به شیرازی نوعی از آن را عباسی گویند و نوع پاییزی آن را که ریزتر بود سیری یا سیبری نامند. (مخزن ص

.۸۶۰).

انجدان (انگدان): درخت انجدان را «سلفیون» گویند و صمغ او را «حلتیت» گویند، یعنی «انگژد» و معدن او را در زمین دمشق است و شام و ارمینیه و قهستان که او را زمین ماه خوانند و لیبوی و زمین لیبوی زمینی است که از آن سوی مصر است و بـه زبـان سریانی «انکدان اوکاما» خوانند و پارسیان «انگدان» خوانند و به لغت سجزی «هینگ» گویند و به هندوی «هنگ» گویند و انجدان دو نوع است یکی سپید است و دیگر سیاه و در خاصیت سپید نیکوتر است و سپید را در اطعمه و ادویه به کار برند و سیاه را جز در ادویه استعمال نکنند و ابوعلی بن مسکویه در کتاب طبیخ آورده است که نیکوترین او در خاصیت و منفعت سرخسی است. (صیدنه ص ۱۰۰). دو نوع است به پارسی صمغ انگدان خوانند و انکوان نیز گویند و آن درخت حلتیث است و محروث اصل آن است. (اختیارات ص ۴۴). صمغ محروث است و محروث را انجدان گویند و نافه و حلتیت به فارسی انگزد خوانند و به هندی هینک و به شیرازی انگشت گنده و آن دو نوع است منتن و طیب. منتن مسخن‌تر بود. به فارسی انگزد و انقوره و به اصفهانی انگشت گنکره و به هندی هینک نامند.(مخزن ص ۳۶۱). (و نیز نگاه کنید به محروث).

انجره: را «اقالیفی» گویند و به لغت تازی او را «قریص» گویند و ابومعاذ گوید: گـزنه نباتی است که او را در نواحی جرجان بر لب‌های جویها بسیار بود. هر گاه که عضوی بدو بسوده شود خارش و سوختن در آن عضو افتد و اهل جرجان از او طعامی سازند و اشارت به انجره کرده است. و قسطا گوید اگر به افراط «انجره» در اعضا بمالد بمیرد و تخم «انجره» خردخرد باشد و پهن و صیقل و ازرق باشد به رنگ و گفته‌اند به تخم کتان ماند در رنگ و صقالت و خردی هیأت و تخم کتان دراز است و تـخم انـجره گـرد و مبانیت بیان ایشان به این صفت است و او به تخم مرو ماند، زیرا که هر دو مدورند و تخم کتان مستطیل است. (صیدنه ص ۱۰۰). لغت فارسی است به عربی قریض و بـه لغت دارالمرز کرفه و به ترکی کجیت و به هندی اتنکن و به لاتینی ارتیک پریم و بـه لغت

گیلان هرتیکه گویند. (مخزن ص ۱۷۶).

انجیر: انجیر تر بهترین آن وزیری بود پوست باز کرده و بعد از آن آنچه میل به سفیدی دارد و بعد از آن سرخ پس سیاه. (اختیارات ص ۸۶).

انزروت: بعضی عنزروت گویند به سبب قرب مخرج و او را به لغت سریانی «عزرو» گویند و «ازرو» نیز گویند و «انزروتا» هم گویند و به زبان هندی «جنجر» و به سجزی «زنجر» گویند و «کویژده» گویند و گفته‌اند صمغ درختی است در زمین رس و معدن او در نواحی توران است و کوهها که در میان کرمان و مکران است معدن اوست. ماسرجویه گوید صمغ درختی است که او را به درخت «کندر» تشبیه کرده‌اند و او دو نوع است یکی سپید و نوع دیگر سرخ و گویند صمغ درخت «قتاد» است. (صیدنه ص ۹۶). صمغ خاری است که آن را شایکه خوانند و سرخ و سفید بود و هر دو از یک خار حاصل می‌شود و چون حرارت آفتاب در وی اثر کند و کهن گردد سرخ شود و آن را عنزروت و عنزرو و کنجده خوانند و به شیرازی کرزدو گویند و گویند از کوه شبانکاره و لورده جان خیزد و بهترین آن سفید بود که به زردی مایل بود. (اختیارات ص ۴۵). به اصفهانی کنجده و اکروهک و به شیرازی کدرو و به عربی کحل فارسی و کحل کرمانی و به هندی لاتی نامند. (مخزن ص ۱۷۷).

انقاس: انقاس ماده سیاهی است که در کتابهای طبی از آن یاد شده. اخوینی گوید: چون زعفران و شنگرف و سپیده و انقاس و همه برابر کند به ترازو و باز بیامیزد همه را هر آینه یکی رنگ پدید آید از آمیزش ایشان معتدل که نه سرخ بود و نه زرد و نه سیاه و نه سپید و این گونه معتدل را متکافیء الاجزاء خوانند. (هدایه ص ۲۰).

انگبین: عسل لغت عربی است و صمغ درخت «عرفط» را عرب عسل نیز گویند. به اعتبار آنکه طبع او شیرین باشد و آنچه از خرما حاصل شود او را «صقر» گویند و

خرمایی که در او پرورده شود او را «مصقر» گویند و او را نیز عسل گویند و عسل به لغت عرب مجاج نیز گویند و نیز عسل را سنوت نیز گویند و طرم نیز گفته‌اند و به لغت رومی «میلی» گویند و به رومی و سریانی او را دبسا گویند و به پارسی انگبین گویند و به هندوی «ماکی» گویند و مده نیز گویند و ماءالعسل را به لغت رومی «ملیطیون» گویند و به پارسی او آب انگبین است و عسل که از ماده زنبور متولد شود بهتر بود و آن را مادی گویند به این سبب و نیکوتر عسل آن است که لون او سرخ باشد و روشن چنانکه نور چشم از او نفوذ کند و رنگ موضعی را که عسل در او باشد ادراک کند و بوی او خوش باشد و این نوع را یاقوتی گویند. (صیدنه ص ۴۷۵).

انیسون: لغت رومی است و دیسقوریدس و او را باسیوس «آنسون» گویند و به لغت سریانی او را «زرعشامرا» گویند و انیسون نوعی است از انواع «رازیانج». (صیدنه ص ۹۱). به پارسی رازیانه رومی خوانند و آن دو نوع است آنچه رومی بود به شکل نانخواه بود و آنچه غیر رومی بود به قرومانا ماند. (اختیارات ص ۴۴). به عربی بزرالرازیانج رومی و الرازیانج الشامی و حب الحلوه و کمون الحلو و به فارسی بادیان رومی و زیره رومی و به هندی رندنی نامند. (مخزن ص ۱۸۲).

ایارج: (ایاره) از مفردات ادویه نیست، بلکه از انواع ادویهٔ مرکبه است و اطبا مرحب‌ها را که از ادویهٔ مفرده ترکیب کنند ایارج گویند و انواع اتفاق افتاده است چنانکه یارهٔ فیقرا و بعضی به مؤلف تعریف کنند که تألیف و ترکیب آن حب کرده باشد، چنانکه یارهٔ روفس و یارهٔ ارکا غانیس و یارهٔ جالینوس و در معنی لفظ فیقرا، اطبا را اختلاف است. جالینوس گوید که در کتاب میامر آورده است و او را داروی تلخ گفته است و چنان نماید که پاک کننده باشد تن را از اخلاط فاسد و یوحنا گفته است که نیکوترین معالجت را از انواع حب‌ها مرین دردسر را یاره است که با صبر ساخته شود و صبر آن دارویی است که بعضی از اطبا آن را فیقرا گویند و معنی فیقرا تلخ گویند. و داروی او را لوغاذیا خوانند. معنی او به لفظ تازی «مهتک الاستار» باشد، یعنی درندهٔ پرده‌ها بدین سبب که

چون آن را استعمال کنند رنجوریها را که در باطن بود به اسهال دفع کند. (صیدنه ص ۱۰۷).

ایارج لوغازیا: از تألیف فیلغریوس است و به لغت یونانی به معنی دوای الهی. مراد از او مسهل است که به مشیت الله تعالی غوص او در عروق می‌شود و تنقیه خلط می‌نماید و متقدمین شرط دانسته‌اند که آتش به او نرسد و با عسل شهد سرشته شود و قوتش تا چهار سال باقی است. (تحفه حکیم ص ۳۰۱).

ایرسا: سوسن آسمان گون را ایرسا گویند. (صیدنه ص ۷۶۸). بیخ سوسن آسمان گون است و نام وی ایرسا از بهر آن گویند، یعنی قوس قزح و گل وی زرد و سفید و لاجوردی بود و بهترین وی بیخ وی بود. سیاه و صلب و بسیار گره بود و خوشبوی. (اختیارات ص ۴۹). لغت یونانی به معنی قوس قزح باشد، جهت مشابهت رنگ گل آن بدان و به رومی ایریمون و به سریانی عقار اسوسانی نامندو به فارسی بیخ بنفشه است. (مخزن‌ص ۱۹۰).

بابونه: جالینوس آن را «انفالیوس» گفته و به رومی امرقون و به سریانی میثوبا و به فارسی کلنجه گویند. ارجانی آن را دو نوع دانسته. اسود و اصفر. (الصیدنه ص ۹۵). بهترین وی آن است که گل وی زرد بود. (اختیارات ص ۵۲). بابونج به فارسی بابونه و در مغرب بابونق نامند و بابونج طلق مراد گل آن است. (مخزن ص ۱۹۳).

بادرنجبویه: بعضی «بادرن بویه» گویند و او نوعی است از تره‌ها و اطراف برگهای او شکافته شود و بر شاخه‌های بزرگ او شاخه‌های خرد بود و سبز و بوی او به بوی ترنج مشابهت دارد. و بعضی از عوام او را «شاه تره» گویند. و بعضی «بادرنج بویه» از «مفرح القلب» گویند و بعضی از پارسیان «بادرو کوهی» نیز گویند. (صیدنه ص ۱۱۳). بادرنجبویه معرب بادرنگبویه فارسی است و به عربی مفرح القلوب گویند. (مخزن ص ۱۹۵).

بادروج: به لغت رومی «اقیمون» گویند و به سریانی «حوکا» خوانند و به تازی «حوک» خوانند و ابوحنیفه دینوری گوید حوک را عرب ضیمران گویند و بعضی از اهل لغت «بادرو» را به لغت عرب «حوک» گویند و «ضومر» نیز گویند و ابوریحان گوید «بادرو» از جنس مفرحات است در منفعت از انواع نبات و بعضی از اطبا او را «فیلاکاریون» گویند، یعنی که بار خود را دوست دارد. (صیدنه ص ۱۱۲). جوک خوانند و آن نوعی از ریحان کوهی است. (اختیارات ص ۵۲). لغت نبطی است و به عربی جوک و به فارسی ریحان کوهی و تره خراسانی و به هندی بابری و به لغتی تلسی جنگلی نامند. (مخزن ص ۱۹۵).

بارزد: قنه است به پارسی برزد گویند و آن سه نوع است بری و بحری و جبلی. گویند دو نوع است یکی سفید و سبک و آن خشک بود و یکی نرم بود زردرنگ مانند عسل صافی تیز بوی و این نوع بهتر بود. (اختیارات ص ۵۰). ارجانی گوید قنه گرم است در سه درجه و خشک است در دو درجه. (صیدنه ص ۹۶۲). بارزد به عربی قنه و به یونانی خلبانی و به ترکی قاسنی و به هندی بریجا و به لغتی کنده بهروز نامند و به این اسم معروف است و آن صمغ نباتی است برگ آن شبیه به برگ چنار مشابه نبات سکبینج و آنچه به تحقیق پیوسته صمغ درختی است عظیم به قدر سرو که تنه آن را بخراشند و صمغ از تراشها پدید آید از بنگاله بسیار آرند. (مخزن ص ۲۰۱). به لغت رومی او را «کلتیا» گویند و به لغت سریانی «حلبانیثا» گویند. و به لغت پارسی بادزد گویند و در مقابلهٔ ادویه آورده‌اند که دو نوع است. یک نوع از او به وزن سبک است و لون این نوع سپیدتر باشد از انواع دیگر و اما نوع دوم آن است که جرم او ستبرتر باشد و این نوع نیکوتر باشد در منافع. محمد زکریا گوید این نوع از وی آن است که او را اطبا در کتب طب به «سکبینج» تعریف کنند. (صیدنه ص ۵۷۰).

باقلا: جرجر خوانند و فول نیز گویند. (اختیارات بدیعی ص ۵۰). صاحب مخزن

الادویه گوید باقلا به لغت قبطی و مصری فول و به عراق جرجر معرب کرکر و به سریانی و کوفی کرانیس و قراباوس و به لغت سنجری کالوسک و بیتی کوسک نامند. (مخزن ص ۲۰۴).

برغست: لیث گوید تملول نبات برغست را گویند و اهل سیستان بچند گویند و اهل ری هنجمک گویند و حمزه او را به کنکران تعریف کرده است. (صیدنه ص ۵۱۰) .

برگ سداب ← سداب

برگ عنب الثعلب ← عنب الثعلب

برگ مورد: مورد را آس نبطی نیز گویند. (صیدنه ۵۹۱).

برگ هربو: هربو شاید همان مربو باشد که در ص ۲۰۷ آمده است.

برنگ کابلی: دانه‌ای است مدور و سیاه و املس و از فلفل ریزه‌تر و مغزش سفید و با اندک تلخی. (تحفه حکیم ص ۴۶).

بزرالبیخ الابیض: به پارسی تخم بنگ گویند و به لفظی دیگر خداع الرجال و آن سه نوع است سیاه و سرخ و سفید و بهترین وی سفید و بعد از آن سرخ، اما سیاه کشنده است. (اختیارات ص ۵۹).

بزر الجزر: جزر کزر فارسی است و نیز به فارسی زردک و به هندی کاجر نامند. (مخزن ص ۳۰۳). به پارسی تخم کزر گویند. (اختیارات ص ۵۹).

بزر حماض: نوعی است از انواع تره‌های دشتی و او در ایام بهار روید و میوه او سرخ بود و منبت او بیشتر در وادی‌ها بود و در طعم او اندکی ترشی باشد و در بعضی مواضع او را در بستانها تربیت کنند و بعضی او را «کربل» گویند و به لغت پارسی او را سرخ پای گویند و آنچه از او دشتی بود عرب او را «سلق بری» گویند و بعضی چکندر دشتی و جالینوس گوید نبات حماض دشتی طعم او ترش نبود به چکندر ماند از راه صورت و گویند نباتی است که به «کرنب» ماند و آن که به نبات «هندبا» ماند «ایفیلیمون» گویند. و حماض دو نوع است: یک نوع شیرین است و به طعم مقداری تلخ بود و شکوفهٔ این نوع سرخ باشد. (صیدنه ص ۲۴۱).

بسد مغسول: بسد را به لغت رومی «قولوریون» گویند و بعضی گفته‌اند «بسد» را «قوالن» گویند و بعضی گفته‌اند «بسد» و «مرجان» از جواهر معدنی است و لون او سرخ است و پریان او را در دریا اندازد و گویند او درختی است که در آب دریا رسته شود و چون غواصان او را برکشند و هوا او را دریابد جرم او صلب شود و محکم گردد و بولس گوید یک نوع او سرخ است و یک نوع سیاه و گفته‌اند درخت مرجان را بسد گویند و این قول درست است به نزدیک اطبا و صیادنه. (صیدنه ص ۱۲۹). اصل المرجان است و آن سه نوع است سیاه و سفید و سرخ بهترین آن سرخ بود و باریک و به پارسی آن را خرهک گویند. (اختیارات ص ۶۵).

بسفایج: لغت رومی است و به زبان هندی او را «کهن کالی» گویند و او بیخی است که بر جرم او گرهها باشد و گران سنگ و سخت بود و به هیئت جانوری که او را پارسیان «هزارپای» گویند ماند و به رنگ به «روین» مشابهت دارد. (صیدنه ص ۱۲۹). تشتوان گویند و اضراس‌الکب نیز خوانند و تشمیز نیز گویند و ثاقب الحجر و کثیرالارجل و بهترین آن قرنفلی طعم بود و ستبر و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود. (اختیارات ص ۶۵).

بطیخ: به پارسی خربزه گویند و بهترین وی سمرقندی شیرین بود. (اختیارات ص ۶۷). به لغت روم «انکورن» خوانند و خربزه پخته را «پیپون» گویند. خربزه هندی را به بغداد بطیخ رقی خوانند و در ماوراءالنهر خربزه گویند. (صیدنه ص ۱۳۶). بطیخ هندی است و بطیخ سندی نیز گویند و به پارسی خربزه هندی گویند و به تبریزی هندوانه و به شیرازی خیار کدو. (اختیارات ص ۶۷). به عربی الاغ و دابوقه نیز به فارسی خربوزه هندی و معروف به هندوانه است و به هندی تربوز باشد. (مخزن ص ۲۲۵).

بقلة‌الحمقا←خرفه

بلوط: به لغت طبرستان دارمازی و به فارسی بالوط و به لغت عراق عفصیج و به لغت مصر ثمرالفواد نامند. (مخزن ص ۲۳۹). بلوط را به زبان رومی «بلاتن» خوانند و جفت بلوط پوستی را گویند از او که در زیر او باشد. (صیدنه ص ۱۵۱).

بنفشه: به پارسی بنفشه خوانند و بهترین وی لاجوردی بود. (اختیارات ص ۷۳). به عربی فرفیر و به یونانی ابرو نامند. (مخزن ص ۲۴۶). به رومی یاون و به سریانی منشخا گویند. (صیدنه ص ۱۳۳). او را باسیوس گوید بنفشه را به لغت رومی «یاون» گویند و «اثیر» گویند و عرب آن را «فرفیر» گویند. و روغن بنفشه از بنفشه‌ای کنند که رنگ ارغوانی باشد و بعضی از بنفشه که لون او زعفرانی باشد و روغن بنفشه را به لغت رومی «فسوشی لیون» گویند. (صیدنه ص ۱۵۶. تحفه ص ۵۵). بنفسج سرد و تر است در درجهٔ اول (صیدنه ص ۷۸۹).

بنگ: بنج را به زبان رومی «هیوسقاموس» گویند و به زبان سریانی زرع سخرونا خوانند و به لغت هندی «بهنک» گویند و فزاری گوید بیخ او دو نوع است دشتی و بستانی و به زبان پارسی او را گوزماثل گویند. یکی از انواع او آن بنگ است که به خشخاش ماند و گل او سرخ باشد و یک نوع به گل سیب ماند. گل او شاخه‌های او نرم

باشد و تخم او سرخ باشد. (صیدنه ص ۱۵۳). فنج گویند و به عربی سکران و به پارسی بنگ گویند. (اختیارات ص ۷۳).

بورق: به لغت رومی «افرونطرون» گویند و به سریانی «بعشرا» گویند و بوره ارمنی را «ابروفیطرون» نام کرده است و بورهٔ ارمنی نیکوترین است و او سبک باشد به وزن و پهن باشد به هیئت و زرد و در هم شکسته شود و به لون ارغوانی بود و سوزنده باشد مر اعضا را چون به او برسد. او را «زبدالنطرون» بدان معنی گویند که جرم او به «کفک» مشابهت دارد. (صیدنه ص ۱۵۶). انواع آن بسیار است و بهترین آن ارمنی است و آن را نطرون خوانند و افریقی از ایشان به قوت‌تر بود و ارمنی تنک و سفید بود. (اختیارات ص ۷۵). معرب از بوره فارسی است و به هندی پاپری لون نامند. نمکی است که در زمین شوره زار متولد می‌گردد و از آب و نمک و انواع می‌باشد. معدنی و مصنوع بهترین آن معدنی است که از معدن آن آورده باشند. (مخزن ص ۲۵۱). سرخ آن را نطرون و سفید سبک او را بورق الخبازین. (تحفه ص ۵۸). و نیز نگاه کنید به نطرون.

بوزیدان: لغت پارسی است و به لغت سندی او را «شذوار» گویند و او بیخ نباتی است و به لون سپید است و نرم و هموار و تشنج او بر وفق طول اوست نه بر وفق عرض او و نوعی از او بغدادی است. (صیدنه ص ۱۵۸). به عربی مستعجله نامند. (مخزن ص ۲۵۲).

بول: به فارسی کمیز و شاش و به هندی موت و مشهور به پیشاب است. (مخزن ص ۲۵۳).

بهمن: دو نوع است یک نوع سپید است و یک نوع سرخ و هر دو نوع چوب پاره‌ها باشد متشنج و متشنج چیزی را گویند که جرم او درهم آمده باشد، چنانکه روی «کیمخت» و غیر آن. (صیدنه ص ۱۶۰). اسمی است فارسی و آن بیخی است شبیه به زردک کوچکی و با اندک صلابتی و کجی و با خشونت قلیلی. (مخزن ص ۲۵۵).

بید: خلاف به پارسی آن را بید خوانند و خلاف بلخی بهرامج بود خلاف نوعی از صفصاف است و صمغ از ورق بیرون بیاید و بهترین بید آن بود که در کنار چشمه‌ها رسته باشد. (اختیارات ص ۱۵۰). درخت بید را خلاف گویند و یکی را از او خلافه گویند و درخت بید را صفصاف گویند و درخت بید را «سوجر» نیز گویند و بید که انواع است یک نوع را مشک بید گویند و نوع دیگر را گربه بید گویند به شکل و به لغت رومی درخت بید را ابتیه گویند. (صیدنه ص ۲۸۱). شامل بیدمشک و بیدمونه است و از مطلق آن مراد بیدبری است که صفصاف و به فارسی بید ساده نامند. (مخزن ص ۳۹۷).

پایچه: کراع: ساق گاو، اشتالنگ گاو. (مقدمةالادب زمخشری).

پرسیاوشان: ارجانی گوید بیخ «شعرالغول» به هیأت کژ باشد و چون شکسته شود تو بر تو باشد که از همدیگر جدا شود... و دیسقوریدس گوید «شعرالغول» نباتی است که او را «حاشا» گویند واطیوس گوید «شعرالغول» «پرسیاوشان» را گویند. (صیدنه ص ۴۲۳). شعرالجن و شعرالجبال و شعرالارض و لحیةالحمار و شعراالخنازیر و ساق الاسود و الوصیف الاسود و کزبرةالبئیر خوانند و آن شعرالغول است و به پارسی پرسیاوشان گویند و به کرمانی کورسو خوانند. بهترین وی آن است که چوب وی سیاه بود و ورق آن سبز. و گویند بهترین وی آن است که چوب آن به سرخی زند. اختیارات ص ۵۶. پرسیاوشان لغت یونانی است به معنی دواءالصدر و به عربی شعرالجبال و شعرالارض و شعرالجن و شعرالخنازیر و جعدةالقنا و شعرالکلاب و کزبرةالبئر و ساق الاسود و ساق الوصیف و به یونانی بولوطونخون، یعنی کثیرالشعر و به پارسی پرسیاوشان و به هندی کالی جهانپ و کرجاورتکوت نامند. (مخزن ص ۲۱۲). لازم به ذکر است که صاحب مخزن و صاحب تحفه شعرالغول را غیر پرسیاوشان می‌دانند. (تحفه ص ۱۶۵، مخزن ص ۵۴۷).

پست: سویق الشعیر: اسم عربی آرد جمیع مأکولات است و به عرف اطبا مراد از او بو دادۀ اوست و شرط دانسته‌اند که بعد از بودادن حبوبات یک بار به آب گرم و به یکبار به آب سرد بشویند و آن گاه آرد کنند. (تحفه حکیم ص ۱۵۹). به فارسی پست و ملخان و به ترکی قادوت و به هندی ستو نامند. اسم عربی جمیع مأکولات است و به عرف اطبامراد آرد بود دادۀ آنهاست ولیکن باید که به حد اعتدال بریان نمایند. (مخزن ص ۵۳۲).

پودنه: عرب پودنه را «حبق» گویند و به لغت سریانی «اونیثادمیا» گویند و کوهی را «فلفلک» گویند و به جای قاف، کاف هم گویند. و محمد زکریا فلفلک را به زنجبیل الکلب» تعریف کرده است و آنچه از انواع «حبق دشتی» باشد او را عرب «فوتنج» گویند و بستانی را «نعنع» گویند. (صیدنه ص ۲۲۳).

پونه دشتی: به لغت رومی «نعنع» را «اوداسمون» گویند و به پارسی «پودنه» گویند. (صیدنه ص ۶۹۳).

پیه ← شحم

تخم کوک ← خس

تخم کوکنار ← خشخاش

تخم گزر ← جزر

تخم مرو ← مرو

تراشه کدوی تر ← قرع

ترب خام ← ترب

تربد: را به لغت رومی «الیتیون» گویند و بعضی «الطریون» گویند و «سردیون» هم گویند و به سریانی طربد و طربید گویند و پارسیان تربد گویند و به هندوی تربج گویند و به لغت سندی طروج گویند و هیأت او آن است که او چوب پاره‌ها باشد مجوف و به لون خاک نام باشد و نیکوترین او تربد سپید است که او را تربد نایژه هم گویند. (صیدنه ص ۱۷۳). بهترین آن چینی سفید مصمغ بود مدور و مجفف و در سودن سفید تر گردد و زود کوفته شود و بر سرهای وی صمغ بود. (اختیارات ص ۸۰).

ترب گداخته : ترب: و عرب ترب را خامة گویند و جمع را «خام» گویند و به لغت رومی «رفنیون» گویند و «رفانی» نیز گویند و هاضم باشد، یعنی چیزی را در معده هضم کند و به هندوی «مولی» گویند و نوعی از او دشتی است و عرب او را «حب الفجل» گویند و روغنی که او را «دهن الفجل» گویند از این ترب که از انواع تره‌ها باشد نیست، بلکه که از ترب دیگر است. (صیدنه ص ۵۱۴). به پارسی ترب خوانند و به شیرازی تربزه و تخم وی اقوی بود. (اختیارات ص ۳۲۲).

تُرمِس: را به لغت عرب جرجر مصری گویند و دانهٔ تُرمِس به شکل مهره‌ها باشد مستدیر و به این معنی مهره گویند و به لغت سریانی ترمسا گویند و ترمیوس نیز گویند و گویند ترمس کوسک مجری را گویند، یعنی باقلی مصری و گفته‌اند ترمس را به لغت رومی تیرمیا گویند. (صیدنه ص ۱۷۴). باقلای مصری خوانند و شامی گویند. بهترین وی سفید و فربه بود. (اختیارات ص ۸۰). به فارسی باقلی مصری نامند و از باقلی کوچکتر و سفید و اندک فرو رفته و مایل به زردی و بری او ریزه‌تر و تلخ‌تر. (تحفه ص ۶۲).

ترنجبین: عرب او را «ترنجبین» و «طلنجین» گویند و «طلانجین» گویند. او را به طل مانده کرده‌اند یعنی باران نرم و انجبین تعریف و معنی او شیر کرده باشند و اشترخار را در خراسان «تر» گویند و به فرغانه «تربی» و به فارسی «ارود» و به اصفهان «اشترخار» گویند. (صیدنه ص ۱۷۶). بهترین وی تازه و سفید بود. (اختیارات ص ۸۱).

تریاق فاروق: تریاق را از راه لفظ «تریاق» تفسیر نکرده‌اند، اما اطبا معنی او را از راه تفهیم در روزگار ما آن است که هر دارویی که مضرت زهرها را دفع کند او را به «تریاق» تعریف کنند و شریفتر انواع تریاقات «فاروق» است که او را به لغت یونانی «مثرودیطوس» گویند و در ترکیب او اقراص افعی و امثال آن به کار برند و معنی فاروق در این موضع جداکننده میان خون و زهر است و نجات دهنده مرتن را از مضرت زهر. (صیدنه ص ۱۶۰).

تمر: حمر و صبا را نیز گویند لطیف‌تر از اجاص بود. اختیارات ص ۸۳. تمرهندی به عربی صبا و حمار و حوش و حومرا و به هندی انبلی نامند و آن ثمر درختی است هندی در غلافی مانند باقلا. (مخزن ص ۲۷۳).

توتیا: را به لغت هندی و سندی «طتو» گویند و یک نوع از او سبز باشد به لون گردن طاوس و به زبان پارسی او را «سنگ مس» گویند و به رومی «دهنج» گویند و نوع دیگر سپید باشد و این را به کرمان نسبت کنند... و توتیا را «فمفولس» گویند و به لغت رومی «سقمولیفس» توتیاست. (صیدنه ص ۱۸۵). انواع است بهترین آن هندی بود بعد از آن زرد و بعد از آن کرمانی نیک. (اختیارات ص ۸۵). معرب از دودهای فارسی و به یونانی ثمقولس نامند و آن معدنی را نابیبی می‌باشد و معدنی سه قسم است یکی سفیدپوست شبیه تخم شترمرغ و بر او چیزی مثل نمک ظاهر و بهترین اقسام و یکی زرد و یکی کبود و شفاف و او غلیظ‌تر از همه است و مشهور به توتیای هندی. (تحفه حکیم ص ۶۵).

جاروس: نوعی ارزن. (مقدمةالادب ص ۷۷). معرب است از لفظ گاورس و به رومی او را «کنخرس» گویند و به عربیت «دخن» گویند. (صیدنه ص ۱۹۹). جالینوس دخن را قنخیروس گوید در ترجمهٔ ابن البطریق گفته است دخن، جاورس را گویند. (صیدنه ص ۲۹۱). جاورس سه نوع است یک نوع را دخن گویند و به پارسی ارزن و به شیرازی اُلُم و یک نوع را جاورس هندی و آن کاورس است که به شیرازی گال خوانند. (اختیارات ص ۹۱، ۱۶۳).

جاوشیر: جاوردشیر نوعی است از ادویهٔ نباتی که او را به لغت پارسی گاوشیر گویند و لاورشیر نیز گویند. و او صمغ درخت کوهی است. (صیدنه ص ۱۹۹). به پارسی جواشیر خوانند و کاوشیر نیز گویند و به شیرازی جاجوشی و آن صمغ درختی بود که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند گردتر و کوچک‌تر. (اختیارات ص ۹۱).

جرجیر: به لغت رومی «ازمون» گویند و به سریانی «کرکیرا» گویند و به پارسی «کیکیز» را گویند و اهل سیستان «ترتیزه» گویند. (صیدنه ص ۲۰۵). بری و بستانی بود. بری را ایهقان گویند و بستانی راکف عایشه گویند و به پارسی کنکیز خوانند و به شیرازی کزک خوانند و بهترین آن بستانی بود. (اختیارات ص ۹۴). به فارسی تره تیزک و به هندی ترمرا و تخم آن را هالون و عوام هالم و چندسور و چندسر نامند. بری آن را بـهقان و بستانی آن راکف عایشه و به فارسی کیکیر و به شیرازی کهرک گویند و بستانی سه قسم می‌باشد. (مخزن ص ۳۰۲).

جزر: پارسیان «گزر» گویند و به سریانی «اصطفیلن» گویند و «مشا» هم گویند و گویند «اصطفلینه» نباتی است که به «گزر» ماند و به یونانی «دفقوس» گویند و «دفقیه» نیز گویند و به رومی «دفقین» نیز گویند و «کشور» نیز گویند و نوعی از «دوقس» گویند و گزر دشتی را «حنزات» گویند و به لغت رومی «گزر» و گزر دشتی را «شقاقل» گویند.

(صیدنه ص ۲۰۸).

جغرات: به لغت خراسان اسم ماست است. (تحفه ص ۷۳).

جفت بلوط: پوست بیرون بلوط است. (اختیارات ص ۹۶). جفت بلوط، پوست بلوط را گویند که در میانهٔ او باشد. (صیدنه ص ۲۱۱).

جلاب: از جمله اشربه است که جهت تقویت قلب و رفع خفقان و توحش و مالیخولیا و امثال اینها ترتیب می‌دهند و با عرقهای مناسبه می‌آشامند. دستور ساختن آن است که بگیرند نبات سفید و یا شکر سفید مقدار یک من و با سه من گلاب به آتش ملایم بجوشانند و کف آن را بگیرند و صاف نمایند تا به نصفه رسد. پس یک درهم زعفران به گلاب سوده داخل نمایند و در ظرفی نگاه دارند و عندالحاجت با آب سرد و یا با یکی از عرقهای مناسبه حل کرده تخم فرنجمشک و یا ریحان و یا امثال اینها بر آن پاشیده بنوشند. (مخزن ص ۳۰۹).

جلبان: لیث گوید جلبان عرب ملک را گویند و یکی را از او «جلبانه» گویند و او نوعی است از حبوب. لون او گردفام است، چنانکه لوش. جز آنکه ملک به هیأت بزرگتر بود و طول تیره‌تر باشد و از او نان سازند، چنانکه از سایر انواع حبوب، چون گندم و جو و ارزن و غیر آن و او را آرد ناکرده در دیگ بپراگنند و بپزند چنانکه باقلا را و گویند جلبان، خلر را گویند و به لغت عرب «مج» را دانه‌ای گویند که به هیأت عدس باشد، جز آنکه عدس پهن باشد و مج مدور بود و عرب ماش را «مج» گویند و «خلر» و «زن» نیز گویند. (صیدنه ص ۲۱۳). خلر، جلبان خوانند و خرفی گویند و آن حشیشی است نزدیک به کرسنه و در یزد و نواحی کرمان و کوبنان و ولایت لرستان بسیار خورند و به نان پزند. (اختیارات ص ۱۵۲). خلر را جلبان خوانند و به هندی متر کابلی و آن دانه‌ای است شبیه به کرسنه و پنج قسم می‌باشد. آنچه غلاف آن از باقلا کوچکتر و پوست آن

غلیظ‌تر و عریض و بسیار سفید و دانهٔ آن به قدر جلبان اسود و به شیرازی مشو و به هندی کهساری و اهل اردستان و کرمان کوبنان کرو خوانند. (مخزن ص ۳۹۹).

جلنار: به لغت رومی «ثتورودس» گویند و «اوثنا» نیز گویند و معنی او به لغت رومی «خیرالازهار» باشد، یعنی نیکوترین شکوفه‌ها و به سریانی «وردادرومـانا» گـویند و گلنار دشتی را به لغت رومی «فلوسطیون» گویند و در منقول مخلص آورده است کـه گلنار را به لغت یونانی «کیطینوس» گویند و «رمانا مصریا» گـویند، یـعنی شـهری و «رماناددبرا» گویند مردشتی را به لغت پارسی «گلنار دشتی» گویند. (صیدنه ص ۲۱۱). به پارسی گلنار گویند و به شیرازی گل صد برگ و آن گل انار تر است که به غیر آن هیچ ثمر نمی‌دهد و بهترین آن فارسی بود و گویند مصری. (اختیارات ص ۹۶، تـحفه ص ۷۳).

جندبیدستر: خصیهٔ حیوانی است که پاهای او کوتاه است و موی او شبیه موی «دله» است و به لغت رومی، جندبیدستر را «ورخیس» گویند و «قسطریون» نیز گویند و بـه سریانی «اشکی گردی» گویند و پارسیان «خزمیان» گویند و فزاری گوید به پارسی او را «خزدو» گفته‌اند. و نیکوترین او آن است که او را از این حیوان در وقت زندگی گرفته باشند و آنکه وقت مردگی گیرند نیک نبود و چنان باید که به هیأت بـزرگ نـباشد و مغشوش نبود و لون او صافی باشد و بر جرم او موهای خرد باشد و پوست او سخت بود. (صیدنه ص ۲۱۸). قسطوریان و خرمیان گویند و به پارسی قندرس قدی گویند و خایه سگ آبی گویند. (اختیارات ص ۱۰۰).

جنطیانا: بعضی او را جنطیان گویند و جنطیانا را به لغت رومی قنطیانی و غنطیانی گویند و به لغت هندی فاها گویند و نبات او را برگ در غایت سرخی بود و ساق او میان تهی باشد و جرم او در زیر دست نرم بود و بالای او به اندازه گزی باشد و ستبری او به اندازه انگشت بود و برگهای او از همدیگر دور بود و از میانه نبات او به کرانه بیرون آمده باشد

و او را قمع‌ها بود و میوه او در تک قمع‌ها پنهان باشد و بیخ او دراز بود. و ابن ماسویه گوید جنطیانا دو نوع است، نوعی از او رومی است و این نوع به هیأت مدور است و نوع دیگر پارسی است و این نوع دراز باشد و از این دو نوع رومی نیکوتر است. (الصیدنه ص ۱۸۹). دو نوع است یک نوع رومی و یک نوع طرمقانی. (اختیارات ص ۹۹).

جو: نوعی ازوی بی‌پوست بود و آن را سلت خوانند. به پارسی جو برهنه گویند. (اختیارات بدیعی ص ۲۵۳). به فارسی جو و به هندی سج گویند. (مخزن الادویه ص ۵۴۸). شعیر را به لغت سریانی صعاری گویند و به لغت رومی فرثاون گویند و به پارسی و هندی جو گویند. (صیدنه ص ۴۲۱).

جوز: خسف خوانند و به پارسی گردکان گویند. (اختیارات ص ۱۰۱).

جوزبوا: جوزبویا: جوزالطیب خوانند. بهترین وی سرخ و فربه بود. (اختیارات ص ۱۰۲). بهترین وی سرخ و فربه بود.(اختیارات ص ۱۰۲). به فارسی جوزبویا گویند. ثمر درختی است هندی .به قدر تخم مرغ. (تحفه ص ۷۶).

جوز سرو: بهترین وی تازه بود و به شیرازی کوزکلاغ خوانند. (اختیارات ص ۱۰۳). ماهیت آن بار درخت سرو است و خشبی محض. (مخزن ص ۳۲۳).

چغندر (چکندر): عرب چغندر را سلق گویند و به لغت رومی او را «سیفقلون» گویند و بعضی گفته‌اند به رومی «ایروقولیون» گویند و «طوطلون» گویند و به سریانی «سلقا» و «شلوقا» نیز گویند و «شیلوم» نیز گویند و به پارسی «چغندر» و چغندر دو نوع است یک نوع از غایت سبزی در چشم سیاه نماید و این نوع قابض بود و نوع دیگر سبز باشد بی‌لون سیاه و این نوع مسهل است. (صیدنه ص ۳۹۰، ۸۸۸). دو نوع است یک نوع به پارسی هم سلق خوانند و مشهور بود و آن را سلق اسود خوانند و یک نوع دیگر به

پارسی چغندر خوانند. بهترین آن شیرین بود. (اختیارات ص ۲۲۸).

حب الافاویه: حب الافاویه الکثیرالصبر، جهت مرهٔ سودا و صفرا و بلغم متولده در معده و غثی که از او عارض شود. دارچینی، قصب الدزیره، حب بلسان، فقاح الاذخر، سلیخه، قرفه از هر یک ده اوقیه، نیم کوب ساخته، بیست و دو رطل آب باران در آن ریخته بپزند تا نصف باقی بماند، بعد از آن صبر سقوطری را یک رطل بگیرند و به این آب بشویند و صاف کنند دو مرتبه یا سه مرتبه بشویند تا باقی نماند مگر ثفلی از صبر که احتیاج به او نباشد، پس در آفتاب خشک کرده هر یک از زعفران و مصطکی و مرصاف یک وقیه در او ریخته مثل نخود حب‌ها سازند، بعد از آنکه به آب خمیر کرده باشند، قدر شربت ۳ درم به آب گرم. (تحفه ص ۳۲۲).

حب الآس: به پارسی تخم مورد گویند. بهترین آن بستانی بود. (اختیارات ص ۱۱۰). آس فارسی اسامی سریانی است و ریحان نیز نامند و نیز به سریانی کرلنفسا، یعنی حصومت کننده با تن خود و به یونانی آس بستانی را ایارس وقیطس و به رومی مرسنین و به حبشی ازورا و به هندی ادهیره گویند و حب الآس را به کام وقطوس و عماد و بنگ آس را منطرو گویند. قیطس نیربنگ آس است. (مخزن ص ۸۷) (و نیز نگاه کنید به مورد).

حب البلسان: تخم بلسان مصری بود و آن به غیر از مصر هیچ جای دیگری نروید و صاحب منهاج سهو کرده است که گفته آن هیوفاریقون است. (اختیارات ص ۱۰۷).

حب الذهب: این موسوم به حب الصبر است از ترکیب رئیس الفضلاست، حسین بن عبدالله بن سینا جهت حفظ صحت و تنقیه اخلاط ثلاثه از سر و بدن و تنقیح سده و عسرالنفس و درد پهلو و پشت پا و تندی باصره و هضم طعام و ادرار و رفع بخارها وبالجمله...و مغنی از جمیع ادویه و قدر شربیش تا دو رطل، صبر بیست رطل، هلیلج

کابلی ده درم، گل سرخ پنج درم، سقمونیا، زعفران، مصطکی، کتیرای سفید از هر یک سه درم، عنبر ورق طلا از هر یک چهار قیراط، مرجان، یاقوت سرخ، مروارید از هر یک سه قیراط و مؤلف تذکره جهت بلغمین و اصحاب ایارج، عود سنبل الطیب، اسارون از هر یک چهار درم زیاد نموده جهت مفاصل و عرق النسا و امثال آنها، غاریقون، اشق، تربد، انزروت، عاقرقرحا، سورنجان از هر یک سه درم و جهت صفرا.... به اصل نسخه، هلیلج زرد، بنفسنج (بنفشه) از هر یک پنج درم، و جهت بخار مرزنجوش و گشنیز از هر یک پنج درم و جهت ضعف جگر، طباشیر بدل مرزنجوش و گشنیز و جهت سودا با اصل نسخه لاجورد یا جرارمنی نیم درم گرم کرده، ادویه را کوفته و با گلاب و عرق بید و کرفس و رازیانج حب سازند و قوتش تا دو سال باقی است. (تحفه ص ۳۲۰).

حب الرشاد: حرف است: بهترین وی بابلی بود. (اختیارات ص ۱۱۱). تخم نوعی از جرجیر است که حرف نبطی نامند. (تحفه ص ۸۱).

حب السعال: از صاحب تذکره است و مجرب دانسته‌اند که در دهن نگه دارند. تخم کدو، تخم خربزه، تخم خیارین، تخم خشخاش، از هر یک یک جزو، نشا، صمغ عربی، کتیرا، رب سوس، زعفران، تخم خرفه، بادام شیرین، بادام تلخ، فستق، صنوبر، انیسون، بزر کتان، هر یک نصف جزو حب بسازند. پس اگر در سینه و شش قروحی باشد باید اضافه کنند، تربد چهار جزو، حلبه سه جزو، زوفا دو جزو و نیم، پرسیاوشان دو جزو و اگر با او تبی باشد، پس گل ارمنی و گل مختوم از هر یک سه جزو همه را با مثل وزن ادویه، شکر به لعاب تخم مرو و برزقطونا و ریحان و روغن بنفشه حب‌ها سازند و اگر به عصارۀ کرنب معجون بسازند در تلین طبع و صاف کردن آواز ابلغ خواهد بود. (تحفه ص ۳۲۱).

حب الصنوبر کبار: جلغوزه است و آن درخت کوچکتر از درخت صنوبر صغار بود و از سیستان برخیزد و درخت وی را سوسن خوانند. (اختیارات ص ۱۰۹). صاحب مخزن

الادویه تحت عنوان صنوبر بحث مبسوطی در بارهٔ انواع آن کرده وانثی آن را دو نـوع می‌کند یکی کبیر که جلغوزه ثمر آن است و دیگری صغیر که آن را تنوب نامند (صاحب اختیارات آن را تخم کاج، نامند) و ثمر آن را قضم قریش و عامهٔ اهل شیراز آن را فستق نامند اما ثمری که معروف است جلغوزه است که در حقیقت از اقسام بادام بود. (مخزن ص ۵۷۲). صاحب تحفه پس از بحثی در بارهٔ انواع صنوبر جلغوزه را حب انبه می‌داند که صاحب مخزن الادویه آن را سهو و اشتباه دانسته است. (تحفه ص ۱۷۳).

حب القرع: کیل دارو، فلفل ابیض، برنج کابلی مقشر، قبنیل، ملح هندی، ترمس، شیخ، تربد، قسط مرصاف هفت درم، شربیش پنج درم، به آب راسن‌تر. (تحفه ص ۳۲۲).

حب القلت: نامش هندی بود. (اختیارات ص ۱۰۹).

حب النیل: قرطم هندی بود. (اختیارات ص ۱۰۵). حب النیل به کسر نون فارسی تخم نیلوفر پیچ و به هندی مرچائی و زیرکی و به بنگالی چهار مرچـه و نـوع دیگـر آن را اپراچنا نامند. (مخزن ص ۳۳۴). به فارسی تخم نیلوفر گویند و آن دانهٔ گیاهی است شبیه به لبلاب و بر مجاور خود می‌پیچد،گلش کبود و به شکل لبلاب و از آفتاب به هم می‌آید و در غلاف هر گلی سه دانه مثلث می‌باشد. (تحفه ص ۷۹).

حب ایارج: منسوب به ابن ماسویه. نافع است جهت امراض دماغی خصوصاً بلغمی و تنقیه دماغ کند و تندی باصره بیفزاید، ایارج فیقرا شش درم، هلیلج زرد پنج درم، تربد چهار درم، انیسون، ملح هندی از هر یک دو و نیم غاریقون دو درم، شحم حنظل یک درم و در صفراوتین سقمونیا به قدر حاجت اضافه نمایند و قوتش تا دو سال باقی است و شربیش تا یک رطل. (تحفه ص ۳۲۱).

حب سکبینج: نباتی است که به لغت رومی او را «افطریون» گویند، یعنی دارویی کـه

طعام را هضم کند. (صیدنه ص ۳۸۱). صمغ نباتی است که به شکل مـانند قـثا بـود و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن بود که بیرون وی به سفیدی زند و اندرون به سرخی و تیزی بوی بود و زود در آب حل شود و اصفهانی بهتر بود. (اختیارات ص ۲۲۷).

حب شبیار: در تحفه دو نوع حب الشبیار نام برده گـوید: حب الشـبیار: ایـن حب را شب‌یار از این جهت نامند که وقت اسـتعمالش شب است، جـهت تـنقیه سـرد دل از سودایی که متولد از بلغم باشد، تربد، افتیمون، غاریقون، اسطوخودوس، هلیلج کابلی از هر یک یک جزو، فیقرا یک جزو و نیم، عود هندی نیم جزو، شربت از یک مثقال تا. دوم حب الشیبار نوع دیگر جهت تنقیه دماغ و دل از سودایی که از نفس سودا به هم رسیده باشد هلیله کـابلی، افـتیمون از هـر یک یک جـزو، فـیقرا یک جـزو و نـیم، اسطوخودوس یک جزو، شحم حنظل یک جزو، خربق اسود ربع جزو، مصطکی، عود، بسفایج از هر یک نیم جزو، حجر ارمنی مغسول ثلث جزو، به آب سیب شیرین حب‌ها سازند، شربیش از یک درم تا یک رطل. (تحفه ص ۳۲۱).

حب شیطره: جهت درد مفاصل و عصب و فالج و لقوه و احتباس طمث تربد ده درم، صبر بیست درم، زنجبیل، خردل ابیض از هر یک دو درم، فلفل، دارفلفل، عاقرقرحا از هر کدام یک درم، شیطرج هندی، ملح هندی، وج از هر یک دو درم، فایند چهار درم به آب کلم حب‌ها سازند، شربتش دو و نیم تا سه درم به آب گرم. (تحفه ص ۳۲۲).

حب قوقایا: در تحفه دو روش گفته شده، یکی جهت تنقیه دماغ و امراض بـاردهٔ آن بغایت مجرب است و قوقابه لغت یونانی به معنی حاق وسط رأس است. چون این حب جذب این مواد از آنجا بروز می‌کند، لهذا مسما به ایـن اسـم شـده، صـبر، افسـنتین، مصطکی، غاریقون، بالسویه از هر یک یک جزو، شحم حنظل، سقمونیا از هر یک نیم جزو. حب دیگر مستعمل ابوی. ایـارج فـیقرا، شـحم حـنظل، سـقمونیا، هـلیله زرد، اسطوخودوس، تربد سفید، حب ساخته یک مثقال و نیم تناول نمایند. (تحفه ص ۳۲۱).

حب مقل: از مجربات والد مرحوم حقیر جهت صاحب بواسیر که از اعتقال طبیعت آزار داشته باشد مجرب است. آملهٔ مقشر، پوست هلیلهٔ زرد، هلیلهٔ سیاه، پوست هلیلهٔ کابلی پوست بلیله، تخم گندنا از هر کدام پنج جزو، مقل، ازرق چهار جزو، مقل را نیم کوب کرده در آب گندنای ناشسته بخیسانند و روز دیگر در هاون بکوبند که به طریق مرهم شود و ادویه را بسرشند و حبی به مقدار نخودی بسازند و هر روز در خلأ معده نه عدد تا پانزده عدد فرو برند و از چیزهای سوداوی اجتناب نمایند. (تحفه ص ۳۲۲).

حب منتن: جهت فالج و رعشه و امراض بلغمی بغایت نافع است. ایارج فیقرا ده رطل، شحم حنظل، قنطوریون رقیق، عصارهٔ قثاءالحمار، فرفیون، جندبیدستر، فلفل، حلتیت سکبینج، جاوشیر، شیطرج، خردل از هر یک یک رطل، صموغ را در آب سداب حل کرده حب‌ها سازند، و دو رطل و نیم شربت است. (تحفه ص ۳۲۱).

حرمل: را به لغت سریانی «زرع بشاشا» گویند و به پارسی «سپند» گویند و به لغت سجزی «اسپرتهلک» گویند و به هندوی «دوبو» گویند و به سریانی «بشاشا» گویند و به لغت یونانی «مولو» گویند و بعضی گفته‌اند «حرمل» «بخور مریم» را گویند و این درست نشده است و منبت او در سواحل دریاها بود و در ایام بهار روید و نبات او به «افسنتین» ماند و حرمل دو نوع است یک نوع را برگ به برگ «بید» ماند و گل او به گل یاسمین ماند و پارسیان او را سپید گل گویند. (صیدنه ص ۲۲۵). ابن سمجون گوید دو نوع است سرخ و سفید. نوع سفید را حرمل عربی خوانند و به یونانی مولی و به پارسی صندل. ورق او مانند ورق بید بود کوچکتر و گل وی مانند گل یاسمین سفید بود مطلق و خوشبوی بود و به سریانی بشیاشا خوانند و نوع سرخ را حرمل عامی گویند و هزار اسفند نیز گویند و مؤلف گوید آن نوعی از سداب کوهی بود. (اختیارات ص ۱۲۰).

حضض: از بول شتر سازند و این لغت رومی است و به سریانی «مرارات فیلا» گویند و به پارسی «پیل زهره» گویند و این تعریف که کرده شد تعریف «حضض هندی» بود و به

پارسی «هدل» گویند و به سجزی «بت» گویند و «رسالجن» هم گویند و جالینوس او را به «فیل زهرج» تعریف کرده است. و گفته‌اند حضض سه نوع است و نیکوتر از جملهٔ انواع او «حضض» ازرق است که بوی او خوش باشد. (صیدنه ص ۲۳۳). به شیرازی هلل بود و آن انواع بود مکی و هندی و مشهدی و بهترین آن جهت ورمهامکی بود و جهت موی هندی. (اختیارات ص ۱۲۵). دو نوع است مکی و هندی، مکی را به یونانی لوفیون گویند و آنچه مشهور است عصاره برگ تخم گیاهی است خاردار قریب به سه ذرع و برگ آن شبیه به شمشماد و ثمر آن شبیه به فلفل سیاه و املس و طعم آن تلخ. حضض را به هندی رسوت گویند. صاحب دستورالاطبا نوشته بهترین آن است که در نکرکوت و نواحی لاهور از شیره هلیله تازه سازند، حکیم عبدالحمید در حاشیه تحفه می‌نویسد عصاره دارهلد است. (مخزن ص ۳۵۸).

حلبه: فریقه خوانند و به پارسی شملیز گویند. (اختیارات بدیعی ص ۱۲۵). نوعی است از حبوب و جمع او «حلب» باشد و بعضی پارسیان او را «شنبلید» گویند. (صیدنه ص ۲۳۸). در گیلان خلبه نجای و به اصفهان شنبلیله و در شیراز شملیز و به هندی میتهی نامند. (مخزن ص ۳۵۹).

حلتیت: صمغ محروث است و محروث را انجدان گویند و نافه و حلتیت به فارسی انگزد خوانند و به هندی هینک و به شیرازی انگشت گنده و آن دو نوع است منتن و طیب. منتن مسخن‌تر بود و بهترین آن. (اختیارات ص ۱۲۹). و (نیز نگاه کنید به انجدان).

حماض: نوعی است از انواع تره‌های دشتی و او در ایام بهار روید و میوه او سرخ بود و منبت او بیشتر در وادی‌ها بود و در طعم او اندکی ترشی باشد و در بعضی مواضع او را در بستان‌ها تربیت کنند و بعضی او را «کربل» گویند و به لغت پارسی او را «سرخ پای» گویند و آنچه از او دشتی بود عرب او را «سلق بری» گویند و بعضی چکندر دشتی. و حماض دو نوع است یک نوع شیرین است و به طعم مقداری تلخ بود و شکوفهٔ این نوع

سرخ باشد. (صیدنه ص ۲۴۰). ترشک خوانند بری بود و بستانی و نـهری و نـهری را کسولا یاتون خوانند و حماض الماء نیز گویندو بری را سلق بری خوانند و حماض البقر گویند و آن بیشتر جبلی بود، اما در خاک ریز و زمین سست بود و آن را بـه یـونانی طوطاق اقریون گویند و به شیرازی ترشک خوانند و بیخ آن را حلیمو گویند. (اختیارات ص ۱۲۷).

حمص: سلمه از فراه روایت کند که بروزن فعل اسم نیامده است مگر اسمی چند معدود چون «قنف» و «قلف» و «جنب» و «حلف» و ابوعمر از مبرد حلق روایت کرده است و «قلف» آن گل را گویند که از او بر زمین فرو شده باشد و در دمشق او را حلف گویند. به لغت سریانی او را حمصا گویند و به رومی «ارفینطوس» گویند و «اربنسثوس» نیز گویند و به پارسی «نخود» گویند و به لغت هندی «جنه» گویند و نخود دشتی به لغت رومی «ربنسوس» و «اغروس» گویند و به سریانی «حمصادبرا» گویند. دشتی دو نوع است: یک نوع از او سپید باشد و نوع دیگر سیاه. (صیدنه ص ۲۳۹).

حنظل: را علقم خوانند و تخم وی هبید خوانند به عربی کبست و به شیرازی کـوست خوانند و به کرمانی خرزهره و لفظی دیگر خربزه روباه گویند و نر و ماده بود. ماده سفید بود. شحم آن شربتی نیم درم با عسل و با ادویه دانگ و نیم بود. (اختیارات ص ۱۳۰)

خبازی: نوعی است از انواع تره‌ها و برگ او مستدیر باشد و بعضی او را خباز گویند و ابوریحان گوید خبازی ملوکیه را گویند و او نوعی است از انواع خیری و خبازی دو نوع است: دشتی و بستانی. دشتی را خبازی گویند و بستانی را ملوخیا گویند. ابـوریحان گوید نوعی از او درخت ملوخیا گویند و به تازی چون از او عبارت کنند شجرة ملوخیه گویند. (صیدنه ص ۲۵۴). به پارسی خرو خوانند و به شیرازی نان کلاغ و آن نوعی از ملوکیه است و گویند و ملوخیا بستانی است و ملوکیه بری و گویند نوعی از ملوخیا را بقلةالیهودیه خوانند و ملوکیه گویند و آن خطمی بود. (اختیارات ص ۱۳۷). به فارسی

نان کلاغ و پنیرک و خیرو و به ترکی ایم کماجی و در مازندران گیاه آن را انحیلک و به شیرازی خطمی کوچک نامند. (مخزن ص ۳۷۵) و (نیز نگاه کنید به خطمی).

خبث الحدید مدبر: اسقورون است و به پارسی ریم آهن گویند و به شیرازی رمه آهن و قوی‌تر از همه خبث‌ها بود و آن را فنجنوش خوانند و بهترین وی از فولاد املس بود و پاره‌های کوچک تنک بود که بر وی خشونت نبود. (اختیارات ص ۱۳۸). خبث الحدید به فارسی نوش و ریم آهن و به شیرازی رمه و به هندی لوهه کاکوهه، یعنی فضله آهن و مدبر آن را کیت به کسر کاف و سکون یا نامند. (مخزن ص ۳۷۸).

خبث الفضه: را به زبان رومی «کناریون» گویند و به سریانی «خرایادسیما» گویند و به عربیت «قلمیا» و به پارسی وقت «کیئه» گویند و «خبث الذهب» را «قلیمیا صفرا» گویند و به پارسی «پخته زر» گویند و به لغت سندی «سورن بطی» گویند. (صیدنه ص ۲۵۵). ثغل نقره بهترین آن بود که سبزرنگ و تنک بود. (اختیارات ص ۱۳۸).

خربق: دو نوع است: یکی از او سیاه است و منبت این نوع در بلاد روم است و نبات او را شاخه‌ها بسیار باشد به مقدار انگشت در ستبری و بر جرم او گرهها و مفاصل بود و لون او سیاه باشد که به سرخی زند و نوعی دیگر را در معدن و در زمین ختلان و بعضی از بلاد ماوراءالنهر است. و خربق را به لغت رومی «البورون» گویند و اورا باسیوس گوید نام او به لغت رومی «البورس» است و به سریانی «فیقوشا» گویند. (صیدنه ص ۲۶۰). صاحب اختیارات در دو عنوان خربق ابیض و خربق اسود آورده و گویند خربق ابیض بیخی است که پوست وی مستعمل است و به بیخ کبر ماند و گیاهش به لسان الحمل ماند. خربق اسود حراقت وی زیادت از حراقت ابیض بود و ورق وی به ورق چنار ماند. (اختیارات ص ۱۴۲).

خرفه: او را باسیوس گوید: خرفه را که به لغت تازی به بقلة‌الاحمقا تعریف کنند

«اندرحنا» گویند و به لغت رومی «اموسطا» و «انبسطا» خوانـند. (صـیدنه ص ۱۳۷). بقلةالحمقا لغت عربی است و نیز به عربی فرفخ و رجله و حسیب و بقلةاللینه و بـقلهٔ مبارکه و بقلهٔ فاطمه و بقلةالزهرا و به فارسی خرفه و تورک و به عبرانی ارغیلم و بـه فرنگی برغالی سالی و به هندی خلفه و قسمت کوچک آن را الونیا نامند. مـخزن ص ۲۳۰ . در گیلان خلبه بخای و به اصفهان شنبلیله و در شیراز شملیز و به هندی میتهی نامند. (مخزن الادویه ص ۳۵۹). دوالی خوانند و داءالمشک نیز و آن بر درخت صنوبر رجوز و بلوط و غیر آن پیچیده شود و بهترین وی سفید خوشبوی بود. (اختیارات ص ۳۲). به یونانی ابرویون و به عربی شیبةالعجوز و مسک القرود و بـه فـارسی دواله و دوالک و دوالی و به هندی چهرینه و چریره و اکسیر و سیخ نامند. (مخزن الادویه ص ۱۳۷). و فزازی گوید «خرفه» را به لغت هندی «لونیه» گویند و لونک گویند و بعضی از پارسیان «فرفینه» و به زبان تازی «فرفخ» و «رجله» گویند و بعضی «فرفین» و اهـل جرجان «پرپهن» گویند و عامه و جهال صیادنه او را «فرفیر» گویند و نون را به راء مبدل کنند و «فرفیر» عرب «بنفشه» را گویند و لون ارجوان را نیز فرفیری گویند و به سجزی «خرفه» را «وشفنک» گویند و به لغت بستی «کلنگک» گویند... نبات او دو نوع است بستانی و بیابانی. (صیدنه ص ۱۳۷). بقلهٔ مبارکه گویند و به پارسی تورک گویند بهترین وی تازه بود. (اختیارات ص ۷۰).

خروع: را به لغت رومی «قروتن» گویند و جالینوس گوید او را «قـیقاوس» گـویند و پارسیان بیدانجیر گویند و به هندوی «ابریده» گویند و چوب درخت بیدانجیر سست باشد و او را به سبب سستی خروع گفته‌اند و عرب «سمسم هندی» گویند. (صیدنه ص ۲۶۵). به پارسی آن را بیدانجیر گویند و به شیرازی کنتور و کرچک، بهترین وی بحری بود. (اختیارات ص ۱۴۰). خروع به فارسی بیدانجیر و به شیرازی کنتور و بـه تـرکی کرچک و به هندی ارنید نامند و آن دو نوع می‌باشد سفید و سرخ مایل به بنفش و دومی قویتر از اول بود. (مخزن ص ۳۸۶).

خس: نوعی است از انواع تره‌ها و به لغت سریانی او را «خسا» گویند و «خس دشتی» را به لغت عرب «حواء» گویند و به پارسی «خس» را «کوک» گویند و آن کوک که در متعارف او را بخورند به لغت رومی او را «لتوز» گویند و به سجزی «کیوک» گویند و به زبان رازی «کاهو» گویند و به لغت لاتینی «لطوقا» گویند و «کوک» دشتی را «قفلی لورا» گویند. (صیدنه ص ۲۶۷). خس به پارسی کاهو گویند. بری و بستانی بود و بهترین وی بستانی تازه پهن ورق بود. (اختیارات بدیعی ص ۱۴۴، ۳۸۲؛مخزن‌الادویه ص ۳۸۸).

خشخاش: به لغت یونانی «میقانس» گویند و «ثبورس» نیز گویند و «خشخاش دشتی» را «قول برس» گویند و معنی او به تازی کثیرالورد گویند، یعنی بسیار عدد و «خشخاش» را به لغت سریانی «میقونی» گویند و «رمانا دشعلا» نیز گویند و معنی او به لغت تازی «رمان السعال» باشد و به لغت عرب خشخاش را «رمان القحاب» گویند و قحاب یعنی سرفه و این نام خشخاش مناسبت بیش دارد، زیرا که در او خاصیت است که سرفه را سود دارد و خشخاش دو نوع است سیاه و سفید و جالینوس گوید خشخاش سیاه را انواع بسیار است. (صیدنه ص ۲۶۹).

خطمی: نباتی است که از او دست شوی سازند چون اشنان و به لغت رومی «لاثوس» گویند و «انوکساز» نیز گویند و به سریانی «حلمثا» گویند و به پارسی «خیری» و «خیرو» گویند و جالینوس او را «ابسقوس» گوید و «الثایا» «خیری دشتی» را گویند که برگ او خرد باشد و طایفه‌ای او را «خبازی» گویند و برگ او مستدیر باشد و ساق او تا یک گز ببالد و لعاب او لزج باشد و شکوفهٔ او سرخ بود به شبه گل سرخ و گویند خطمی نوعی است از خبازی دشتی. (صیدنه ص ۲۷۵-۲۷۴). بهترین وی سبز کوهی است که گل وی سفید بود و آنچه بستانی بود بورالزوانی خوانند و بری را شحم‌المرج گویند و به یونانی «اکیاوکل» به معنی کثیرالامنفعت خوانند. (اختیارات ص ۱۴۸). خطمی معروف است و سفید و سرخ و الوان مختلفه می‌باشد و آنچه بی‌گل باشد خطمی بری و خطمی نر

نامند. جالینوس سرد و تر دانسته (تحفه ص ۱۰۵).(و نیز نگاه کنید به خبازی).

خندیقون: به پارسی او را «کندآب» گویند که به «دوشاب» ماند و از او چیزی منجمد نباشد و به پارسی او را «کنداب» گویند و «کندویز» شرابق را گویند که او را از ادویه خوشبوی کرده.(صیدنه ص ۲۷۹). شرابی است که از عسل و شراب کهن یا مثلث سازند با ادویه‌ها. (اختیارات ص ۱۵۵). خندیقون را خندریقون نیز نامند و شرابی است که از خمر و ادویه‌های مختلف ترتیب دهند و از تراکیب اطبای فرس است و معنی آن شراب بری است. (مخزن ص ۴۰۴).

خیار بادرنگ: خیار به لغت رومی «تیطرا انکورن» و «قیطرا فاقوس» نیز گویند و در لغت پارسی «بادرنگ» را «ترنج» گویند و آنچه عرب او را «قثد» گویند به او مشابهت دارد. و به حجاز «بادرنگ» را «اقثدوا» گویند و به ماوراءالنهر «افیدا» گویند و به عراق «خیار» گویند و به خراسان «بادرنگ» گویند و خواجه امام حافظ الدین مغربی گوید که «بادرنگ» را به لغت رومی «تیطرا انکورن» گویند و «خیار» را «کیطروفاکوس» گویند. معنی او به لفظ تازی «اصفراللون» گفتند، یعنی زرد رنگ. (صیدنه ص ۲۸۰). قثد خوانند و به شیرازی خیار بالنگ گویند و به پارسی بادرنگ خوانند. (اختیارات ص ۱۵۶).

خیار شنبر: او را طایفه‌ای خیار صنبر گویند و به لغت هندوی «کینال» گویند و به لغت رومی «اغیلوکالامر» گویند و به لغت سنجری «نی هندو» گویند و فلوس «خیار شنبر» را به لغت هندوی «کد» گویند. رازی گوید خیار شنبر که او را در ادویه به کار برند بعضی از او دانه باشد و بعضی از او فلوس باشد و بعضی چوب باشد به شبه نی و این جمله با همدیگر آمیخته بود و از مغز او نیکو آن بود که براق باشد در نظر و خرد بود به هیأت و لعاب او سیاه باشد و در قصب «خیار شنبر» باشد و خیار شنبر دو نوع است یک نوع را در معدن و در زمین کابل است و دیگر را منبت در زمین بصره است. (صیدنه ص ۲۸۰). خیار چنبر اسم فارسی خیار شنبر است. (تحفه ص ۱۱۲). معرب از خیار چنبر فارسی

است و به هندی التاس و کرماله و کرواله و سیال لاتهی نامند و آن ثمر درختی است تا به قدر درخت گردکان چوب آن خالدار و گل آن شبیه به گل یاسمن و ثمر آن دراز تا به قدر ذرعی و باریک به ستبری ابهامی و در حرف ان پرده‌های خشبی و بر آن رطوبت سیاه چسبیده که آن را عسل خیار شنبر نامند و پرده‌ها را فلوس آن و در هر پرده تخمی اندک پهن صنوبری شکل سفید مایل به زردی و مستعمل عسل آن است. (مخزن ص ۴۰۷).

خیری: معرب هیری است و بعضی او را شب بوی گویند. بدان سبب که بوی او در شب باقوت باشد و به مشام زودتر رسد و اهل عراق انواع او را منثور گویند. (صیدنه ص ۲۸۳). انواع است یک نوع خیری سیاه است و آن را خیری خطایی گویند و یک نوع بنفش است و آن را خیری میروینی گویند و هفت رنگ گویند یک نوع سفید. و یک نوع سرخ و آن بری بود و آن خزامی بود و یک نوع زرد بود و بهترین آن زرد بود که به پارسی خیری گویند و در بغداد و موصل آن را عصیفره خوانند. (اختیارات ص ۱۵۸).

دارشیشعان: درختی است که ساق او ستبر باشد و خارهای بسیار دارد و او را در انواع عطر نباتی که او را «افاویه» گویند بر کار برند. و اجزای او مختلف الطعم باشد، یعنی هر جزوی را از آن طعم دیگر باشد و از دانهٔ او نیکوتر آن بود که بر جرم گران باشد و چون پوست از وی بازگیرند لون او به سرخی زند و آنچه از او به رنگ بنفسجی باشد و درشت بود و بوی او خوش باشد و در طعم او اندکی تلخی باشد همه نیک باشد و یک نوع از دانه او آن است که لون او سپید باشد و بوی ندارد و این نوع نیک باشد و جالینوس این انواع را «اسفالاثوس» گویند. (صیدنه ص ۲۸۷). قندول خوانند و به زبان بربری آزوری و به لفظی دیگر اشتلابوس و آن درختی ستبر خارناک است. (اختیارات ص ۱۶۰).

دارفلفل: به لغت هندی «پیپلی» گویند. جالینوس گوید دارفلفل نیکو آن بود که معمول نبود، یعنی از او انتفاع نگرفته باشد و قوت او از او به واسطه آب بیرون نکرده باشند.

(صیدنه ص ۲۸۵). جالینوس گوید بهار فلفل سفید است و گویند درخت وی غیر از درخت فلفل است و به تحقیق بهترین وی آن است که ستبر بود و به طعم مانند فلفل بود. (اختیارات ص ۱۶۰). به فارسی فلفل دراز و به هندی پیپل و پیپلی نامند و آن ثمر نباتی است پیازه دار و برگ آن شبیه به برگ تانبول و از آن اندک کوچکتر و با حدت و تلخی و ثمر آن طولانی شبیه به شاه توت و سیاه رنگ و کوچکتر از آن. (مخزن ص ۴۱۲). (و نیز نگاه کنید به فلفل).

دراج: گوشت وی معتدل‌تر از گوشت تذرو و فاخته بود. و دراج را به شیرازی کبک کر خوانند و ابن مؤلف گوید دراج هندی را مرغ مقتول خوانند. (اختیارات ص ۱۶۳).

درونج: را هیأت آن است که چوب پاره‌های کژ باشد، بعضی از شاخ درخت و بعضی بیخ او به هم آمیخته باشد و او دو نوع است یک نوع از او رومی است و درخت او به اندازهٔ قد نبات باقلا است و لون او به زردی مایل بود و چنان نماید که گویی چوب او را خارها باشد و نوع دیگر از او درونج سمرقندی است و از بلاد ماوراءالنهر است و لون «درونج سمرقندی» سرخ باشد و درخت او از درخت «درونج رومی» بزرگتر باشد و به لغت پارسی او را «درونک» گویند. (صیدنه ص ۲۹۳). صاحب منهاج گوید دو نوع است فارسی و رومی و بهترین وی رومی بود و آن را درونج عقربی خوانند از بهرآنکه به شکل عقرب بود. (اختیارات ص ۱۶۴).

دفلی: حبی است و آن دو نوع است بری و نهری و هر دو نوع را سم‌الحمار خوانند و به پارسی خرزهره و به شیرازی خزهره و بهترین وی سبز رنگ ورق بود و بغایت تلخ بود و گل وی مانند گل سرخ بود به رنگ و ثمر وی صلب بود. (اختیارات ص ۱۶۶). دفلی به فارسی خرزهره گویند و به یونانی شیریون و به سریانی رودیون و به عربی جبن گویند. نباتی است به قدر دوذرع و زیاده از آن. (تحفه ص ۱۱۷).

دم الاخوین: را پیلوران در بعضی مواضع «قاطر» گویند و به سریانی «وردا دمتیادی» گویند و به پارسی خون سیاوشان گویند و به لغت تازی «عندم» گویند و «شیان» گویند. «دم الاخوین» را «وارون» هم گویند و هندوان «پاندروت» گویند و «رت» گویند به لغت هندوی خون را و در بعضی مواضع خون را «لوهو» گویند و پارسیان خون سیاوشان گویند و «دم الاخوین» و «صبر» و مرین جمله از «اسقوطرا» به اطراف برند که معدن او سقوطر است. (صیدنه ص ۲۹۷). شیاب خوانند و ایدع و دم النتین و دم الثعبان و به پارسی خون سیاوشان و به عربی فاطرالدم خوانند و مؤلف گوید سه نوع است چکیده و خشبی و ترابی و بهترین آن چکیده بود صافی که قطعاً در وی موم نبود. (اختیارات ص ۱۶۹).

دوقو: تخم گزردشتی باشد و به تخم کرفس ماند و گویند به تخم نانخواه ماند. از تخم «نانخواه» خردتر باشد و در طعم او تیزی و تلخی به هم آمیخته باشد و جالینوس گوید او را «قوقولاوس» گویند و در موضعی «دوتوس» گفته‌اند و مصنف کتاب کافی گوید اهل ری او را «نهمنک» گویند. (صیدنه ص ۲۹۸). تخم جزربری است و بیخ آن شقاقل است و گیاه وی را خرس گیاه خوانند و خرس بغایت وی را دوست دارد و گویند دوقو تخم کرفس بری است و خلاف است و به یونانی دوقس خوانند و دوقس نوعی از آن است و به شیرازی بدران گویند. (اختیارات ص ۱۷۳).

رازیانج: او را به لغت رومی «مالثرون» گویند و «انانوس» نیز گویند و به یونانی «فیاوفرنوس» گویند و به لاتین «فنیکی» گویند و به پارسی رازیانه گویند و به لغت سیستان «بادتخم» گویند و به هندوی «سوب» و «سوی» گویند و به سریانی «زرع سامرا» گویند. (صیدنه ص ۳۱۴). بری بود و بستانی بود .بستانی را مارثون خوانند و بری را قوماثون بهترین آن بستانی بود. (اختیارات ص ۱۸۴). معرب رازیانه فارسی است و نیز به فارسی بادیان و به رومی شمار و به هندی سونف و دالان بزرگ نامند. (مخزن ص ۴۴۱، صیدنه ص ۸۶۲).

راسن: به لغت رومی «راسن» را «قیعالا» گویند و به سریانی «ریسنا» گویند و بیخ راسن بزرگ باشد و لون او سیاه باشد و بوی او خوش بود و به تازی «عکرش» گویند و «عکرش» نوعی است از «شوره» که به نبات «ثیل» ماند و تفاوت میان او و نبات «ثیل» آن است که نبات «ثیل» باریکتر باشد و ساقه‌های او بزرگتر بود از شاخ نبات ثیل و به لغت سجزی او را «نیو» گویند و جالینوس گوید او را هیلانیون گویند و محمد زکریا «الانیون» گوید. (صیدنه ص ۳۱۵). وی را زنجبیل شامی خوانند و به لغت اهل اندلس جناح خوانند و کلموخ نیز گویند و آن دو نوع است یک نوع بستانی بود و آن فیلجوش است و یک نوع دیگر جبلی بود و آن را به ترکی اندر خوانند. (اختیارات ص ۱۸۴).

رخبین : لغت سریانی و به فارسی لور گویند و آن غیر مصل است و از مایهٔ شیر که به طبخ غلیظ گردد و به چکانیدن حاصل می‌شود در اول گرم و در آخر او خشک و کثیر الغذا و مبتهی و شیرین و مسدد و بطنی الهظیم و ثقیل است و مصل مائیت دوغ است که بعد از کشک شدن از او جدا گردد و از جوش بسیار منعقد و سیاه گردد و به ترکی قراقروت نامند. (تحفه ص ۱۲۶).

رمان حامض: انار ترش بهترین آن بزرگ آبدار بود. (اختیارات ص ۱۹۱). انار ترش سرد و خشک است در دو درجه. (صیدنه ص ۸۶۶).

رمان حلو: انار شیرین بهترین آن بزرگ شیرین املسی بود رسیده. (اختیارات ص ۱۹۱). انار شیرین سرد و تر است در یک درجه. (صیدنه ص ۸۶۶).

ریناتج: ریباس گویند و قوت وی مانند حماض اترج و غوره است و بهترین وی فارسی بود با شاخه‌های دراز ستبر آبدار. (اختیارات ص ۱۹۴). ریباس و کماه را به لغت تازی نامی ندانسته‌ام و به سریانی «یعمیصا» گویند و به پارسی ریواج گویند و جگری هم گویند و ریباس معمری منسوب است به عمر نیسابوری و او نخستین کسی است که

ریباس بپرورده است. (صیدنه ص ۳۲۶).

ریواج: «ریباس» و «کماه» را به لغت تازی نامی ندانسته‌ام و به سریانی یعمیصا گویند و به پارسی ریواج گویند و جکری هم گویند. (صیدنه ص ۳۲۶). به فارسی ریواس و ریواج و جکری نیز نامند.(مخزن ص ۴۵۸).

ریوند: بیخ جکری را گویند و از جمله انواع، چینی نیکوتر بود و جرم این نوع صلب باشد و نرم و هموار و طعم او تلخ باشد. چون خاییده شود از جرم او آبی که بیرون آید لزج باشد و چون کوفته شود لون او به زردی مایل شود و یک نوع دیگر از او خطائی است و نوع دیگر ریوند جرجانی است. و ریوند بیخی است که به قنطوریون ماند به رنگ و به هیأت و مقدار از او «قنطوریون» خردتر بود و بویی ندارد و جرم او نرم باشد و میانه او تهی بود. (صیدنه ص ۳۲۴). راوند را به پارسی ریوند گویند و مؤلف گوید بیخ ریباس است و صاحب منهاج گوید دو نوع است چینی و خراسانی. و خراسانی معروف بود به راوند الدواب به آن جهت که چهارپایان مستعمل کنند و چینی جهت آدمی. و ابن مؤلف گوید ریوند سه نوع است: چینی و هندی و خراسانی و هندی گران وزن‌تر بود و سرخ رنگ بود. (اختیارات ص ۱۸۳).

زاج: حمزه گوید زاج روی زمین را گویند و اهل آذربایگان، سرب را «ازاگند» خوانند و منشأ و اشتقاق «زاگ» اوست و به لغت رومی «ستفتریا» گویند و شب یمانی از جمله زاگها نیکوتر است و لطیف‌تر و گفته‌اند که هر زاگی که پاکیزه باشد او را شب یمانی گویند. زاج سیاه سه نوع است یکی را «قلقطار» گویند و دیگری را «قلقند» و سوم را «قلقدیس» گویند و بعضی گفته‌اند که نیکوتر زاگ آن است که لون او به لون زر ماند. (صیدنه ص ۳۳۰). انواع زاجها همه چهار است سرخ و سفید و سبز و زرد. زاج سفید را قلقدیس خواند و شوغار نیز گویند و به یونانی خلقیس گویند و زاج سرخ سوری خوانند و زاج سبز قلقنت و قلقند گویند و زاج زرد را قلقطار نامند و به پارسی زاج شتر

دندان گویند. بهترین آن مصری بود براق مانند زرنیخ بدخشی. و نـوعی دیگـر از زاج سوری هست که به پارسی زاج کفشگر گویند و به شیرازی زاج سیاه خوانند و به یونانی مالیطرنا و طیطرنا نیز گویند. (اختیارات ص ۱۹۷).

زراوند: بر سه نوع است: یکی را از نوع «زراوند مدحرج» گویند، یعنی جرم او گـرد باشد و نوع دوم «زراوند طویل» است، یعنی دراز و نوع سوم آن است که نبات او بـه علاقه‌های درخت تاک ماند و زراوند طویل را به ذکـورت صـفت کـنند، یـعنی او را «زراوند نر» گویند و برگ او از برگ «زراوند مدحرج» درازتر بـاشد و شـاخه‌های او باریک باشد و زراوند طویل را به هندوی «کجور» گویند و زرنباد را هم «کجور» گویند و زراوند مدحرج را «جـنکرانـد» گـویند و بـه لغت رومـی «ارسـطلاخیا» گـویند و «ارسطلوخیا» نیز گویند. (صیدنه ص ۳۳۳). صاحب اختیارات گوید زراوند مدحرج را زراوند مدور خوانند. معروف بود به شامی و وی ماده بود و به پارسی زراوند گرد خوانند و به هندی کجور خوانند. زراوند طویل را شجرهٔ رستم خوانند و ارسطولوخیا نیز گویند. و اهل اندلس مسمقار گویند و مسقمران نیز گویند و به یونانی ذکر خوانند و در قولیطس. (اختیارات ص ۲۰۳). صاحب مخزن می‌نویسد زراوند لغت فارسی است و به عـجمی اندلس مسمقوره و معروف نزد ایشان به مسمقار و مسمقران است و نزد اهـل مـغرب معروف به شجر رستم و به یونانی ارسطولوخیا. و معنی ارسطو الفاضل و معنی لوخیا، نفسا است، جهت آنکه به عسرولادت نافع است و دو قسم می‌باشد نر و ماده. قسم نر را طویل و ماده آن را مدحرج نامند و از مطلق آن مراد زراوند طویل است و آن بیخی است (مخزن ص ۴۶۷). (و نیز نگاه کنید به زرنباد)

زردآلو: مشمش به پارسی زردآلو گویند و قیصی خـوانـند و بـه یـونانی ارمـنیافن. (اختیارات ص ۴۱۸). لغت عربی است و به یونانی ارمینافن و به رومی اصـافو و بـه پارسی زردآلو و خشک کرده آن را قیسی و خوبانی نیز نامند و به ترکی اروک. (مخزن ص ۸۳۴).

زرشک: انبرباریس: به پـارسی زرشک نـامند. (اخـتیارات ص ۴۰۲). امـبرباریس، انبرباریس نیز گویند. لغت بربری ابراز و به فارسی زرشک و زارج و زرنک نیز نامند. (مخزن ص ۱۶۵).

زرنب: نبات بستانی است و بعضی گویند نباتی است که بوی او خوش بود و ابوریحان گوید «زرنب» برگ درختی است که بوی او عطر باشد و جرم او تیره رنگ و منبت او در لنجستان بود در میان دهک و بشق و خشکی گوید زرنب برگ سیسنبر است و از صندل تیز بوی‌تر بود و نوعی از او بغایت خوشبوی بود و بوی او تیز بود و به بوی اترج ماند و نوع دیگر آن است که او را بوی نبود و او را زرنب بجاری گویند و او را به انـواع اول بیامیزند و بولس گوید زرنب از جملهٔ افاویه است، یعنی از عطرهای نباتی است و گویند برگ نبات سرخ دار است ارجانی گوید زرنب شاخه‌های نوعی است از نباتی که جرم او باریک بود و گرد و به شکل جوالدوز و به ستبری او و آنچه بزرگتر باشد به اندازهٔ نبات کلک باشد که از او قلم تراشند. (صیدنه ص ۳۳۶). زرنب «رجل‌الجراد» گویند و این اسم را بدان نهاده‌اند کـه مشـابه آن است و بـه هـندی بـترج خـوانـند و بـه پـارسی سروترکستانی. (اختیارات ص ۲۰۴).

زرنباد: را به لغت هندی «کجور» گویند و او بیخی است که در صورت و درشتی هیأت او به «سعد» ماند. جز آنکه زرنباد بزرگتر باشد و بوی خوش در او کم بود و لون او به سپید مایل باشد و لون «سعد» به سیاهی مایل بود و طعم او در زرنباد نیز بود، و ابـن ماسویه گوید زرنباد دو نوع است: یک نوع از او به هیأت دراز باشد و به لغت هندوی این نوع را «سل» گویند و نوع دیگر به هیأت گرد بود. (صیدنه ص ۳۳۹). به زبان هندی کجور خوانند و به زبان اهل مکه عرق الکافور و وی بیخی است که از وی بوی کافور آید و چون تازه بود و به لغتی دیگر سطراک خوانند و در طعم وی تلخی بود آنچه درتری بکارد پاره کنند و بجوشانند تلخی وی کمتر بود. (اختیارات ص ۲۰۲). (و نیز نگاه کنید

به زراوند).

زرنیخ: را بعضی «زرنیق» گویند و این دو لفظ تازی نیست و به رومی زرنیخ را «لاذراخوس» گویند و معنی او زردرنگ بود و او را «ارسانیقوس» گفته‌اند و بعضی «سندراخوس» گویند و به رومی «ارسانیقون» زرد را گویند. رنگ سرخ را «سندرخا» گویند و به لغت لاتینی «اوربیمنت» گویند و به سریانی «زرنیخا» و به پارسی «زرنی» گویند و هر چه سرخ بود او را به هندی «مسنل» گویند و زرد را «هرتال» گویند و خوزی گوید زرنیخ سه نوع است: یک نوع سپید است و این نوع زهر است و نوع دیگر زرد است و نوع دیگر سرخ. (صیدنه ص ۳۳۷). الوان و انواع است زرد و سرخ و سبزه و تیره و دیرج و سفید و بهترین آن زرد بود، مانند طلق زرد و براق و بوی کبریت از وی آید. به پارسی زرنیخ بدخشی خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است. (اختیارات ص ۲۰۴).

زعرور: را به پارسی «کوهیج» گویند و «زعرور سرخ» را «سرهیج» گویند و آنچه زرد باشد او را «شرزدک» گویند و «ازدک» نیز گویند و صاحب الیاقوته گوید «زعرور» را «نلک» گویند و «زعرور» درخت «زنابیر» را هم گویند و ابن الاعرابی به لغت عرب «نلک» را «زعرور» گوید و ابوحنیفه دینوری مثل این روایت کرده است و به زبان زابلی او را «غربجک« گویند و دیسقوریدس گوید او را «ذوثلث حیات» گویند و «ذوثلث لوی» هم گویند، یعنی میوه‌ای که خسته او سه باشد. (صیدنه ص ۳۴۴). صاحب اختیارات تحت دو عنوان زعرور جبلی و زعرور بستانی گوید:زعرور جبلی را تفاع بری خوانند و اکج نیز خوانند و اورنیا و ذوثلاث حبات هم گویند و درخت وی را نلک خوانند و زعرور به شیرازی کیل گویند. جالینوس آن را هلیلون خوانده است و بهترین آن سرخ بود و آن بستانی بود. زعرور بستانی مثلث العجم بود و به شیرازی کیل سرخ گویند. (اختیارات ص ۲۰۶). زعرور به فارسی کیل و به اصفهانی کویج و به ترکی یمیشان و در تنکابن کرجیل نامند و از جنس کنوس طبری است. (مخزن ص ۴۷۳).

زفت: لیث گوید «زفت»، عرب «قیر» را گوید و گویند قیر آن است که کشتی را بدو بیندایند و زفت چیزی دیگر است که به «قیر» مشابهت دارد و لون او سیاه بود و به «زفت» خیکها بپیرایند از جهت «خمر» راو «سرکه». به لغت رومی او را «قلیطوس» گویند و «اقلیطینوس» گویند و به سریانی «زفت دیما» گویند و به پارسی «زک دریا» گویند و به هندی دهنا گویند و این تقریر بوریحان است از لغت هندی، اما آنچه ما سماع کردیم از اهل هند آن است که از بسیار کسی شنیدیم که به هندی «قیر» را «رال» گفتند و گویند «زفت» سه نوع است: نوعی از او دشتی و نوعی از او بحری و نوعی کوهی و زفت بحری به لون سیاه است. (صیدنه ص ۳۴۴). صاحب اختیارات تحت سه عنوان زفت رومی زفت یابس و زفت رطب نام برده و گوید زفت رومی سه نوع بری و بحری و جبلی. و زفت یابس، زفت‌تر بود که خشک می‌شود به طبیعت خود و آن را ابوسفاس خوانند و بیشتر از ینبوت و آزر گیرند و ینبوت خرتوب بود و آزر صنوبر است و آزر نر که بر نمی‌دهد. زفت رطب زفت‌تر است و آن روانه بود و در مرهم‌ها کنند نافع بود و آن از قبیل قیر بود و از ینبوت و از غیر آن از انواع صنوبر گیرند و زفت نزدیک به قطران بود و روغن وی را فسالون خوانند. (اختیارات ص ۲۰۷).

زوفا: دو نوع است نوعی خشک است و نوعی تر است. آنچه خشک است نباتی است و او برگی است که به شکل و مزه و بوی به «سعتر» ماند و او را از روم به اطراف برند و به سبب آنکه در این اوضاف به «سعتر» ماند او را «سعتر رومی» گویند و به لغت او را «اوسفون» گویند و به لغت سریانی «زوفاتر» گویند و به تازی «زوفا رطب» گویند. آنچه تر است ریم پشم گوسپند است که در ارمینیه حاصل شود و به سبب آنکه رطب اختصاص به زمین ارمینیه دارد آن است که در آن زمین همیشه انواع «یتوعات» بباشد و گوسپندان آن موضع از آن یتوعات بخورند و سر آن یتوعات بر پشم آن گوسپندان برسد و به لغت سریانی او را «زوفا رطبا» گویند و زوفا آن ریمی است که بر موی او بتدریج فراهم آمده است. و گویند زوفای خشک دو نوع است. یکی آن است که از گوزن حاصل شود. (صیدنه ص ۳۵۱). زوفای یابس گیاهی است که به برگ حنای مکی

ماند و جبلی بود و بستانی و بهترین آن بود که از کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود به زوفای مصری. (اختیارات ص ۲۱۰). زوفای یابس گیاهی است مفروش بر روی زمین. برگ آن شبیه به صعتر بستانی و مرزنجوش و یا عطریت و شاخه‌های آن پر گره و بر هر گرهی گلی مایل به زردی و تخم و تلخ مزه نوشته‌اند برگ آن شبیه به برگ حناست. (مخزن ص ۴۸۱).

زهرة النحاس: و زهرةالنحاس ریم مس را گویند و زهرةالملح نیز گویند و به صورت به کفک ماند که بر سر نمک آب باشد و از بیخ نی نوعی از او هم حاصل شود و طعم او در غایت تیزی بود و زبدالملح از جملهٔ انواع و اجزای نمک لطیف‌تر بود و طریق حصول او آن است که در موضعی که پست باشد از زمین آب در او جمع شود و زهرةالملح بر روی آن آب پدید آید، چنانکه کف پدید آید بر روی آب. (صیدنه ص ۳۵۶. اختیارات ص ۲۱۲). حکیم مومن زهرةالملح را از زهرةالنحاس جدا کرده و در باره زهرةالنحاس می‌گوید زهرةالنحاس کفی است شبیه بدانهایی که از ریختن آب بر روی مس تفته ظاهر شود و از او کان مس و از مس گداخته به هم می‌رسد. و در بارهٔ زهرةالملح گوید: زهرةالملح چیزی است شبیه به شوره و شور طعم و زعفرانی رنگ و تند و بدبو و لذاع در حینی که آب نیل طغیان کرده و زمینهای پست بماند و از آفتاب آبها خشک گردد زهرةالملح ظاهر گردد. (تحفه حکیم ص ۱۳۹).

زیت: عصارهٔ درخت زیتون بود و عرب زیتون را «زعبج» گوید و جالینوس گوید زیتون و زیت را هیلاون گویند و در منقول خود مخلص مصری آورده است که زیتون دشتی را به لغت یونانی «اعزی اولیا» گویند و اهوازی گوید زیت را به لغت رومی هیلاون گوید. (صیدنه ص ۳۵۷). به پارسی روغن زیتون خوانند آنچه شیرین بود از زیتون اسیده گیرند. (اختیارات ص ۲۱۳).

سادج هندی: سادج را اهل هند «کندپتر» گویند و محمد زکریا گوید که «ساوج» برگ

«ناردین هندی» را ماند و این خطاست به آن سبب که بوی «روین» و «اسارون» و «وج» به بوی وی مشابهت دارد و این جمله به «ناردین» تعلقی ندارد. و سادج هندی را «فوللن» گویند. (صیدنه ص ۳۶۳). صاحب منهاج گوید هندی بود و رومی بود و هندی را ماهستان خوانند و مالانیرون و مالانرون نیز گویند و آن درختی است مانند ورق گردکان و بر روی آب پیدا شود. وی را بیخی بود مانند عدس الماء و بهترین آن بود که تازه بود و یک روی وی به زردی مایل بود و یک روی به سبزی و رایحهٔ وی قوی بود. (اختیارات ص ۲۱۵).

سبوس آب: نخاله سبوس را گویند و سبوس گندم طبیعت آن گرم و خشک است. (اختیارات ص ۴۳۴).

سپستان: مخاطه و مخیطا گویند و معنی سپستان اطباء الکلیه و به عربی دبق خوانند. بهترین وی بحری بود که تازه و فربه بود و صمغی بود. (اختیارات ص ۲۱۷). سپستان لغت فارسی است به عربی دبق و به هندی لسوره نامند و معنی سپستان اطباءالکلیه است به جهت نفع آن از برای کلیه و آن را مخاطه و مخاطیا نیز نامند. (مخزن ص ۴۹۱).

سداب: سداب را به لغت رومی فیغانن گویند و دشتی او را فیغایون گویند و سداب را به لغت عربی خفت هم گویند و فیجل و فیجن نیز گویند و به هندوی ساوه گویند، یعنی نباتی که لون او پیوسته سبز باشد و به سندی «سدابو» گویند. (صیدنه ص ۳۶۹). فیجن خوانند و بیفابن نیز گویند. (اختیارات ص ۲۱۸). سداب لغت عربی است و به یونانی فیجن و در تنکابن و دیلم، پیم و به هندی سانول و سائری و به لغتی زونجی و به بنگالی تتلی نامند. (مخزن ص ۴۹۲).

سرخس: را گیل دارو خوانند و او گرم و خشک است در دو درجه. (صیدنه ص ۳۷۱). جیلدارو و کیلیدارو حمان و صفیر و کیلیکانی گویند و به لغتی دیگر خلچون و آن نر و

ماده بود و قدرت هر دو مانند یکدیگر بود و بهترین آن بود که سیاه بود و بزرگ و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود. (اختیارات ص ۲۱۹).

سرطان: از جنس حیوانی است آبی و پارسیان خرچنگ گویند و به رومی «باغورس» گویند و به هندوی «ککره» گویند. (صیدنه ص ۳۷۱). سرطان نهری به فارسی خرچنگ نامند. بهترین او قسم ماده است. سرطان بحری خرچنگ دریایی است و آن دو قسم است. (تحفه ص ۱۴۵).

سرکه عنصلی: سرکه را به لغت رومی «اکسوس» گویند و به سریانی «خلا» گویند و پارسیان «سرکه» گویند و به لغت اهل سیستان «سک» گویند. (صیدنه ص ۲۷۶). خل العنصل به پارسی سرکه عنصل خوانند. (اختیارات ص ۱۵۱). (و نیز نگاه کنید به اسقیل).

سرمه : اثمد کحل اصفهانی است به پارسی سرمه اصفهانی گویند و آن معدنی است و بهترنیش آن بود که شفاف بود و بی سنگ باشد آن را به روغن گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندک نفتی سیاه که بر آن باشد بسوزد، پس بسایند و به کار برند. (اختیارات ص ۱۹). پارسیان سنگ سرمه گویند و هندوان «کردیاجن» و رومیان، کرخلن و صیادنهٔ این نواحی را معتقد آن است که بهترین او صباهانی است و نشان و صفت او آن است که براق باشد و بر او دندانها باشد درشت و پس از ازاصباهانی هروی است و پس از هروی زروانی که در معدن زریافته شود به طرف زاولستان و هر چه جز اصباهانی است براق نیست، بلکه تیره رنگ است. (صیدنه ص ۴۰).

سرو: سرو به لغت تازی «عرعر» گویند و به لغت رومی «کباریسین». (صیدنه ص ۳۷۰).

سریش کفشگران: ابوریحان ذیل شل گوید داروی هندی است که به زنجبیل مشابهت دارد و ابومعاذ گوید چنین گویند که شل بیخ نباتی است که از آن سریش کفشگران کنند. (الصیدنه ص ۳۷۴).

سریشم ماهی: سریشم را به لغت عرب «غراء» گویند. بعضی گویند به الف معدوده است و بعضی گویند به الف مقصوره و انواع او مختلف است. یک نوع از او آن است که از غبار آسیا سازند و نوع دیگر آن است که از پوست گاو سازند و طریق او آن است که او را به آتش چندان بجوشند که اجزاء او متخلخل و متلاشی شود و بعضی از او به لون سیاه بود و بعضی سپید باشد و آنچه از ماهی سازند آن است که از امعاء ماهی بزرگ آنچه عصبانی باشد بجوشند تا چون اجزاء او در آب متلاشی گردد سریش شود. (صیدنه ص ۵۰۶). سریشم ماهی رطوبتی است منجمد شبیه به پیه که در شکم نوعی ماهی بینی دراز که خنزیرالبحر نامند و امثال آن پیدا شود و سفید و بیضی و سیاه و ابلق نیز می‌باشد. (مخزن ص ۶۳۶).

سعتر (صعتر): لیث گوید از انواع تره‌هاست و او را «نضف» نیز گویند و به لغت عرب یکی را «نضفه» گوید و سعتر دشتی را «ندغ» گویند و از عرب مسمای «ندغ» پرسیدند، گفتند. «ندغ» نباتی است که به صورت «بادرو» ماند و هیچ چیز از حیوان او را نخورد مگر زنبور عسل و او همیشه باشد. و سعتر دو نوع است نوعی از او کوهی و نوعی بستانی. (صیدنه ص ۴۴۵). به شیرازی اوشه گویند و به یونانی اوریفاس است و آن دو نوع است دراز ورق و گرد ورق و بری را ندع گویند و در قوت مانند حاشا بود و دراز ورق اقوی بود از گرد ورق و نیکوترین آن کوچک ورق بری است. (اختیارات ص ۲۶۸). به رومی لزموش و به یونانی صعتروس و اوریفاسن و به فارسی آیشن و اوشن و به ترکی ککلیک و به اصفهانی آویشم و به هندی ساتر نامند و آن برگ گیاهی است و انواع می‌باشد بستانی بری و جبلی و بستانی را به فارسی مرزه نامند. (مخزن ص ۵۶۹).

سعد: به لغت رومی او را «یسبرون» و «قیوفاروس» گویند و به سریانی «سعدا» گویند و به زبان سجزی «خربند» و به ترکی «طبرغاک» گویند و گفته‌اند «طبلاخ» نیز گویند و به زبان هندوی «متیره» گویند و به زبان زابلی «مست» گویند و به لاتینی «لونقوارازنجی» گویند و سعد لغت عربی است. (صیدنه ص ۳۷۴). سعد بیخی است به قدر زیتون و بزرگتر از آن و سیاه و اندرونش سفید و خوشبو و به فارسی مشک زمین و به ترکی طبلاق و در تنکابن اسکتو نامند. (تحفه ص ۱۴۷).

سفال = خزف: لطیف‌ترین خزفها خزف سرطان بحری بود و طبیعت خزف سرد و خشک بود و جلادهنده بود، خاصه خزف تنور و خزف سرطان بحری مجفف بود. (اختیارات ص ۱۴۴). خزف به فارسی سفال گویند بسیار خشک و با اندک حرارت و ضماد اقسام او جهت ورمهای نرم و قروح اعضای یابس المزاج مثل غضروف و ترو جهت النسلاخ جلد. (تحفه ص ۱۰۲).

سفرجل: به لغت سریانی سفرجل را «سفرجلا» گویند و به رومی «قیذونن» گویند و اهل کشمیر «جوتا» گویند و به خراسان و زعم ایشان «سفر جل ریوندی» گویند نیکوتر باشد از سایر انواع. و به پارسی سفر جل را آبی گفته‌اند. (صیدنه ص ۳۷۶).

سقمونیا: محموده گویند و آن عصارهٔ گیاهی است از یتوعات که برگ آن به لبلاب ماند و درازی نبات وی سه گز یا چهار گز بود و شاخه‌های بسیار از یک بیخ بود و گل وی سفید بود و بهترین وی آن بود که صافی و سبک و متخلخل بود و به لون سریشم بود و چون به دست بمالند خرد نشود و سفید بود و در آب زود حل شود و چون حل شود مانند شیر شود و آن انطاکی بود. (اختیارات ص ۲۲۵).

سقمونیای مشوی: سقمونیا لغت یونانی است و در منقول خود مخلص آورده است که او را «ضادی اغریدی» گویند. (صیدنه ص ۳۷۷). محموده گویند و آن عصارهٔ گیاهی

است از یتوعات که برگ آن به لبلاب ماند و درازی نبات وی سه گز یا چهار گز بود و شاخهای بسیار از یک بیخ بود و گل وی سفید بود و بهترین وی آن بود که صافی و سبک و متخلخل بود و به لون سریشم بود و چون در دست بمالند خرد نشود و سفید بود و در آب زود حل شود و چون حل شود مانند شیر شود و آن انطاکی بود و آنچه سیاه بود یا زرد که سخت بود و بر سر انگشت خرد شود آن نوع بد بود و تا در میان سیب و به مشوی نکند نشاید که استعمال کنند و مؤلف گوید که مشوی کردن وی چنان است که در کیسه کتان کنند و به و سیب خالی کنند و در میان آن نهند و سر آن باز جای نهند و به چوبکی محکم کنند و در میان خمیر گیرند و در تنوری که آتش آهسته بود نهند و رها کنند تا پخته شود، بعد از آن بیرون آورند و در سایه خشک کنند. (اختیارات ص ۲۲۵).

سک بغدادی: لیث گوید «سک» نوعی است از عطرها و او را از «مشک» و «رامک» ترتیب کنند و ابوریحان گویند ترکیب او آن است که خرمای نارسیده که به لون سبز باشد. آب از او بیرون کنند و بر آتش بجوشانند تا کثیف شود و ببندد و آن گاه پاره‌ای مشک در او افکنند. (صیدنه ص ۳۸۰). سک عصارهٔ آمله است و غیر اصلی او مرکب است از مازو و عصارهٔ غورهٔ خرما که بلخ نامند و آن نوعی از رامک است. (تحفه ص ۱۵۱).

سکبینج: نباتی است که به لغت رومی او را «افطریون» گویند، یعنی دارویی که طعام را هضم کند. و رازی گوید دو نوع است: یکی سرخ است و دیگر سپید و آنچه از او سپید بود و به وزن سبک بود و لغزان این از نوع اول به باشد. (صیدنه ص ۳۸۲). معرب از فارسی است و به یونانی ساغافیون نامند و آن صمغ نباتی است در شکل شبیه به خیار. (تحفه ص ۱۵۱). (و نیز نگاه کنید به بارزد).

سکنگبین افتیمونی: افتیمون بسفایج، خربق سیاه، خربق را نیم کوب کرده یک شبانه روز در نودل سرکه بخیسانند و نودل آب اضافه نمایند و به آتش نرم بجوشانند و بسفایج

را کوفته در کیسه کرده در آن بیندازند چون آب بسوزد کیسهٔ افتیمون را انداخته یک جوش داده و بعد از آن صاف نمایند و با دویست و پنجاه قند به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۱).

سکنگبین بزوری: تخم رازیانه، تخم کشوث، انیسون، گلسرخ و تخم کاسنی، تخم کاسنی، تخم خیار و تخم خربزه، تخم کرفس، بیخ رازیانه، بیخ کبر، اصل السوس، بیخ کاسنی و عناب در سرکه و آب خیسانده بجوشانند تا به نصف رسد و با شکر به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۱).

سکنگبین ساده: که عبارت از سرکه و قند است. هر گاه اجزا مساوی باشد مایل به سردی خواهد بود مقنح سده و اگر سردتر خواهند سرکه را زیادتر کنند و اگر معتدل خواهند قند را دو چندان سرکه کنند. (تحفه ص ۳۳۱).

سکنگبین عسلی: سکنگبین که معرب او سکنجبین باشد و به لغت رومی او را «اکسومیلی» گویند و معنی او به پارسی عسل ترش بود، زیرا که عسل را به لغت رومی «میلن» گویند و «اکسو» چیزی ترش باشد و به سریانی «خالاد دبسا» گویند. (صیدنه ص ۳۸۳).

سکنگبین گل عنصل: شراب العنصل سکنجبین عنصلی نیز نامند. (تحفه ص ۳۳۳). (و نیز نگاه کنید: اسقیل).

سلیخه: را به لغت پارسی «اشترگیاه» گویند و به عربی ریحان الجمال گویند و به هندی «دلو» گویند و... سه نوع است نیکوتر از انواع او آن است که لون او سیاه‌تر باشد و به لون بنفسجی مایل بود و بوی او به بوی گل ماند و آنچه لون او سیاه‌تر باشد و پوست او تنک بود نیک نباشد و آنچه جرم او شکافته بود هم نیک نباشد. (صیدنه ص ۳۸۳). قسیا

خوانند. پوست درختی است که آن درخت را سلیخه خوانند و سلخ و سلیخه بدان سبب گویند که انواع بود. نیکوترین وی آن است که سرخ رنگ و سبز بود و در طبع وی اندک تلخی بود و عفوضتی تمام و چون بشکنند مانند ریوند لحمی بود و قصبهٔ وی دراز بود و سوراخ وی تنگ بود مانند قرفه پیچیده بود و آنچه سیاه باشد بد بود و آنچه رقیق بود کسیلا بود که غلط سلیخه فروشند و گویند نوعی از سلیخه هست که محلق بود به دراچینی و آن نیکو بود و طبیعت سلیخه گرم و خشک است. (اختیارات ص ۲۲۹).

سماق: را در لغت عرب اسامی مختلف است. چون عروب و عترب و عبرب تعریف کنند و بعضی عربرب نیز گفته‌اند و پارسیان تتم گویند و بعضی تتری گویند و به هندوی تتلی گویند. (صیدنه ص ۳۹۷). طمطم نیز گویند و عرب آن را سماق الدباغین خواند. (اختیارات ص ۲۳۱). آن را سماقیل و طمطم و تمتم نیز و به هندی تترک و تماتیر و تتریک و چون در دباغت مستعمل است اعراب آن را سماق الدباغین نامند. (مخزن ص ۵۱۴).

سناء مکی: ابن السکیت گوید «سنا» مقصور است و او را به مکه نسبت کنند و ابوحنیفهٔ دینوری گوید سنا در جملهٔ اوصاف به عشرق ماند، جز آنکه برگ سنا باریک است. (صیدنه ص ۴۰۱). نیکوترین وی حجازی بود که برگ وی مانند برگ مورد بود و طبیعت آن گرم و خشک بود. (اختیارات ص ۲۳۶).

سنبل: صاحب جامع گوید سه نوع بود هندی و رومی و جبلی و سنبل الطیب هندی بود و سنبل العصافیر نیز گویند و رومی را ناردین اقلیطی گویند. (اختیارات ص ۲۳۶). سنبل در لغت به معنی خوشه است و به عرف اطبا شامل سنبل هندی که سنبل طیب و سنبل العصافیر نیز نامند و به یونانی نادرین و به هندی بال چهر و قباماسی و به لاتینی نارود و سنبل رومی را نادرین کیاکو و به فرنگی ناروس گویند و آن گیاهی است بی‌ثمر و بی گل شبیه به دنباله سمور و در طول به قدر یک انگشت و خوشه دار و چند عدد به

هم پیوسته به یک بیخ و رنگ آن سیاه ایل به زردی و بسیار خوشبو. (مخزن ص ۵۲۳).

سندروس: مخلص در کتاب منقول آورده است که به لغت یونانی سندروس را برنیقو گویند و نیکوتر او سرخ بود به لون عقیق و جرم او صلب باشد و پاکیزه و دو نوع است: یکی آن است که چون پیش آتش داشته شود اجزای او به همدیگر فراهم آید و بر خود گداخته نشود و این نوع عزتی ندارد و نوع دیگر آن است که چون پیش آتش داشته شود جرم او نرم شود و اجزای او دراز گردد، چنانکه علک و منقطع نشود. (صیدنه ص ۴۰۴). صمغ زردی است مانند کهربا، لیکن سست‌تر از وی بود و در وی اندک تلخی بود. (اختیارات ص ۲۳۶).

سورنجان: به لغت یونانی «ارمودقطیلوس» گویند و سورنجان بیخ نباتی است که شکوفه پیش از جمله انواع شکوفه‌ها در فصل بهار پدید آید و برگ نبات او بر روی زمین نزدیک باشد. (صیدنه ص ۴۰۵). در مصر عکنه خوانند و در عراق لعبه بربری و به یونانی فلجیقن و افیمارون نیز گویند و بهترین آن مصری بود. (اختیارات ص ۲۳۸). به هندی بربری و قسمی را پشهارمک نامند و ماهیت آن بیخی است شبیه به سیر صحرایی صنوبری شکل با اندک پهنی و سه نوع می‌باشد: یکی ظاهر و باطن آن سفید و طعم آن شیرین و دوم ظاهر و باطن آن هر دو زرد مایل به تیرگی و سوم ظاهر و باطن آن مایل به سیاهی و ظاهر آن تیره‌تر و ملح و بهترین نوع اول مالیدهٔ کرم ناخورده است و به فارسی وی را شنبلیه گویند. (مخزن ص ۵۲۹).

سوسن: معرب از سوسانی سریانی است. دو نوع می‌باشد: بستانی و صحرایی و هر یک از آن هر دو سفید و کبود می‌باشد. (مخزن ص ۵۳۱). سوسن لغت عجم است و انواع او بسیار است. به رومی سوسینن گویند و به سریانی شوْشینا گویند و به پارسی سوسن گویند و سوسن آسمان‌گون که افامیرون گویند، یعنی او را از لون آسمان حظی است. و بیخ سوسن سیاه را به لغت رومی اخینوس گویند. (صیدنه ص ۴۰۲).

سوسن آزاد: سوسن سپید بستانی که او را پارسیان سوسن آزاد گویند گرم و خشک است در دو درجه. (صیدنه ص ۸۹۳). سوسن چهار نوع بود: یکی سفید بود و آن را آزاد خوانند. (اختیارات ص ۲۳۹).

سیب کوهی: تفاح به پارسی سیب را خوانند. معتدل‌ترین وی شامی بعد از آن اصفهانی. پس قرقاینی و فلیطی و آنچه تفه بود بد باشد و همچنین نارسیده. (اختیارات ص ۸۲).

سیسنبر: به پارسی سه سنبل گویند و نمام نیز گویند و نمام الملک هم گویند. (اختیارات ص ۲۴۱، ۴۳۸).

سیماب زنده: زیبق به پارسی سیماب بود وی را نام بسیار بود. (اختیارات ص ۲۱۳). سیماب را اطبا زیبق گویند. لیث گوید سیماب را «زاوق» گویند و زیبق نیز گویند و به لغت هندی او را پاره گویند و «بارروَرس» گویند و به رومی «درارریون» گویند. سیماب کشته و ناکشته چون خورده شود هلاک کند. (صیدنه ص ۳۶۰).

شادنج: را به لغت رومی همیاطوس گویند و هماطیطس هم گویند و به سریانی شادنا گویند و کیفاددمیا نیز گویند و به پارسی شاهدانه گویند و «بیدونا» هم گویند و به تازی او را حجرالدم گویند و از جمله انواع او شادنج عدسی است و لون او سرخ باشد و بر جرم او به شکل نقطه‌ها باشد به مقدار ماش و عدس. (صیدنه ص ۴۱۳. مخزن ص ۵۳۷).

شادنج عدس مغسول: به پارسی شادنه گویند و به عربی حجرالدم و آن انواع است: عدسی و جاورسی و هندی. نیکوترین آن عدسی بود و دیگر جاورسی که آن را خشخاش نامند. و بعد از آن هندی. و عدسی باید که از عدس پهن‌تر بود و به غایت سرخ بود، چنانچه به سیاهی مایل بود. (اختیارات ص ۲۴۴). شادنج را به لغت رومی

«همیاطوس» گویند و «هماطیطیس» هم گویند و به سریانی «شادنا» گویند و «کیفاددمیا» نیز گویند و به پارسی «شاهدانه» گویند و «بیدونا» هم گویند و به تازی او را حجرالدم گویند. (صیدنه ص ۴۱۳).

شاه بلوط: را به لغت سریانی بلوط گویند. اهوازی گوید به لغت رومی او را قسطنه گویند و هیأت به اندازه نیمهٔ جوز باشد و مزه آن به مزه فندق نزدیک باشد و قوت بلوط بیش است. (صیدنه ص ۴۱۱). فسطل خوانند و آن شیرین‌تر از بلوط بود. (اختیارات ص ۲۴۴).

شاهترج: به لغت رومی «گنگیدیون» گویند و دیسقوریدس گوید شاهترج نباتی است که منبت او در بلاد شام بود و به زمین قلیقاء بود و به گزر دشتی ماند جز آنک از گزر دشتی نبات او باریکتر بود و تلخی در او زیادت باشد و او را پخته و خام بخورند و به هندوی او را پاپله و پایره هم گویند و به زابلی «تشنک» گویند. (صیدنه ص ۴۱۰).

شاهسفرم: شاهسپرم به لغت تازی «ضمیران» گویند و نام مطلوب او ریحان است، اگر چه نام ریحان بر جملهٔ ریاحین اطلاق کنند به طریق مجاز، اما لفظ ریحان در موضع مقابله است به طریق حقیقت. و به لغت عرب او را حمام گویند و عرب، حمام شکوفه او را گویند و بعضی گفته‌اند، حماحمر، شاهسپرم سرخ را گویند. (صیدنه ص ۴۱۲). شاهسفر هم حبق کرمانی است و بهترین وی سعتر بود و آن را شاهسفرم کرمانی و ریحانی هم گویند. (اختیارات ص ۲۴۴).

شبت: به لغت رومی «انقیون» گویند و «انیثون» نیز گویند و به لغت سریانی «شبتا» گویند و به پارسی «شبد» گویند و به سجزی «شوت» گویند. ازهری گوید گیاهی که او را شبت گویند در لغت پارسی «شود» بوده است و شبت معرب است از او. (صیدنه ص ۴۱۶). به شیرازی شود گویند. بهترین آن تازه بود که گل وی شکفته بود. (اختیارات ص

۲۴۶). به فارسی شوت و شود و به یونانی و انبیتون و به هندی سواسوی و تخم آن را به هندی والان خورد گویند. (مخزن ص ۵۴۱).

شب یمانی: شب به لغت هندی «مک» گویند و به زابلی «زمج» گویند و به سجزی «مه» گویند و لیث گوید شب سنگی است که از جوهر نو او زاگ و امثال آن حاصل می‌شود و جالینوس گوید و از جملهٔ انواع شب یمانی در منفعت به باشد و جرم او سپید بـود و درفشان. و در یمن کوهی است که از سر آن کوه آبی بیرون می‌آید و به دو طرف از آن کوه فرود آید، پیش از آنکه به زمین رسد منجمد شود، چنانکه یخ و امثال آن و شب یمانی از آن حاصل آید. (صیدنه ص ۴۱۴). (و نیز نگاه کنید به زاج).

شحم: نیکوترین پیه آن بود که از حیوان فربه و مستکمل گیرند. (اختیارات ص ۲۵۰). شحم الارض را «قسط» گویند و جاحظ گوید شحم الارض را شحم الرمل نیز گویند و جرم او سپید بود و در نظر خوب نماید و معنی شحم به پارسی «پیه» باشد و جالینوس گوید پیه از فربهی گوشت سبکتر باشد و پیه بط از پیه بز لطیف‌تر است و پیه ماکیان و خروس نِزدیک است به منفعت پیه بط و پیه شیر در غایت حرارت است و پیه ماهی دافع است مُرآب سیاه را که در میان طبقات چشم نازل شود و پیه خر داغهای روی و اندام را ببرد و لون اصلی را به اندام باز دهد و پیه گوزن تشنج را رفع کند. پیه روباه ریش گوش را منفعت کند. (صیدنه ص ۴۱۹).

شخار(قلی): لیث گوید شخار را که به او جامه شویند عرب او را قِلی گوید و او خاکستر درخت طاق است که عرب او را غضا گوید و طریق ساختن او آن است که درخت طاق و شوره گیاه را تر بیارند و آتش در او زنند. چون خواهد که جملهٔ اجزای او سوخته شود آب بر وی بریزند. چون آب به وی رسد جرم او سخت شود و شخار گردد و بـه لغت رومی او را اسطوریقون گویند و به سریانی قلیا خوانند و به لغت پارسی شخار گویند و به هندی سجی گویند و در بعضی از مواضع ساجی گویند و یک نوع آن است که او را

کالو خوانند و صاحب المشاهیر گوید به لغت عرب او را قلی و قلو گویند. (الصیدنه ص ۵۰۱).

شراب افسنتین کبیر: افسنتین رومی چهار رطل، غاریقون مثل آن، گلسرخ، هشت رطل، صبر زرد، دو رطل حاشا مثل آن مصطکی، تخم کرفس، اذخر، انیسون، سنبل الطیب، اسارون، ساذج هندی، هر یک، یک رطل، نعناع، اصل السوس سه رطل، بیخ کرفس، بیخ رازیانه دو رطل، فودنه زعفران هر یک، یک رطل و نیم در هشت رطل شراب بجوشانند تا به نصف رسد با یک رطل و نیم عسل به قوام آورند و اگر به جای شراب آب و به جای عسل شکر کنند می‌تواند بود. (تحفه ص ۳۳۴).

شراب انار: شربت انار... باید به قدر ثلث انار از آبهای او قند یا عسل یا دوشاب انگور می‌باشد و بعضی بالمناصفه گفته‌اند. (تحفه ص ۳۳۳).

شراب انار شیرین ← شراب انار

شراب خشخاش: صد عدد خشخاش رسیده را با تخم او کوبیده با پوست را علی حده نیم کوب کنند و تخم او را نرم بسایند و باده شل آن از آب نیسان بجوشانند تا به ثلث رسد و با مثل آن شکر به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۳).

شراب زوفا: به مویز منزوع العجم سی درم، عناب سپستان، انجیر خشک، بیخ سوسن، اصل السوس از هر یک بیست درم، بیخ رازیانه، بیخ کرفس، پرسیاوشان، زوفای خشک از هر یک ده درم، به دانه، انیسون، تخم رازیانه، از هر یک پنج درم، جو مقشر، مغز، تخم خیارین، تخم کدو و خربزه، مغز پسته، مغز حب صنوبر، سنبل الطیب، اذخر، تخم خطمی، تخم کتان، از هر یک سه درم، اجزا را نیم کوب کرده بجوشانند و با چهار رطل شکر به قوام آورند و مغزها را کوبیده در آن حل کنند نوع دیگر که مشهور است:

زوفای خشک، پرسیاوشان....؟ انجیر زرد دو عدد عناب، سپستان از هر یک سی عدد، فراسیون، تخم خطمی، اصل السوس، بیخ سوسن از هر یک سه رطل، حلبه چهار رطل، مویز بی دانه بیست رطل، تخم کرفس، تخم رازیانه از هر یک دو رطل جوشانیده آب او را با دو رطل شکر به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۳).

شراب سیب ترش: باید به قدر ثلث او، آب او، قند یا عسل یا دوشاب انگوری باشد و بعضی بالمناصفه گفته‌اند. (تحفه ص ۳۳۳).

شراب صندل: شربت صندل: بیست رطل صندل سفید را نیم کوب کرده در نیم رطل گلاب دو شبانه روز خیسانده صاف نمایند و جرم صندل را در آب بجوشانند تا بقیه قوت را به آب دهد. پس صاف نموده با گلاب سابق و یک رطل شکر به قوام آورند و اگر قابض‌تر خواهند یک اوقیه ناردان ترش را در آن خیسانیده صاف نمایند و بعد از آن به قوام آورند و اگر قسم ترش او را خواهند به جای گلاب در سرکه و یا آب لیمو بخیسانند و در شربت صندلین، صندل سرخ و سفید بالمناصفه کنند و او قابض‌تر می‌شود. (تحفه ص ۳۳۵).

شراب عناب: عناب یک رطل، گشنیز خشک، عدس، بیخ کاسنی از هر یک دو اوقیه در ده رطل آب بجوشانند تا به ثلث رسد، پس صاف نموده به وزن او شکر به قوام آرند. (تحفه ص ۳۳۳).

شراب عود: شربت عود ترش: آب سیب ترش و شیرین، آب انار ترش و شیرین، آب به ترش و شیرین، آب لیمو از هر یک پنجاه رطل، با سی رطل قند به قوام آورند و عود قماری، صندل سفید، گل سرخ قرنفل، مصطکی، سنبل الطیب، اسارون، بسباسه بادرنجبونه ساذج، مشک عنبر ورق طلا، ورق نقره در آن حل کنند. (تحفه ص ۳۳۵).

شراب غوره: دو رطل آب غوره بجوشانند تا به نصف رسد و یک شب بگذارند و روز دیگر با دو رطل قرنفل بجوشانند تا بوی آن را بردارد و با رطلی شکر به قوام آورنـد. (تحفه ص ۳۳۶).

شراب قابض: چهار رطل گلسرخ اقماع دار را به یک دفعه در ده رطل آب بجوشانند تا به ربع رسد و صاف نموده با هموزن او شکر به قوام آورند و اگر قوی تر خواهند به ازای هر یک رطل آن هر یک از مصطکی و تخم مورد و صندل سفید و آرد کـنار، گشـنیز خشک، طباشیر یک مثقال در پارچه بسته در او ببندند تا بجوشد. (تحفه ص ۳۳۱).

شراب گل: تخم کاهو و طباشیر و مصطکی و انیسون از هر یک، یک رطل به ازای هر یک رطل شربت ادویهٔ مذکوره را به وزن مزبور گرفته در میان شربت بیندازند تا بجوشد و طریق آن است که پنج رطل آب را به جوش آورده چهار رطل برگ گل تازه را به چهار دفعه بریزند و هر دفعه یک رطل آب بسوزد. پس آن را صاف کرده به دستور حصهٔ دیگر را بریزند تا اینکه از این آب ربع بماند و اگر قوی تر خواهند گل را پنج یا شش رطل می‌توان کرده و شیخ الرئیس زیاده بر پنج را منع نموده. پس با هموزن آب صاف او، و شکر به قوام آورند و قدر شربتش از ده رطل تا سی مثقال است با یخ و اگر با نصف او سکنجبین بنوشد جهت قمع صفرا اولی است. (تحفه ص ۳۳۱). (و نیز نگـاه کـنید بـه گلنگبین).

شراب لسان الثور: شربت گاو زبان، گل گاوزبان چهل رطل، بادرنجبونه بیست رطل جوشانیده آب او را با دویست رطل شکر به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۳).

شراب مورد: تخم مورد را با چهار مثل آن آب بجوشانند بعد از خیساندن و نیم کوب کردن آن تا به ربع رسد و با وزن او شکر به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۵).

شراب میبه : آب به ترش دو رطل، آب سیب ترش یک رطل بجوشانند تا به نصف رسد و اگر با یک رطل عسل و یک رطل شراب کهنه بجوشانند تا غلیظ شود کف بگیرند. عود، زعفران، مصطکی، بسباسه، سنبل الطیب، قرنفل، جوزبوا، هیل، قاقله، کبار، دارچینی، زنجبیل مشک، سک ساییده اضافه نمایند. (تحفه ص ۳۳۶).

شراب نعنع: آب نعناع افشرده بیست رطل، خردل سرخ بیست رطل، شب یمانی یک رطل، نرم ساییده با نودل خمیرمایه در هزار و دویست رطل آب بجوشانند تا به نصف رسد. پس صاف نموده با ششصد رطل عسل به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۲).

شعر: به معنی موی است

شفتالو: برگ درخت «خوخ» که به پارسی شفتالو گویند سودمند است مردفع کرم شکم او کدو دانه را. (صیدنه ص ۲۸۳). خوخ به فارسی شفتالو و به هندی آرو نامند و آن دو نوع است آنچه پوست آن نازک و رنگارنگ و سفید و سرخ و زرد و مزغب و از گوشت جدا گردد آن را هلو نامند و غیر آن را شفتالو کاردی. و شفتالو نیز دو نوع می‌باشد. لطیف و شاداب و غیر لطیف و شاداب و همه اجزای درخت آن تلخ می‌باشد. (مخزن ص ۴۰۶).

شقاقل: بیخ گزر دشتی را گویند و دوقو تخم او را گویند و او را از سمرقند به اطراف برند و به هندی کیرکاکول گویند. (الصیدنه ص ۳۶۹). اشقاقل، شقاقل و ششقاقل و شقیقل نیز گویند و آن جزر اقلیطی بود. به پارسی گزرالبر خوانند بهترین آن ستبر بود که لون او به زردی زند و به وزن سنگین بود. (اختیارات ص ۳۲). (و نیز نگاه کنید به دوقو).

شکر سرخ: به فارسی شکر و به هندی سرکرا و شکر سرخ مایل به سیاهی را بوره نامند. (مخزن ص ۵۰۷).

شکر طبرزد: شکر صلب: طبرزد اسم جمیع اقسام صلبه است مانند قند و نبات و نمک سنگ.

شلغم: سلجم نیز گویند و آن لغت است. به پارسی شلغم گویند و به شیرازی شلم بری و بستانی بود. (اختیارات ص ۲۵۶).

شمع: موم خوانند به پارسی و دیسقوریدوس گوید بهترین وی سرخرنگ بود و خوشبوی که بوی عسل از وی آید و بی‌خلط بود. (اختیارات ص ۲۵۷). به لغت رومی «قاروس» گویند و «قیرس» نیز گویند و به پارسی «موم» گویند و به لغت هندی «مین» گویند و ابن السکیت گوید «موم» لغت عربی است و دیسقوریدس گوید از انواع موم نیکوتر آن است که لون او به سرخی مایل بود و نیک چرب باشد و به مشام از وی بوی عسل رسد و از پس این نوع آنچه سپید باشد بهتر باشد از سایر انواع و طریق صاف کردن او آن است که او را به نمک به آب بشویند. (صیدنه ص ۴۲۷).

شیر خشت: شیر خشک به پارسی شیر خشت گویند. بهترین آن بود که شفاف بود مانند صمغ عربی و از سیه چوب حاصل شود. (اختیارات ص ۲۶۳). صمغ درختی است به نام کشیر که چوب آن صلب و سخت است و از آن عصا بسازند و در بلاد خراسان و مرو است و بعضی جاهای دیگر می‌روید. خشت به لغت اهل آن نواحی به معنی صمغ است و نام آن صمغ کشیر خشک بود و با حذف کاف شیر خشک شده است. (مخزن ص ۵۵۹).

شونیز: شنیز بود و حبة‌السودا نیز گویند و به پارسی سیاه دانه خوانند. (اختیارات ص ۲۵۸). لیث گوید «سویدا» عرب «شونیز» را گویند و بعضی گفته‌اند او را «حب السودا» گویند و ابن اعرابی گوید صداب در او شینیز باشد و ابوحنیفه دینوری گوید اصل او پارسی است و در اصل شونیز بوده است. (صیدنه ص ۴۲۸).

شیاف: جهت زحیر که سده با او نباشد مجرب است. افیون، مرصاف، کندر، زعفران بالسویه با آب گشنیز سرشته شیافهای باریک بسازند و در میان او ریسمان بگذارند که سر ریسمان بیرون مقعد باشد.

شیاف مامیثا: را به لغت رومی قولوقیون گویند و به سریانی مامیثا گویند و محمد زکریا گوید شیاف مامیثا عصاره است و لون او زرد باشد که به سیاهی میل کند و در طعم او اندکی تلخی باشد. (الصیدنه ص ۳۸۵). ممیثا نیز گویند و آن دو نوع بود: یک نوع گل وی سرخ بود و آن را ارغامونی گویند و یک نوع گل وی زرد بود و نیکوترین آن زرد بود از وی شیاف سازند و آن را عصارهٔ مامیثا و شیاف مامیثا نیز گویند. (اختیارات ص ۴۰۲). لغت نبطی است و آن را همینا نیز نامند. نباتی است شبیه به خشخاش بحری معروف به خشخاش مقرن و برگ آن مایل به سفیدی و بازدایه شبیه به اره و ترغب و با رطوبت چسبنده و گل آن زرد و ثقیل الرئحه و پر آب و ثمر آن مانند خشخاش مقرن و تخم آن به قدر کنجد سیاه که آن را کوبیده و اقراص می‌سازند. (مخزن ص ۸۱۵).

شیر املج: املج چون در شیر خیسانند شیر املج گویند. (اختیارات ص ۲۶۳).

شیطرج: وی را عصاب به زبان بربری و به یونانی لیبدیون. و آن انواع بود و بهترین آن صاحب منهاج گوید هندی بود یا بحری. و مؤلف گوید که امتحان کرده شد بهتر از پارسی نیست. (اختیارات ص ۲۶۱). شیطرج معرب چیترک هندی است و به هندی چیته نیز نامند و اکثر بدین نام معروف است و گویند معرب شیترهٔ فارسی است و به عربی مسواک الراعی و خینوس و فاغوس و خامشه نیز نامند و به یونانی لیبدیون و به فارسی بیخ برنده نامند. (مخزن ص ۵۶۰). به لغت هندی چتره گویند و به سریانی جطرغ گویند و به لغت رومی لوبادون و لیپیدیون نیز گویند. (الصیدنه ص ۳۸۱).

صبر: را به لغت سریانی «علوا» و پارسیان «الوا» گویند و به لغت رومی «الو» گویند و به هندوی «بولو» گویند و درخت «صبر» را به هندوی «کوار» و در مغرب او را «صباره»

گویند. لیث گوید «صبر» عصارهٔ درختی است که برگهای او دراز باشد و ستبر و تیره رنگ و به نیام کارد ماند و نبات او را «اسفودالس» گویند و شکوفهٔ او سپید باشد و میوهٔ او به میوهٔ «اسفودالس» ماند و صبر صمغ این درخت است و نیکوتر او صبر سقوطری است و لون او سرخ بود و بوی او خوش بود و جرم او ریز شونده باشد، چنانکه چیزی در دست مالیده شود و تلخی در طعم او کمتر باشد و نوع دیگر «صبر شحمانی» است و نوع دیگر «صر عدنی» است و نوع دیگر «صبر حصرمی» است. (صیدنه ص ۴۳۸).

صمغ: لغت عربی است به یونانی فوقمینون و به سریانی قامون و به رومی دینون و به فارسی ارد و به شیرازی ازدو و به هندی کوند نامند. ماهیت آن رطوبتی است که از تنه بعضی اشجار تراوش می‌کند و مراد از مطلق آن صمغ عربی است که از درخت ام غیلان که مغیلان نیز نامند حاصل می‌گردد و بهترین آن زرد مایل به سفیدی صاف شفاف براق آن است که چون در آب اندازند و زمانی بماند منتفغ نگردد. (مخزن الادویه ص ۵۷۰). هر چه از درخت ترشح کند که منجمد شود عرب او را «صمغ» گویند و قطعه‌ای را از او «صمغه» گویند و جمع را «صمغ» گویند. و از جملهٔ انواع او «صمغ عربی» نیکوتر باشد و علامت زیادتی جودت در او آن است که پاکیزه بود و در او خس و خاشاک نباشد و صمغ عربی از ام‌غیلان حاصل آید. (صیدنه ص ۴۴۸). صمغ عربی بهترین صمغها بود و نیکوترین آن صافی و بی‌چوب بود و سفید باشد و چون در آب نهند زود گداخته شود. (اختیارات ص ۲۶۹).

صمغ البطم: علک البطم است به پارسی «نباست» گویند و به شیرازی «کندر». (اختیارات ص ۲۷۰).

صمغ عربی ← صمغ

صندل: لیث گوید صندل چوبی است و بعضی از او به لون زرد بود و بعضی سرخ و

خوشبوی بود و نام هندی او را «چندن» گویند و به لغت هندوان جزایر دریای هند نام او سویکهند است و به لغت هندی او را گلوسقطا گویند و به لغت یونانی ایسیالیتوس گویند و نیکوتر صندل مقاصری است و لون این نوع زرد باشد و جرم او هموار باشد و نرم و به وزن گرانسنگ بود. (صیدنه ص ۴۴۹). ابن مؤلف گوید درخت صندل را تخمی بود مانند عدس و آنچه پدر این ضعیف آورده که بهترین صندل مقاصری زردرنگ بود همچنین است که صندل مقاصری زرد بود و گران وزن و چرب و نرم بود به سودن و خوشبوی و بعد از مقاصری جوزی و آن پاره‌های بزرگ ستبر بود و سفید بود که به سرخی آمیخته بود و به سودن درشت بود و این صندل باریک چوب بود و سرخ و سفید بهترین انواع صندل است. (اختیارات ص ۲۷۱). معرب سندل است و گویند لغت سریانی است و به یونانی حلوسطقاقیل و به رومی فلوریقا و به هندی چعدن نامند. (قرابادین کبیر ص ۲۷۴). چوب درختی است عظیم به قدر درخت گردکان و انبه و نیب و شاخه‌های آن افتاده بر روی زمین و ثمر آن در خوشه مانند جته‌الخضرا و... سه نوع می‌باشد: صندل ابیض، صندل زرد و صندل سرخ. (مخزن الادویه ص ۵۷۰).

طباشیر: به لغت هندی «طباشیر» را «توشیر» گویند و «بنس روچن» نیز گویند و به سریانی «طواشیر» گویند و «طبق شیر» هم گویند و از زمین هند نوعی از ادویه به اطراف می‌برند که به آرد مشابهت دارد از روی صورت. او را «لکچ» گویند و بعضی از صیادنه او را «طباشیر هندی» گویند و محمدزکریا گوید آنچه از او «طباشیر هندی» گویند چیزی است که در میان «نی »نیز باشد، و ابومعاذ گوید خاکستر بیخ نیزه است که او را «طباشیر هندی» گویند. (صیدنه ص ۲۵۵). نیکوترین آن سفید سبک بود که زود خرد شود. ابن مؤلف گوید در شهر هند قصبهای دراز بود و بادهای سخت آید و قصب به هم ساید و آتش از آن پیدا شود و در قصبها افتد و سوخته گردد و خریق آن طباشیر بود. (اختیارات ص ۲۷۹).

طبیخ افتیمون و غاریقون: منقول از کامل، هلیله زرد و کابلی و سیاه و پوست بلیله

آمله مقشر مویز بی دانه، آلوی بخارا، گل گاوزبان، گیاه غافث، بادرنجبونه، اسطوخودوس، بسفایج، تربد سفید محکوک در پنج رطل آب بجوشانند تا به یک رطل و ثلث رسد، پس افتیمون اضافه نموده بجوشانند تا یک رطل بماند و صاف کنند و غاریقون را در آن حل کرده بنوشند و باید غاریقون را در عسل سرشته باشند و به جهت صاحب جنون و مالیخولیا صبر سقوطری خربق سیاه اضافه کنند و جهت اخراج بلغم لزج به جای صبر و خربق شحم حنظل کنند. (تحفه ص ۳۴۰).

طحلب: عرب طحلب را پلیدی گویند که بر روی آب پدید آید و در وقتی که آب در موضع دیرتر بماند و پارسیان او را «جامه غوک» گویند و «طحلب بحری» بر سنگهایی باشد که در نواحی ساحل دریا باشد و او بر سنگ چنان رسته شود که موی بر اندام حیوان و در باریکی به موی ماند و جالینوس «عدس الماء» ذکر کرده است و از او به «طحلب» عبارت کرده است و «طحلب بحری» از درخت «بلوط» و «جوز» و «صنوبر» برگیرند و «صنوبر» عرب آن را گویند که «قطران» از او حاصل آید. «عرمض» و «غلفق» آن سبزی را گویند که بر روی آب باشد و اگر به اطراف باشد او را «طحلب» گویند و طحلب را «نورالماء» و «کتان الماء» گویند و «طحلب» خشک در آتش سوخته نشود. (صیدنه ص ۴۵۶). خر و الفضفادع خوانند و به پارسی جامه خواب بک گویند. (اختیارات ص ۲۸۰).

طراثیث: بعضی از اهل نواحی سیستان او را «هیوز» گویند و «خیوز» نیز گویند و بیخ نباتی است که منبت او در ریگها باشد و لون او به سرخی مایل بود. و گویند طراثیث عصارهٔ نباتی است که او را «لحیةالتیس» گویند و بولس گوید طراثیث عصاره درختی است که او را به رومی «قیسارون» گویند. (صیدنه ص ۴۵۷). طرثوث نیز گویند و به شیرازی بل شیرین خوانند و آن سرخ و سفید بود. بهترین وی سفید بود. (اختیارات ص ۲۸۱). به معنی رب الارض و رب ریاح و آن نباتی است خشبی شبیه به فطرو. (تحفه ص ۱۷۷). اسمی است مشترک میان اشتر غار و درخت اشق. (مخزن ص ۵۸۳).

طرفا: به پارسی درخت گز خوانند و آن انواع بود یک نوع ثمر آن گز مارخ بود و آن امل بود و ثمر وی حب الامل خوانند و ثمرةالطرفا نیز گویند. (اختیارات ص ۲۸۲. تحفه ص ۱۷۶).

طفشیل: عدس مقشر بود که با سرکه پخته باشند. (اختیارات ص ۲۸۳).

طین قیمولیا: گل خوزی را قیمولیا گویند. (صیدنه ص ۵۷۱، ۵۶۴). حجرالرضام خوانند و آن مانند رخام سفید بود و صفایح بر صفایح و براق و خوشبوی بود و گویند از وی بوی کافور آید و چون تازه بود، دیسقوریدوس گوید آن دو نوع بود: یکی سفید و دیگری فرفری و وی دسیم بود. جالینوس گوید قوت وی مرکب بود و در وی تبریدی و تحلیلی. (اختیارات ص ۲۸۷).

عاقرقرحا: بیخ «طرخون کوهی» را «عاقرقاحا» گویند. (صیدنه ص ۴۷۱). در دمشق «عودالقرح» خوانند و به یونانی فوریون و به شیرازی اکوا و بهترین آن بود که تیز و محرق بود و زبان را به غایت بسوزاند. (اختیارات ص ۲۹۳). معرب اکرکره هندی است و گفته‌اند لغت نبطی است و بعضی گفته‌اند لغت عربی است مشتق از عقروتقریح. (مخزن ص ۵۹۷).

عصاره لحیةالتیس: ابوحنیفه گوید «ذنب الخیل» «لحیةالتیس» را گویند و در زمین عرب بسیار باشد و عصارهٔ او در معدن منجمد نشود تا او را بر زمین دیگر نقل کنند. و گویند او را که او «کرفس کوهی» است و به لغت سریانی او را «لحیةالتیس» گویند و او را باسیوس گوید که به سریانی «طوررا» گویند و به یونانی «قباواریس» گویند. (صیدنه ص ۳۱۱). نباتی است که به رومی هوقسطیداس خوانند و به پارسی اسلیخ و به عربی اذناب الخیل و به اصفهانی شنک. (اختیارات ص ۳۹۵). لحیةالتیس لغت عربی است در

ماهیت آن اختلاف است مالقی و بغدادی و انطاکی و غیر اینها گفته‌اند نباتی است مجعد و بر روی زمین مفروش و از زمین بلند نمی‌شود. (مخزن ص ۷۸۵).

عصاره غافت: غافت بهترین وی فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آورند و رومی نیز نیکو بود. (اختیارات ص ۳۱۳).

عصاره قثاءالحمار: به رومی قثاءالحمار را اغرسوقویس گویند و عصارهٔ او را «ایطرون» گویند و به پارسی «سیب خاکی» گویند. از عصارهٔ او آنچه سبز باشد و سبک بود و سال زیادت بر او گذشته باشد نیکوتر بود. (صیدنه ص ۵۳۹). به پارسی خیارزه سپند گویند و آن قثاذ بری است و اهل اندلس علقم خوانند و آرد قثای نیز گویند و به یونانی اسفیراو اغریوس و عصارهٔ ثمر آن را اطریون گویند. (اختیارات ص ۳۳۸).

عصارهٔ قنطوریون: چنین آورده‌اند که قنطوریون دو نوع است: یک نوع از او بزرگتر باشد و این نوع را «لوفای بزرگ» گویند و چون به تازی از او عبارت کنند «لوفای کبیر»

گویند و به لغت عرب او را خصی الثعلب گویند و نوعی دیگر باریکتر باشد به هیأت و قنطوریون خرد را بعضی «لوفاءالصغیر» گویند. این را لمنیسون نیز گویند. (صیدنه ص ۵۶۹).

عصاره لسان الحمل: به لغت رومی لسان الحمل را «ارنوغلوسن» گویند و به پارسی زهرگوش و خرگوش خوانند و به یونانی «بره» را گویند. «ارنو»، «غلوس» زبان را گویند و به لغت لاتینی او را «بلطیریمون» گویند و گویند لسان الحمل دو نوع است و آنچه بزرگتر است به مقدار منفعت در وی بیش است. (صیدنه ص ۶۲۸). نباتی است مانند زبان بره و به شیرازی آن را ورق بارتنک خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بزرگتر بود. (اختیارات ص ۳۹۶).

عصارة‌المسک: عصارة‌السوس بود و رب السوس نیز خوانند. (اختیارات ص ۲۹۹).

عفص: و «قیقیدیس» گویند او را به لغت رومی و به پارسی «مازو» گویند و اهل ترمذ «سکفس» گویند و به سریانی «افصی» گویند و «میشی» هم گویند و دیسقوریدس گوید «مازو» میوه درخت بلوط است و هر چه از او خام بود خردتر باشد و بعضی از او و پوستها رفته باشد و جرم او گران بود و هموار و هر چه خام بود از او به باشد و گویند این درخت سالی «بلوط» آرد و سالی «مازو». (صیدنه ص ۴۸۷). به پارسی مازو گویند و به یونانی «فقیس» و بهترین آن بود که سبز بود و سوراخ نداشته باشد و آن را بقافالیس خوانند و آن غوره بود و آنچه رسیده بود سرخ رنگ و سست و بزرگ و سفید بود و این نوع ضعیف‌تر از سبز بود و سوختن وی یا به آتش بود و یا بازیت بسوزند تا سوخته گردد. (اختیارات ص ۳۰۲).

علق: نباتی است که به لغت رومی «اپنوس» گویند و معنی آن آکل باشد به لغت تازی

اعنی خورنده و به رومی «افدیله» گویند و به سریانی «علقثا» گویند و پارسیان «دیوچه» گویند و به هندوی «جوک» گویند و به فرغانه «زروک» گویند. (صیدنه ص ۴۹۱). شریف گوید چون بر موضعی نهند که خون فاسد بود قائم مقام حجامت بود، خاصه کودکان و زنان را و بر ریش‌ها و سعفه و قوبا نهند خون فاسد بکشد. علق را به شیرازی ورن خوانند و به اصفهانی دیوجه و به لفظی دیگر لوزی و زلوی. (اختیارات ص ۳۰۶).

علک: علک البطم

علک البطم: هر صمغی که وی را توان خاییدن، علک خوانند و علک الانباط صمغ

البطم خوانند و بهترین وی سفید بود و به زردی زند. (اختیارات ص ۳۰۶). صمغ درخت بطم است حک آن را قلفون و به فارسی سقز و به اصفهانی قندرون نامند. (مخزن ص ۶۱۷).

عناب: به ضم عین درختی است معروف قریب به درخت کنار و زیتون در بلندی و برگ آن اندک ضخیم‌تر و طولانی‌تر از برگ کنار و یک روی آن مرغب و پوست درخت و چوب آن سرخ رنگ و خالدار است.... درختی است که پارسیان او را سنجدان گویند و به سریانی زیزوفی گویند. رومیها او را ژیزفون گویند. (مخزن ص ۶۱۸). به شیرازی شیلانه گویند و به کرمانی حیلان. (اختیارات بدیعی ص ۳۰۸). عناب درختی است که پارسیان او را «سنجدان» گویند و به سریانی «زیزوفی» گویند و عناب «غبیرا» است و لغت رومی او را ژیزفون گویند و به فرغانه درخت او را سنجد جیلان گویند. (صیدنه ص ۴۹۴).

عناب کرمانی ← عناب

عنب الثعلب: را عرب «عبب» نیز گویند و به تازی «راء» گویند و پارسیان او را «روس انگژده» گویند و «روس» در بعضی مواضع «روباه» را گویند و «انگژده» دانهٔ انگور را و «فنا» به الف مقصوره «عنب‌الثعلب» را گویند. (صیدنه ص ۴۹۵). قثا خوانند و زبرق نیز گویند و ثلثان هم گویند. به پارسی روباه تربک خوانند و سگ انگور نیز گویند و به لفظی دیگر تولیدون گویند.و ابن مؤلف گوید که روستاییان شیراز آن را رز روباه تربک خوانند و سگ انگور نیز خوانند و آن پنج نوع بود: یک نوع از آن کشنده بود. (اختیارات ص ۳۰۸). آن را قثا و زبرق و ثلثان و تولیدون و به فارسی روباه تربک و روباه تورک نیز به معنی انگور روباه و شکر انگور روباه نیز و به ترکی قوش اوزمی و به اصفهانی تاج ریزی و به هندی کموه و مکوی و کاک ماجهی و به لاتینی سلاطم و به بربری مرابله و به کستیلان ازمور نامند و آن ثمر درختی است و بستانی و بری و جبلی می‌باشد. (مخزن

ص ۶۲۰، تحفه ص ۱۸۶).

عنبر: را به عربی «ابلیم» نیز گویند و به زبان رومی «ظاظا شیون» گویند و عنبر مختلف‌الانواع است و نیکوتر او «عنبر اشهب» است که به وزن سبک‌تر باشد و چون شکسته شود میانه او سپید بیرون آید و آن سپیدی به زردی مایل باشد و در میان او به شبه چشم ملخ تقبه‌ها باشد و نوع دیگر را «گره بر گره» گویند. و هر دو نوع به یکدیگر نزدیک‌اند و نوع سوم او را «سمکی» گویند. (صیدنه ص ۴۹۳). ابن حسان گوید «روث» دانهٔ بحری است و گویند چیزی است که در قعر دریا می‌روید و حیوانات دریا می‌خورند و بیشتر گویند که در شکم ماهی می‌یابند، می‌خورد آن را و می‌میرد. مؤلف گوید مومی است و بهترین آن مشهب بود که آن را سفید خوانند و دیگر ازرق که فستقی گویند و بعد از آن زرد که آن را خشخاشی گویند و عنبر باید که چرب بود و هر چند سفیدتر و سبک‌تر و سست‌تر بهتر باشد. (اختیارات ص ۳۰۹).

عود هندی: را به لغت عرب «امندلی» گویند و عود نیکو را «یلنجوج» و «النجوج» گویند و لحیانی «النجوج» و «النجج» و «یلنجوجی» نیز گفته است و عود را انواع مختلف است و نیکوتر عود هندی است که به وزن گرانسنگ بود و نرم و جرم او چرب بود. (صیدنه ص ۵۰۰).

غاریقون: رازی حکایت کند از جالینوس که «غاریقون» را مغشوش نتوانند کرد به آن سبب که چیزی نیست در ادویه که به او مشابهت دارد و هر چه سبک‌تر باشد چون شکسته شود جرم او هموار بیرون آید و کرانه‌های او هموار باشد و لون او به غایت سپید باشد و شیرین بود به مذاق از پس شیرینی تلخی رسد نیکوتر باشد و هر چه جرم او درشت بود و لون او زرد باشد و مشابهت او به چوب بیش بود و تیره رنگ باشد نیکو نبود. ابن ماسویه گوید غاریقون دو نوع است: نوعی از او نر است و نوعی ماده و آنچه ماده است نیکوتر است و ماده آن است که چون بریده شود اجزای میان او کژ بماند و

زود درهم شکسته شود و میانهٔ او سپید بود و جرم او تو بر تو باشد و به همدیگر برکوفته باشد و بعضی از اجزای او فرو ریخته باشد از جرم او و آنچه نر بود جرم او هموار بود و نبات او را بر هر موضعی بیابند و اختصاص بـه مـوضعی نـدارد. (صـیدنه ص ۵۰۳). غاریقون چیزی است شبیه به بیخ پوسیده اشجار سالی خورده کـهنهٔ پـوسیده مـانند درخت انجیر و امثال آن و یا ریشهٔ پوسیده گشته به سبب تعفن آنهاست. (مـخزن ص ۶۳۰).

غالیه: از ادویه مرکبه قدیمه است که گفته‌اند از مخترعات جالینوس و اصل آن مرکب از عنبر و حصی لبان و روغن به آن سه جزو و عرقهای خوشبوست. پس جهت اعراض و اغراض دیگر عود هندی و مسک و رامسک و لادن و امثال اینها اضافه می‌کنند. (مخزن ص ۶۳۳). از مرکبات قدیمه و مخترع او جالینوس است و اصـل او مشک و عـنبر و روغن بان و حسن لبه و عرقهای خوشبوست که به حسب احوال عود و مشک و رامک و موم و لادن و امثال او اضافه نمایند. (تحفه ص ۱۹۰).

غبیرا: به پارسی سنجد گویند. (اختیارات ص ۳۱۵). لیث گوید غـبیرا نـوعی است از انواع میوه‌ها و لفظ وحدان و جمع در او یکسان است و به فارسی سسـنک گـویند و سلس نام فریشته‌ای است. ابوحنیفه گوید او را غبیرا بدان گویند که برگ او به لون اغبر باشد و پارسیان او را سنجد آردک گویند. (صیدنه ص ۵۰۵).

غوره: میوه نارس انگور دارای رنگ سبز و طعم ترش است. (گیاهان دارویی ج ۱، ص ۳۶۴).

فانید: به لغت رومی «فانیذ» را «هندیقون» گویند. قند عصارهٔ نیشکر را گویند. چـون منجمد شود. «پانیذ» از او سازند. (صیدنه ص ۵۱۳). بهترین آن بود که از قـند سـفید سازند و وی غلیظ تر از شکر بود. (اختیارات ص ۳۱۹).

فراسیون: بیخ او را «براسیون» گویند و به لغت رومی «براسیون» رنگ سبز را گویند و او به «جعده» ماند و او را اطبا «صوف الارض» گویند و هیأت او آن است که خفچه‌های او در هم شکسته باشد و به لون سرخ بود و جرم او مزغب بود و به لیف ماند و چون بسوده شود در دست نرم نماید و زود شکسته شود و به شاخ درخت پنبه ماند و چون بار او خشک شود لون میوهٔ او به میوهٔ درخت چنار ماند و جالینوس در کتاب تریاق آورده است «فراسیون» گندنای کوهی است. (صیدنه ص ۵۱۵). فراسین گویند و حشیشةالکلب گویند و صوف الارض نیز گویند و آن کراث جبلی بود به پارسی گندنای کوهی است. (اختیارات ص ۳۲۳). به یونانی فراسین و برسون و به لاتینی ماد او یتیم و به عربی علقسا جهت آنکه تلخ است و هر چیز تلخ را علقم نامند و به فارسی افنان سرو کورار به معنی کراث جبلی که گندنای کوهی باشد گویند و لفظ کرویا، یمکن که تصحیف از کورار باشد. (مخزن ص ۶۴۹).

فرفیون: بیخ فرفیون را به لغت رومی «اوفربیون» گویند و معنی او به پارسی خورنده باشد و محمد زکریا گوید فرفیون، صمغ مازریون است و لون او سرخ بود که به زردی زند اما جالینوس در میامیر که یکی از تألیفات اوست گوید فرفیون شیر نوعی از خار است. (صیدنه ص ۵۱۶). آن را فریبون و افربیون و ابرلیون نیز نامند. و آن را گل بنفشه و حافظ اطفال و به بربری تاکسوت و به رومی فوطینوس و به یونانی کمالیون و اهل مصر و شام آن را لبانهٔ مغربیه خوانند در ماهیت آن اختلاف بسیار است. بعضی لبن مازریون و بعضی لبن زقوم دانسته‌اند. اصح همه اقوال قول غافقی است که روایت کرده که لبن دو نوع نبات است یکی شبیه به نبات کاهور پر شعبه و خارناک و پرشیر و دوم برگ آن سیاه و شاخه‌های آن مفروش بر روی زمین و خارهای این باریک و تیزتر و شیر این بیشتر و (مخزن ص ۶۵۱).

فطراسالیون: تخم کرفس کوهی بود و آن دانه سیاه طولانی شکل بود. (اختیارات ص

۳۲۷. صیدنه ص ۵۲۰).

فقاح الاذخر: لیث گوید «فقاح» از انواع عطر است و باشد که او را در بعضی ادویه به کار برند و او را «فقاح الاذخر» نیز گویند و یکی را از او «فقاحه» گویند و او از جملهٔ نباتهاست و هر گلی که برگهای شکوفهٔ او را از هم گشاده شود عرب گوید نفقح فقاح او پدید آید و بولس گوید نوعی است از ادویهٔ تر که از نمک سوخته در معالجات لطیف‌تر بود و در کتاب میامیر آورده است که او جوهری است که بر سر قیر ایستد در وقتی که قیر تر بود. (صیدنه ص ۵۲۲). هر شکوفه و زهری بود که آن را فقح خوانند. بهترین آن خوشبوی بود. (اختیارات ص ۳۲۷).

فلفل: ارجانی گوید «پلپل سیاه» گرم و خشک است در سه درجه و هر چه سیاه است قوت گرم کردن مزاج در او بیشتر است و آنچه سپید است قوت قبض در او زیادت و خشکی در «دارفلفل» کمتر است و جرم او به این معنی زودتر خورده شود و او میوه درخت «پلپل» است که در اول دفعه پدید آید. از پس او بار آرد. فلفل سپید خام است و نارسیده تا اگر رسیده شود لون او سیاه شود و دانه‌های او به اندازهٔ نخود باشد به مقدار. (صیدنه ص ۹۴۴). فلفل ابیض درخت فلفل مانند درخت انار بود و جالینوس گوید اول ثمره فلفل، دارفلفل بود و از بهر آن است که دارفلفل ترتر از فلفل بود. فلفل اسود به یونانی بایاری و آن گرمتر از فلفل سفید است. (اختیارات ص ۳۲۹).

فلنجمشک: بعضی فلنجمشک را فرنجمشک گویند و عرب اصابع الفتیات تعریف کرده است.صهار بخت گوید «فلنجمشک» را «قرنفل بستانی» گویند و به لغت هندی او را «سله» گویند و «تلسی» هم گویند. (صیدنه ص ۵۲۷). فرنجمشک معرب از برنجمشک فارسی است و قرنفل بستانی نیز نامند و آن بری و بستانی می‌باشد. (تحفه ص ۱۹۵). افرنجمشک، فرنجمشک و پلنکمشک و بلنجمشک و بزنجمشک نیز خوانند و به شیرازی بالنکوی خودروی خوانند و در بستانها روید. کنار آب روان بسیار بود.

(اختیارات ص ۳۸، ۳۲۴).

فلوس خیار شنبر: خیار شنبر به پارسی و هندی خیار چنبر خوانند و وی هندی و کابلی و مصری بود. بهترین وی هندی بود که ستبر و سیاه رنگ بود رسیده و فلوس وی براق بود و پوست وی رقیق بود. (اختیارات ص ۱۵۷).

فوفل: بعضی از فوفل سیاه بود و بعضی سرخ. ارجانی گوید فوفل میوه درخت است و جرم او به اندازه فندق باشد و بزرگتر نیز بود و گرد تمام نبود و از یک طرف او سوراخی باشد. (صیدنه ص ۵۳۲). ثمری است که در قوت مانند صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت نارگیل بود. (اختیارات ص ۳۳۱). معرب از کوبل هندی و به سریانی فوفلا و به رومی اورسیمون و به یونانی ضیموطوس و به هندی سپاری نامند و آن ثمر درختی است که در هند و دکهن و بنگاله به هم می‌رسد و نبات آن شبیه به نخل است. (مخزن ص ۶۶۳).

فوة‌الصباغین: لیث گوید «فوة‌الصباغین» به پارسی «روین» را گویند و به لغت تازی بود و «روناس» نیز گویند و اهل جرجان «روغناز» گویند و به رومی «اوروذیس» گویند و به هندوی «مجیت» گویند و یک نوع را از او پیوندهای اندک بود و نوع دیگر را پیوندها بسیار باشد و از جملهٔ انواع او «روین بردعی» باشد و از پس بردعی «روین زوزنی» است و نوعی از او به بلخ باشد و او را «روین حفصی» گویند و نبات او در اول سبز بود و چون رسیده شود لون او سرخ شود و چون رسیدگی او به کمال رسد سیاه شود و بیخ او سرخ باشد و باریک. (صیدنه ص ۵۲۸). به عربی عروق الصباغین و فوة‌الصبغ و به یونانی دوذریوس و به فارسی روناس و رودک و رودانک و به هندی مجتیهه و به فرنگی روبیه و فوۂ صغیر را به لاتین البیسم و به بربری روبیه منور نامند. (مخزن الادویه ص ۶۶۴، قرابادین کبیر ص ۳۱۸). معروف بود به فوت‌الصباغین و به پارسی روناس گویند و آن بیخی است سرخ و نیکوترین وی آن بود که سرخ و باریک بود که از ارمن

آورند و آن معروف بود به دربندی. (اختیارات بدیعی ص ۳۳۲).

فیقرا: به لغت یونانی به معنی تلخ است و از تألیفات بقراط و نافع است در امراض سر و رافع انجزه دماغی است و منقی معده و مواد بلغمی و ماده حبوب مسهله و گویند مضر کرده است و مصلحش عناب و قدر شربتش تا دو مثقال و قوتش تا دو سال باقی است. (تحفه حکیم ص ۳۰۲).

قاقله: دو نوع است نوعی از او خرد است و نوعی دیگر بزرگ‌تر از انواع اول و هر چند بزرگ است از او تخم او در غلاف باشد و به هیأت به غلاف نوع سپندان ماند بر سر نبات او و لون او سیاه باشد و غلاف دانهٔ او گرد باشد و در هر یک از غلاف او سه خانه باشد و تخم او سه گان سه گان به هم برگرفته بود در غلاف و مزه او به مزهٔ کافور ماند و او در غایت عزت و تقوم بود به نسبت داروهای دیگر را. (صیدنه ص ۵۳۵). به یونانی قطیداوس و به سریانی شرفیون و شوشما و به فرنگی کرده موم و به فارسی هیل و به عربی هال و به هندی الایچی نامند و در ماهیت از جمله اقاویهٔ عطریه است و ثمری است هندی. دو نوع می‌باشد کبیر و صغیر. قاقلهٔ کبار را قاقله ذکر و قاقله زنجی را به هندی بری الایچی نامند. (مخزن ص ۶۶۹). دو نوع است بزرگ و کوچک از آن بزرگتر از جوزبوا بود و حب آن مانند پنبه دانه بود بزرگتر به بزرگی و پوست آن صلب بود و رنگ وی سرخ بود که به سیاهی زند و قاقلهٔ کوچک را شوشمیر خوانند و خیربوا و هال بوا و هیل بوا گویند و آن سه نوع بود: یک نوع به مقدار جوزبوا لیکن مثلث شکل بود و دانهٔ ایشان نزدیک یکدیگر بود و یک نوع هیل است و گویند لطیف‌تر از بزرگ بود و بزرگ را نر خوانند و کوچک را ماده. (اختیارات ص ۳۳۵).

قثاءالحمار: به رومی «قثاءالحمار» را «اغرسوقویس» گویند و عصارهٔ او را «ایطرون» گویند و صهاربخت «اطریون» گفته است و به یونانی «فقلمینوس» گویند و به لغت لاتینی «میلوترا» نیز گویند و معنی او به پارسی «سیب خاکی» باشد و او را قثاء بری نیز

گویند، یعنی خیار دشتی. (صیدنه ص ۵۳۸). به پارسی خیارزه سپند گویند و آن قثاء بری بود و اهل اندلس علقم خوانند و آرد قثای نیز گویند و به یونانی اسفیرا و اغریوس و عصارهٔ ثمر آن را اطریون گویند. (اختیارات ص ۳۳۸). قثاءالحمار لغت عربی است و نیز به عربی مشط الذئب و صاب و به فارسی خیارزه اسپند و خیار خرو سماهنک و کربز و به یونانی شقوشینا و در ماهیت نبات آن اختلاف است. بعضی گفته‌اند نبات آن شبیه به نبات قثاء است و برگ آن مزغب و خشن و قثاء، یعنی ثمر آن شبیه به بلوط و بیخ آن بزرگ و سفیدرنگ و منبت آن خرابه‌ها و زمینهای رملی و طعم ثمر آن تلخ و کریه الرائحه است. (مخزن ص ۶۷۳).

قردمانا: بعضی قردمانا را قرطمانا گویند و به لغت رومی او را «قرادمومون» گویند و جالینوس «قردمانون» گوید. او کرویای رومی است و طعم او به کرویای نبطی ماند وحدت در او زیادت است از نبطی منبت او در زمین ارمینیه و عرب و بلاد هند باشد. (صیدنه ص ۵۴۴). مؤلف اختیارات تحت عنوان قرومانا گوید: کرویای بری بود و کرویای جبلی نیز گویند و مؤلف گوید به شیرازی تخم توخره خوانند و تخم بدران گویند. (اختیارات ص ۳۴۱).

قرص برمکی: هلیله، بلیله آمله، برنج کابلی مقشر از هر یک یک جزو تربد ابیض خراشیده مثل همه اجزاء، فانید را در پاتیلی کرده و قدری آب بر او ریخته بعد از چند جوش از آتش گرفته، ادویه را بر او پاشیده خوب با هم ممزوج نمایند. بعد از آن به وزن هفت رطل قرص‌ها ساخته قدر شربت یک قرص به آبی که در او گشنیز خشک را یک شب خیسانیده و صاف کرده باشند و این قرص از ده بار متجاوز و از بیست بار کمتر اطلاق می‌فرماید و اگر احتیاج افتد که اخراج بلغم زجاجی لزج نمایند زیاده کنند با او ربع جزو بلیله شحم حنظل را. (تحفه ص ۳۲۵).

قرص بنفشه: معمول اطبا جهت امراض حاره که با پیوسته طبع باشد: گل سرخ، بنفشه،

رب السوس، کتیرا، مصطکی، محموده، مشوی، تخم کاسنی، تخم کدو، تخم خرفه با آب ترنجبین قرص بسازند. (تحفه ص ۳۲۷).

قرص طباشیر: طباشیر سفید، گلسرخ، صندل سفید سوده، مغز تخم کدو، مغز تخم خیار، مغز «نه به»، رب السوس، زرشک منقی، صمغ عربی، کتیرا، ترنجبین با آب ترنجبین قرص بسازند و اگر تلیین بیشتر خواهند، ریوند چینی، غاریقون سفید اضافه کنند مقدار شربت یک مثقال. (تحفه ص ۳۲۴).

قرص کافور: گلسرخ شش درم، طباشیر، صمغ عربی، کتیرا، چهار درم، تخم خیار، تخم خرفه، اصل السوس هشت درم، نشاسته سه درم، زعفران یک درم، کافور نیم درم، به لعاب بزرقطونا بایقدر درهمی قرص ساخته به آب نار نیم جوش استعمال نمایند. (تحفه ص ۳۲۵).

قرص کاکنج: افیون، تخم کرفس، بزرالبنج، شاهدانه از هر یک یک رطل، تخم رازیانه دو رطل، زعفران، تخم حماض بری، مغز جلغوزه، مغز بادام تلخ مقشر از هر یک سه رطل، حب کاکنج جیلی بیست و پنج عدد، تخم خیار دوازده رطل، ادویه را کوفته با میپختج معجون ساخته قرص بسازند. (تحفه ص ۳۲۵).

قرص کهربا: از نجیب الدین جهت حبس خون از هر موضعی که باشد مجرب است و آنچه به سرخی در تحت هر یک نوشته شده به اضافه مروارید و خشخاش سفید و سیاه، گل مختوم، گل قبرسی، موافق کامل است، کهربا، تخم خرفه، بسد، تخم حماض، شاخ گاو کوهی سوخته، تخم مرغ، گل ارمنی، صمغ بو داده، تخم گشنیز، جلغوزه محرق جلنار، بزرالبنج، لک منقی، طباشیر، کتیرا، نشاسته، مصطکی بو داده، زعفران، افیون، سک، شربتش یک مثقال با رب به جهت نفث الدم و با شراب خشخاش جهت قروح امعا. (تحفه ص ۳۳۶).

قرط: عرب برگ درخت «سلم» را «قرظ» گویند و به او پوست بپیرایند و گویند او درختی بزرگ است به مقدار درخت جوز و چوب او سخت بود و چون به آهن بریده شود به واسطهٔ صلابت جرم او آهن کند شود و چوب او سپید باشد چون کهنه شود لون او سیاه شود به شکل چوب آبنوس و برگ او از برگ درخت سیب خردتر باشد و دانهٔ او در غلافی باشد به شکل غلاف لوبیا و به دانهٔ او و برگ او پوست بپیرایند، چنانکه به مازو بپیرایند و اهل مصر درخت او را «صنط» گویند و به هندی «ببول» گویند. (صیدنه ص ۵۴۴). به ضم اول و فتح ثانی و کاء مهمله اسم مصری حضفصه است. قرط به کسر اول و فتح ثانی اسم کراث البقل است و در مصر کراث المائده نامند. (تحفه ص ۳۰۴). قرط نوعی از رطبه است که در مصر می‌کارند و ورق وی بزرگتر از ورق رطبه بود و چهار پایان می‌خورند و فربه می‌شوند. قرط اسم نوعی از کراث است که معروف بود به کِراث الماء و کراث البقول. (اختیارات ص ۳۴۶).

قرع: به لغت تازی «کدو» را «قرع» گویند و «دباء» نیز گویند و به سریانی «قرعا» گویند و به رومی «قولوقونثا» گویند. (صیدنه ص ۵۴۴). دباء گویند به پارسی کدو گویند. نیکوترین آن بود که تازه و تر بود. (اختیارات ص ۳۴۰).

قرفه: از داروهای معروف است و به هندی او را «تج» گویند و او پوست درختی است که منبت او در بلاد هند بود و از دریای هند نیز بیرون آرند و محمد زکریا گوید قرفه پوست درختی است که لون او سرخ باشد که به سیاهی زند. بوی و طعم او خوش بود و جرم او سخت باشد و به دارچینی ماند و رسایلی گوید نوعی از قرفه آن است که جرم او نیک باشد و او را «قرفةالطیب» خوانند و یحیی گوید از جمله انواع او قرفه قرنفل نیکوتر است. (صیدنه ص ۵۴۲).

قرنقل: بعضی از قرنقل نر است و بعضی ماده و مادهٔ او آن است که به هیأت خرد بود و میوه نبات قرنقل به هیأت چهار سو بود و به غنچهٔ ناشکفته ماند و از انواع حبوب به دانهٔ

مورد ماند و آنچه تر است به هندی او را «لونکهل» گویند و لون او سیاه باشد و به میوهٔ درخت بلوط ماند و عطریت و بوی خوش در پوست او بود و در میانه او مغز می‌باشد که به خستهٔ خرما ماند، اما لون او از لون خستهٔ خرما سپیدتر بود و او را بویی نبود و بعضی آن است که به چوب یاسمین ماند، چنانکه لون او سیاه باشد به خلاف «یاسمین» و آنچه او را «قرنفل» ماده گویند آن است. و نوعی هست که به گل زیتون ماند و از گل زیتون درازتر بود و سیاه‌تر و مزهٔ او تیز باشد و بوی او خوش بود و آنچه از قرنقل که او را نر گویند این است. (صیدنه ص ۵۴۱). به پارسی میخک گویند و نر آن مانند استخوان زیتون بود و درازتر و به غایت سیاه و ملک وی در قوت علک البطم بود. (اختیارات ص ۳۴۰).

قسط: چوبی است که از زمین هند به اطراف برند و او را در بخورها و بعضی ادویه به کار برند. به قول ابوعمر، او را قسط و کسط و کشط گویند و به رومی او را قسطوس و به هندو عاقت گویند. و بعضی از اطبا او را «جزرالبحر» گویند. و در کتاب صیدنهٔ دیسقوریدس آورده است آنچه در بلاد عرب بود نیکوتر بود و علامت آن است که رنگ او سپید بود و بوی او خوش باشد. (صیدنه ص ۵۴۹). قسط به یونانی قسطس خوانند و آن به انواع است و آنچه در کتب ادویه از استادان دیده شده است جمله پنج است. یک نوع عربی بود و آن قسط بحری خوانند و آن سفیدرنگ بود و یک نوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آن را قسط مر خوانند به پارسی قسط تلخ خوانند و به غایت تلخ بود. (اختیارات ص ۳۴۶).

قصب الذریره: هر نباتی که میان او تهی باشد و راست با قامت بود و او را پیوندها باشد، او را عرب «قصب» گویند و به لغت پارسی قصب، نی باشد و بولس سه نوع ذکر کرده است: یکی را قصب النیل گویند، یعنی که از او تیر سازند و قصب الذریره هم گفته است و نوع سوم قصب پارسی است. (صیدنه ص ۵۵۱). قصب الذریره نی باریکی است مانند نی قلم و باریکتر نیز بود و آن دو نوع بود. یک نوع به چوب کنجد خشک ماند و

آن نوع کوتاه‌تر بود به مقدار یک وجب، اندکی درازتر و یک نوع دیگر املس بود و به قد دراز بود و از یک گز درازتر بود و به طعم تلخ و تیز بود و به رنگ تیره بود و چون بشکنند مانند نسج عنکبوت چیزی در اندرون وی بود و این نوع از طرف کولیکوب و طرف هند آورند و آن را کینبه خوانند نیکوتر و خوبتر بود و آن نوع که به نبات سمسم ماند بر سر شاخه‌های وی تخم بود، مانند نخودی که در غلاف بود و آن تیزی و تلخی ندارد و این نوع هم از هند خیزد، اما بد بود. (اختیارات ص ۳۵۰).

قطران: از درخت «ابهل» متولد شده است و گفته‌اند «کحیل» نوعی است از قطران و به لغت عرب «کحیل» و «نفط» آن را گویند و قطران از درخت «دبره» و «قردان» حاصل آید. هر چه نیکوتر و تنک‌تر او را «خضخاض» گویند و در زمین عرب او را از درخت سرو و درخت «زیتون کوهی» که او را «عتم» گویند و درخت «تالب» حاصل کنند. و از جملهٔ انواع قطران درخت عرعر نیکوتر بود و پارسیان قطران را «جان مرده» گویند به این سبب او را این نام گفته‌اند که چون مرده را به قطران درگیرند تباه نشود و اجزای او منحل نگردد. (صیدنه ص ۵۵۴). روغنی بود که از درخت عرعر و ثالب و عتم و شربین و شوب گیرند و نیکوترین آن بود که از عرعر گیرند و بدترین آن بود که از ثالب گیرند. (اختیارات ص ۳۵۰).

قلت: تخم نباتی است و منبت او بیشتر در زمین هند باشد و به تخم کتان ماند و از تخم کتان بزرگتر باشد و به لون گردفام بود و مصنف کتاب کافی گوید قلت به مقدار از عدس بزرگتر بود و او را «عدس چینی» گویند و ثابت گوید قلت نوعی از «ماش هندی» را گویند. (صیدنه ص ۵۶۰). ماش هندی است و آن را حب القلت خوانند و رنگ وی عودی تیره بغایت تیره و املس بود و به قد مانند گندمی بود کوچک مطلق مانند شیافاتی بود که کحالان سازند. (اختیارات ص ۳۵۴). قلت معرب از کلتهٔ هندی است و به سریانی قلتا و به یونانی اقونیا و به رومی توانیقی نامند. (مخزن ص ۷۰۶).

قلقطار: زاج زرد است. (تحفه ص ۲۱۰). قلقطار یک نوع است از انواع زاگ و رنگ او میان زرد و سپید است و چون شکسته شود در میان جرم او چشمها باشد، چنانکه در میانهٔ «مارقشیثا» و چون سوخته شود او به لون «گل سرشوی» متشابه شود. (صیدنه ص ۵۶۱). نوعی از زاج است به پارسی زاج شتر دندان گویند و آن مصری بود. جالینوس گوید قلقدیس مستحیل به قلقطار می‌شود و وی معتدل‌ترین زاجات بود. (اختیارات ص ۳۵۴). (و نیز نگاه کنید به زاج).

قلقند: هم نوعی از زاج بود و لون آن فرفیری بود. (اختیارات ص ۳۵۴). (و نیز نگاه کنید به زاج).

قنبیل: به لغت هندوی قاف قنبیل را مشتبه گویند میان کاف و قاف و او تخم درختی است و به هیأت تخمهای او خود باشد و در غلاف بود و چون دست به او بسوده شود دست را سرخ کند و او را از زمین هند به اطراف برند و بعضی روغن را به او رنگ کنند. (صیدنه ص ۵۶۶). صاحب منهاج گوید بزوری رملی بود و صاحب جامع گوید از قول تمیمی که آن یکی از من‌ها بود و از آسمان می‌افتد در بادیهٔ من و از قول رازی نیز همچنین گوید و از قول دیگری گوید خاکی است سرخ چون بریان کنند زرد گردد. (اختیارات ص ۳۵۸). قنبیل چیزی است شبیه به ریگ مکه، زرد مایل به سرخی و گویند شب یمانی است که در یمن به خاک مخلوط گشته به آن شکل می‌شود و ترد. بعضی تخم نباتی است و جمعی گویند تخم سرخس است. (تحفه ص ۲۱۱).

قنطوریون: چنین آورده‌اند که قنطوریون دو نوع است: یک نوع از او بزرگتر باشد و این نوع را «لوفای بزرگ» گویند و چون به تازی از او عبارت کنند لوفای کبیر گویند و به لغت عرب او را خصی الثعلب گویند و نوعی دیگر باریکتر باشد به هیأت. دیسقوریدس گوید برگ او به برگ جوز مشابهت دارد و اطراف او شکافته باشد مثل دندانه‌های اره و به هیأت دراز بود و میوهٔ او به تخم «معصفر» مشابهت دارد و دانهٔ او در میان شکوفه او

بود و شکوفه او به پشم ماند و ساق او تا مقدار سرارش ببالد و او را شاخه‌های بسیار بود از بیخ او تا سر او و بر سر شاخه‌های او به شبه خشخاش، قبه‌ای باشد و بر سر آن قبه شکوفه باشد که به شکوفه معصفر ماند. و قنطوریون خرد را بعضی «لوفاءالصغیر» گویند. در کتب طب او را این ناهم تعریف کرده‌اند و «قنطوریون بزرگ» را «لوفاءالکبیر» گویند و نبات «قنطوریون خرد» در بیابانها بود. دیسقوریدس گوید قنطوریون خرد را به لغت رومی «طومقرون» گویند و معنی «طومقرون» به لغت پارسی خرد باشد و این نوع را «لمنیسون» نیز گویند. (صیدنه ص ۵۶۷). مؤلف اختیارات بدیعی گوید قنطوریون کبیر را قنطوریون غلیظ گویند، طوماغا گویند و تفسیر آن قنطوریون کبیر بود و بعضی بوقی خوانند و قنطوریون صغیر، قنطوریون دقیق گویند وبه یونانی طولیطون و معنی آن قنطوریون دقیق بود و بعضی طومقرون گویند و تفسیر آن قنطوریون صغیر بود. (اختیارات ص ۳۵۶).

کافور: به لغت هندی او را «کپور» گویند و او صمغ درختی است که منبت او بیشتر در جزایر و سواحل دریاها بود و او در میانهٔ جرم آن درخت منعقد شود. و در بعضی مواضع از درخت بیرون آید، چنانکه صمغهای دیگر و این نوع کمتر بود و عزت او بیشتر بود و «ریاحی» این نوع را گویند و آن به پاره‌های نمک مشابهت دارد. (صیدنه ص ۵۷۴). کافور صمغ درختی است و اقسام می‌باشد و ریاحی آن سفید مایل به سرخی شبیه به مصطکی و مسما به اسم پادشاهی است ریاح نام که اول کافور یافته بود و این قسمی است که به ظاهر درخت بروز می‌کند. (تحفه ص ۲۱۳).

کاکنج: میوه‌ای است به اندازه نبق، یعنی میوه درخت سدر که به لغت هندی او را «بیر» گویند و به هیأت گرد بود و لون او سرخ باشد و در میانه قبه بود و لون قبهٔ او سرخ باشد که به زردی زند و در وی دانه‌های ریزه باشد و چنین گفته‌اند که کاکنج نوعی است از عنب الثعلب که لون او سرخ است و میوه او را «فسولیدس» گویند و اهل مرو کاکنج را عروس در قبه گویند و اهل ماوراءالنهر عروس رزانی و بعضی عروس در پرده گویند.

(صیدنه ص ۵۷۵). به پارسی عروس در پرده گویند و یک نوع به شیرازی کچومن خوانند و به یونانی نفقاین و قوت وی نزدیک به عنبت الثعلب بود خاصه ورق وی. نیکوترین حب آن گویند کوهی بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین ورق آن بستانی بود. (اختیارات ص ۳۶۵).

کبابه: درخت کبابه را منبت در جزیرهٔ شالاهط است و او را در کتب با «قاقله» ذکر کرده‌اند و گویند «کبابه» دانه‌ای است که صورت او به «فلفل» ماند و او را از اقصای بلاد هند بر آرند و به اطراف ببرند. (صیدنه ص ۵۷۸). حب العروس خوانند و در قوت مانند فو بود، لیکن از وی لطیف‌تر بود و نیکوترین آن خوشبوی بود که زبان بگزد. (اختیارات ص ۳۶۷).

کبر: به یونانی «قنارس» خوانند و به شیرازی کورک و وی ثمره‌ای بود مانند حبی و ثمرهٔ دیگر دراز مانند قثا و آن را قثاءالکبر خوانند. (اختیارات ص ۳۶۶). لغت عربی است و یا معرب از فارسی و به یونانی اثونیطس و قبارس و نیز به سریانی قبار و به رومی قباریش و به شیرازی کورک نامند و آن ثمر نباتی است خاردار و پر شاخ و اکثر شاخهای آن منبسط بر روی زمین و برگ آن اندک پهن و گل آن در غلافی سبز به مقدار زیتون کوچک و دانه نخودی و بعد شکفتن گل آن سفید در وسط آن زرد و با رطوبت لزجی و طعم آن اندک شیرین و با تلخی و عفوصت کمی و بیخ آن سفید و طولانی و در اخرابه‌ها و لاخه‌ها و زمین‌های خشن و نمناک می‌روید. (مخزن ص ۷۲۹).

کتان: کتان را «زیر» هم گویند به لغت عرب و «شریع» هم گویند و «مشاقه» و «اصطبه» دانه‌ای را گویند که به شبه سنگ در میان کتان بود و «شریع» کتان نیکو را گویند و به لغت پارسی او را تخم کتان گویند و در بعضی مواضع «گوش دانک» گویند و گفته‌اند بعضی تخم او را «بزر» گویند و به سغد و سمرقند و فرغانه «زعیر» گویند و «زعیره» هم گویند و به هندی «السی» گویند. (صیدنه ص ۵۸۵). لغت عربی است و به هندی السی و

تیسی نیز نامند و تخم آن را به عربی بزر کتان نیز گفته‌اند به هندی السی کابیج و تیسی نیز نامند. (مخزن ص ۷۳۲).

کتیرا: به لغت رومی «کثیرا» را «طراغاقانثی» گویند و به هندی «جیر» گویند و «قاری» گویند و به یونانی «دراغقنطی» گویند و به سریانی «انقث الا» گویند و حمزه گوید او را «زول ژده» گویند و به پارسی و او صمغ درختی است که از بیخ او مسواک سازند و او را از حدود هرات و غرجستان به اطراف برند و ابومعاذ گوید صمغ درخت قتاد است. بیخ درخت او را «وجد» گویند و از او رسنها سازند. (صیدنه ص ۵۸۵). صمغ القثاء است و قوت وی مانند قوت صمغ عربی بود و نیکوترین آن سفید و پاک بود. (اختیارات ص ۳۷۰). به یونانی طرغافیثا و طرافافیبا نیز و به فارسی کون نامند و به هندی کتیرا به تا به جای ثای مثلثه. (مخزن ص ۷۳۴).

کراع: عربی است جمع آن کوارع و به فارسی پاچه نامند. بهترین آن پاچه بز و گوسفند جوان فربه است. (مخزن ص ۷۳۶).

کرفس: معرب است از کرفش فارسی است و گفته‌اند معرب از کرسب فارسی است و به یونانی اوراسلیون و به سریانی کرفشا و به رومی باطرافیون و به هندی اجمود و به فرنگی سلری و به لاتینی سلدهری نامند. (مخزن الادویه ص ۷۳۸)... کرفس بر چند قسم است. بستانی بود و اجامی و جبلی و صحرایی و قریشی و مشرتی و نوعی از آن در آب روید که آن را کرفس‌الماء گویند و قرةالعین و سمیر نیز گویند و گفته شد کرفس جبلی را فطراسالیون خوانند. نه همین کرفس جبلی را، بلکه صحرایی را نیز فطراسالیون گویند و بری را سموربیون خوانند. (اختیارات بدیعی ص ۳۷۱، تحفه حکیم ص ۲۱۷). لیث گوید کرفس از تره‌های بستانی معروف است و به رومی سلینان گویند و به سریانی «کرفسادمیا» گویند و کوهی را «کرفسادطورا» گویند و به پارسی «کرفس جوئی» را گویند و کهرپا را به لغت هندی بیخ کرفس گویند و تخم کرفس را «کهربیج» گویند و

آنچه به صحت نزدیک است و اعتماد بر اوست آن است که تخم او را ازمود گویند و بیخ او را اجاج گویند. (صیدنه ص ۵۹۲). کرفس بر چند قسم است بستانی بود و اجامی و جبلی و صحرایی و قریشی و مشرقی. (اختیارات ص ۳۷۱).

کرم: لغت عربی است واحد آن کرمه و جمع آن کرمات است و به یونانی اولیاطیوم و به سریانی کبیشاحمرا و به رومی دیدرون اسایا و به فارسی تاک و رز و به هندی داکهه کاجهار نامند. (مخزن ص ۷۴۱). ابن فهار نجت او را مطلق ذکر نکند بل کرم الشراب گوید و کرم درخت تاک را گویند و تقیید او به کرم شراب از جهت آن است که کرم مختلف است و چون مطلق ذکر کرده شود معلوم نشود که مراد کدام است و چون به شراب مقید باشد آن فساد لازم نیاید و یکی از انواع او آن است که او را عرب کرم البری گوید، یعنی تاک دشتی و مویزه از او حاصل آید. و نام کرم مطلق به لغت رومی انفلوس است و چون خواهند که یکی از انواع او را ذکر کنند به دشتی و کوهی و بستانی و غیر آن او را مقید کنند از جهت تعریف را. (صیدنه ص ۵۲۴).

کرنب: به لغت رومی «کرنبی اغریا» گویند و «اغروسوذوطوس» گویند و او نوعی است از انواع تره‌ها و به سریانی او را «کرنبا» گویند و به پارسی «کرنب» گویند. جالینوس گوید انواع کرنب مختلف است نوعی از او مصری است و نوعی کرنب بحری است و نوعی کرنب دشتی و کرنب دشتی گرم و تر است از بستانی. اطیوس گوید، کرنب را «قنبیط» گویند و عرب «خفج» گویند. (صیدنه ص ۵۹۶). به پارسی کرم گویند و به شیرازی کلم و آن بستانی بود و رومی بود که آن را قنبیط خوانند و بحری و بری بود کرنب الماء نیکوترین آن نبطی بود که کرنب بستانی بود. (اختیارات ص ۳۷۲). کرنب معرب از کرم فارسی است و نیز به فارسی کلم و به اصفهانی قمریت و به یونانی قرنبا و قرنبو و به سریانی کرانبی و به رومی اعاریسا و به عربی بقلة‌الانصار نامند. (مخزن ص ۷۴۲، صیدنه ص ۹۷۴). کرنب به فارسی کلم و به اصفهانی قهریت نامند. بستانی و بری و بحری می‌باشد و قنبیط قسمی از بوستانی است. (تحفه حکیم ص ۲۱۸).

کرویا: عرب «کرویا» را «تقرد» گوید و «تقده» نیز گویند و جالینوس «قارو» نام کرده است و حمزه گوید «کرویا» «شاه زیره» است. (صیدنه ص ۵۹۱). معرب کراویای بطینی و یا کراوی سریانی است و به یونانی ازحسیون و به سریانی کراوی و به رومی فادرونی و به عربی تقده و تقرد و کمون رومی و بعضی کرنفاد و به فارسی کرویه و زیرهٔ رومی و شاه زیره نامند و دیسقوریدوس قاروا نامیده. (مخزن ص ۷۴۴).

کزمازو: جزمازج، ثمرةالطرفا بود. به پارسی کزمازک گویند. (اختیارات ص ۹۶). جزمازج ثمرةالطرفاست و معرب از کزمازو است. (تحفه ص ۷۲). در صیدنه تحت عنوان گزمازک آورده شده به لغت پارسی گزمارک گویند و به هندویی «اوهیو» و «مائن» و «سکور» هم گویند و او میوه درخت گز است. (صیدنه ص ۵۹۷).

کشوت: لیث گوید کشوت نباتی است که او را بیخ نبود و لون او زرد باشد و او بر درخت خار و امثال آن از درختی که ساق او کوتاه باشد تعلق کند و عرب کشوثا «زحموک» را گویند و رازی گوید او نباتی است که به رشته‌ها ماند به هیأت باریک بود و بر درخت خار تعلق کند و او را برگ نبود و شکوفهٔ او خرد باشد و لون او سپید بود. (صیدنه ص ۶۰۰). و اکثوت نیز آمده. لغت عربی است و بعضی گفته‌اند معرب است و کشوثا نیز گویند و به یونانی بثروطوس و به سریانی و ناورغبا نیز و به رومی کشمورین و به فارسی برش و به هندی امل بیل و اکاس بیل و امرلته نیز نامند و گفته‌اند که به فارسی زحمول نامند و گفته‌اند زجمول نام تخم کشوث است. (مخزن ص ۷۴۸).

کف دریا: را به لغت رومی «القیونیا» و «اقونیا» و به سریانی «کفرادیما» گویند و به هندوی «سمدربهین» گویند و او پوست نوعی است از حیوان دریا و معدن او در بحر عدن است و نهایت اندازهٔ او به دستی باشد و یک استخوان در تن او بیش نبود و آن استخوان بر پشت او باشد و «زبدالبحر» آن استخوان باشد و طریق تحصیل او آن است که چون او را بگیرند استخوان از او جدا کنند یا چون بمیرد و آب دریا بر سواحل بیندازد

آن استخوان از او جدا شود. و گفته‌اند «زبدالبحر» پنج نوع است. (صیدنه ص ۲۳۲) .به پارسی کف دریا خوانند و آن پنج نوع است: یک نوع به شکل اسفنجه فربه بود و ستبر و بوی وی مانند ماهی و در ساحل دریا بسیار بود و نوع دوم به شکل ناخنهٔ چشم بود یا اسفنجه و بسیار تجویف بود و بوی وی مانند بوی طلحب بحری بود و نوع سوم به شکل کرم بود و وی را میسنون و به شیرازی کرم ایوب خوانند، نوع چهارم به صوف چرکن ماند، بسیار تجویف و سبک و نوع پنجم به شکل مانند فطر بود وی را بوی نبود و باطن وی خشن بود مانند قیشور و ظاهر المس. (اختیارات ص ۱۹۹). زبدالبحر را به فارسی کف دریا و به هندی سمندر بهمن نامند و گفته‌اند آن جسمی است مرکب است از اجزای لطیفه ارفیید و اجزای هوانیه مجتمعه با رطوبت دریا. (مخزن ص ۴۶۳).

کمادریوس: کمادریوس را به لغت سریانی «بلوط ارضا» گویند و «کمادریوس» به لغت رومی است و او را شاخه‌ها باشد با شکوفه درهم شکسته شده و خفچه او به ستبری مقدار شاخه‌های «سپرغم» باشد و لون او خاک فام است به لون سبز آمیخته. هر چه کهنه باشد از او نیکوتر بود و غالب بر طعم و تلخی است و تیزی. و «کمادریوس» و «کمافیطوس» مشابه‌اند جز آنکه برگ باشد و از هر دو نوع آنچه لون او سبزتر باشد و کهنه نباشد. بهتر بود. (صیدنه ص ۶۰۴). کماذریوس: معرب ماذریوس یونانی است به معنی «بلوط الارض» و گفته‌اند لغت رومی است و به یونانی مقیغرون و به فارسی رانداروی تلخ و به شیرازی مانداروی تلخ و به فرنگی کمیداس نامند. (مخزن ص ۷۵۸).

کمافیطوس: دارویی است از انواع نبات و شاخه‌های او باریک بود و لون او به سیاهی زند و برگ و شکوفه او تیره رنگ است و کمافیطوس به لغت رومی است و به سریانی او را «مرارات کیفا» گویند و به پارسی شمسب گویند و بولس او را «حامافیطوس» گفته است. محمد زکریا گوید او را شاخه‌ها باشد با شکوفه به هم آمیخته و بعضی از او به لون سرخ بود که به سیاهی زند و بعضی به لون سبز باشد. (صیدنه ص ۶۰۲). کمافیطوس

معرب از طامانیطس یونانی است که به معنی صنوبرالارض باشد. (تحفه ص ۲۲۴).

کمون: به لغت رومی «زیره» را «قمنین» گویند و بعضی «قومینن» گفته‌اند و به سریانی «کمونا» گویند و به هندی «جیره» گویند و «زیره دشتی» را اطبای متقدم «قـافنیس» گفته‌اند. و لیث گوید زیره را به تازی «کمون» گویند و «سنوت» و «کمون» عرب زیره را گویند و بعضی گفته‌اند که «سنوت» «رازیانه» است. (صیدنه ص ۶۰۸). لغت عربی است و یا معرب از خامون یونانی و یا از کمون سریانی و به عـربی سـنوت» و بـه رومـی «اسفیمقوس» و نیز به یونانی «کرمینون» و به فارسی زیره و به هـندی زیـرهٔ وجـیره نامند....و چهار قسم می‌باشد فارسی و نبطی و کرمانی و شامی و هر یک بری و بستانی می‌باشد. (مخزن ص ۷۶۳).

کنجد: سمسم به لغت حبشه جلجلان و به فارسی کنجد و به هندی تل نامند. (مخزن ص ۵۱۵). سمسم عرب کنجد را گویند و جلجلان نیز گویند و به لغت هندی «تـل» و بـه پارسی کنجد و به رومی سیسامن گویند. (صیدنه ص ۳۹۶، اختیارات ص ۲۳۲) .

کندر: به لغت تازی «علک» را گویند که جرم او گرد باشد و لون او از اندرون و بیرون سپید بود و بر دست برگرفته شود چون مجاور او شود. و درختی که کندر از او متولد شود درخت خار است. (صیدنه ص ۶۱۱). لغت عربی است و گویند فارسی است و به یونانی قیبوطیسرون و به سریانی لیانون و به رومی سیفروس نامند. ماهیت آن علک و صمغ شجری است خاردار به قدر دو ذرع و برگ و تخم آن شبیه به برگ و تخم مورد و مایل به زردی. (مخزن ص ۷۶۴).

کندش: معدن کندش، ثغور بلاد روم است و او بیخی است که ظاهر او به لون سیاه است و میانهٔ جرم او سپید است و بر جرم او پیوندها و گرهها باشد و در زمین فرغانه نوعی است از او نیک نبود در منفعت و خاصیت. و آنچه از او در ادویه استعمال کنند بیخ اوست و

طعم او تیز است و برگ او به برگ درخت «سادج» ماند و بیخ او چوبی سخت است و ظاهر او به لون سیاه باشد و میانهٔ جرم او به لون زرد است و درخت او را به لغت رومی «دیوریطاس» گویند و گفته‌اند «کندش» را به زبان رومی «اصطروثیون» گویند و به سریانی کندش گویند و به یونانی «ایلیبوروس» گویند و «استیرووس» و به لغت لاتینی «بلاطن» گویند. (صیدنه ص ۶۷۳). بیخ نباتی است شبیه به کنگر و برگش مابین سرخی و سفیدی و در شام لباس پشمینه را به آن می‌شویند و ظاهر بیخ او مایل به سیاهی و درونش مایل به زردی. (تحفه ص ۲۲۵).

کنگر: حرشف را به لغت پارسی «لنگر» گویند. هر چه از «خرنوب» بزرگتر باشد او را «کنگر» گویند و «کنگرژد» صمغ «لنگر» را گویند. ابومعاذ گوید آن صمغ درخت «حرشف» است و لون کنگر سیاه است. (صیدنه ص ۶۱۲). حرشف، عکوب خوانند و به پارسی کنگر گویند و آن انواع است. (اختیارات ص ۱۲۱).

کهربا: صمغ جوز رومی است. نیکوترین آن شمع رنگ بود که به زردی زند. (اختیارات ص ۳۸۱). بولس «کهربا» را «یلیقطرون» نام نهاده است. و به لغت رومی «القطرون» گویند و سری گوید کهربا نوعی است از مهره‌ها که به واسطهٔ آب بر ساحل دریای مغرب می‌افتد و بولس گوید کهربا صمغ درخت جوز رومی است که از او سیلان کند و منجمد شود و درخت او به درخت جوز معروف نیست، بلکه او جوز دیگر است و درخت او مشهور نبود در بلاد روم، بلکه در مواضع مخصوص بود. و حمزه گوید یکی از خواص کهربا آن است که او کاهها به خود جذب کند و نام او به پارسی از این جهت کرده‌اند و نزدیک او جوهر کهربا معدنی است نه نباتی. (صیدنه ص ۶۱۵).

گاو زبان: حشیشی است که به پارسی گاوزبان گویند و گویند نوعی از مرو است و بهترین آن شامی یا خراسانی بود غلیظ ورق و بر وی نقطه‌ها بود. (اختیارات ص ۳۹۶). به لغت سریانی «لسان الثورا» گویند و به یونانی «بوغلوسن» و «فیدرا» گویند و به

پارسی «زبان گاو» گویند و نبات او را برگهای پهن باشد و درشت. (صیدنه ص ۶۲۷). به فارسی گاوزبان نامند. برگ نبات او با خشونت و ستبر و مایل به سیاهی. (تحفه حکیم ص ۲۳۰). به فارسی گاوزبان و به یونانی فو و به لاتینی بکلورم و به لغت دیگری را اجم و به هندی سناهوی نامند. (مخزن ص ۷۸۷، قرابادین کبیر ص ۳۸۱).

گشنیز: کربزه، کرزه نیز گویند و به یونانی قوریون و به پارسی گشنیز گویند. و نیکوترین آن بستانی بود. (اختیارات بدیعی ص ۳۷۶). جلجلان به پارسی گشنیز خشک گویند. (اختیارات ص ۹۷). جلجلان: خلیل بن احمد گوید نوعی است از انواع تره‌ها که پارسیان او را گشنیز گویند و عرب تخم او را جلجلان گوید. (صیدنه ص ۲۱۴). کزبره لغت عربی است و یا معرب از کزبرناد سریانی است و جلجلان نیز نامند و به یونانی بردنمائمون و به نبطی فاتره و به سریانی کزبرنا و به فارسی گشنیز و به هندی دهنیه نامند. و دیسقوریدوس فوریون نامنده و بعضی گفته‌اند کزبره اسم نبات جلجلان است که گشنیز خشک باشد و به هندی نبات آن راکوتهمیر گویند. (مخزن الادویه ص ۳۷۶). ابوریحان می‌نویسد: کزبره گشنیز را گویند و به تازی کزبره و کسبره و به سریانی کزبرنا و به هندویی بهمین و روغن گشنیز را قوریون گویند و عربها کزبره را تقده نیز گویند. (صیدنه ص ۳۲، ۵۵).

گز ← طرفا

گل ارمنی: گل را به لغت عرب طین گویند و به رومی «فیلوس» گویند و سریانی «طینا» گویند و به هندی «ماتی» گویند و گل ارمنی گلی است که از زمین ارمینیه که به زمین قبادوقیا نزدیک است به اطراف برند و او را «سنگ ارمنی» گویند به سبب صلابت جرم او. (صیدنه ص ۴۶۴). گلی است سرخ رنگ که به تیرگی می‌زند و اسحق بن عمران گوید سرخی بود که به سیاهی زند و خوشبوی بود و مذاق وی ترابی و به زبان چسبد. (اختیارات ص ۲۸۷).

گل سرخ : ورد به لغت عربی جنس گلهای خوشبوی و اشجار است و به عربی جل معرب گل نامند و از مطلق آن مراد ورد احمر بستانی است که به فارسی گل سرخ نامند و آن اقسام می‌باشد از سرخ و خوشرنگ و خوشبو و سرخ کمرنگ خوشبو و زرد صندلی و سفید و هر یک بری و بستانی می‌باشد و هر واحد به نامی مخصوص و بستانی هر یک اکثر مضاعف و بری غیر مضاعف است. (مخزن ص ۸۸۱). جل خوانند به پارسی گل گویند و هر نَورَی و زهری که بود آن را ورد خوانند و گل سرخ را جوجم خوانند و گل سفید را وثیر گویند و نیکوترین آن تازه پارسی بود که هنوز نشکفته باشد و رایحۀ وی قوی بود و به غایت سرخ بود. (اختیارات ص ۴۴۲).

گل مختوم: گل را به لغت عرب طین گویند و به رومی «فیلوس» گویند و به سریانی «طینا» گویند و به هندی «ماتی» گویند. و گل مختوم را به لغت رومی «لمنسفراجس» گویند و معنی چنین باشد، یعنی گل زرد که مهر کرده شود و پارسیان او را گل نبشته گویند و او را «طین بحیرة» نیز گویند و «مختوم الملک» نیز گویند. و جالینوس گوید او را «مغده لمنیه» گویند و «خواتیم لمنیه» هم گویند و «خواتیم بحیره» هم گویند. اطیوس گوید گل مختوم از جریزه قبرس حاصل می‌شود که او را «کهان» گویند. او را باسیوس گوید «گل مختوم» را «غالیمینوس» گویند و فرق میان او و میان گل درودگران آن است که «گل مختوم» براست گرفته نشود، چنانکه گل درودگران و محمدزکریا گوید گل مختوم را مغشوش می‌کنند، اما معلوم نیست که غشی که در او کنند چیست. (صیدنه ص ۴۶۴). گل سرخ رنگ بود به غایت نرم و از تل بحیره آورند و در آن زمین هیچ نبات و حشیش نیست و سنگ نیز نبود و قبری در آنجا نبود و آن گل مغده ملنیه و مغره یمانی و طین الکاهنین خوانند. (اختیارات ص ۲۸۶).

گلنگبین: که معرب آن جلنجبین است در عربی به عنوان خمرالورد، یعنی شراب گل سرخ یاد شده است. (الصیدنه ص ۶۱۸). (و نیز نگاه کنید به «ورد»).

گندنا: کراث لغت عربی است به فارسی گندنا و به هندی نیز بدین نـام مشـهور و بـه اصفهانی تره و به دیلمی کوار و به لاتینی کوپر گیسو و به یونانی فراسینا و به سریانی عطارا و به رومی فقلوطا و بستانی آن را نبطی و جبلی را فراسیون نامند. (قرابادین کبیر ص ۳۵۳. مخزن الادویه ص ۷۳۵).

گوارش خوزی: (اغراض الطبیه ص ۶۶۲؛ ذخیره خوارزمشاهی ص ۷۰۱ ؛ دانشنامه ص ۱۳۲ ؛ هدایه ص ۸۵۳).

گوگرد: کبریت: لیث گوید کبریت چشمه روان است چون آب او منجمد شود لون او متغیر شود و در بعضی مواضع سپید باشد و در بعضی زرد بود و بعضی از او تیره رنگ بود. و کبریت را به لغت پارسی گوگرد گویند و به سریانی «کبریتا» و به هندی «طوری» گویند و گفته‌اند به لغت هندی او را «قندق» گویند. (صیدنه ص ۵۸۰). به پارسی گوگرد خوانند و آن معدنی بود و صاحب منهاج گوید زرد و سفید بود و صاحب جامع گوید از قول ماسرجویه که آن سه نوع بود: سرخ و سفید و زرد و سیاه. (اختیارات ص ۳۶۷). کبریت لغت عربی است. بغدادی گفته معرب از نبطی است و به یونانی و به سریانی کبریتا و به فارسی گوگرد و به هندی کندمک نامند. (مخزن ص ۷۳۰).

لاجورد: لازورد را لاجورد گویند و نیکوترین آن بدخشی بود. (اختیارات ص ۳۳۸). لازورد معرب لاجورد فارسی است و در ماهیت سنگی است نیلی براق با نـقطه‌های طلایی کبود که به سرخی و بنفشی و سبزی مایل است. (مخزن ص ۷۷۲).

لادن: نیکوترین آن خوشبوی بود که لون او به زردی زند. هیچ رمل در وی نبود و در روغن حل شود و هیچ ثفلی نداشته باشد. (اختیارات ص ۳۸۸). درخت آن را به فرنگی لدان نامند و آن رطوبت غلیظ چسبنده است که از ساق و برگ درخت کوهی حاصل می‌گردد و آن درخت به قدر درخت انار و شبیه به درخت دبق است. گل آن مایل بـه

سرخی و ثمر آن مانند زیتون و در جوف آن دانه سیاه باریکی است. (مخزن ص ۷۷۱).

لبلاب: آن را فربوله خوانند و آن نوعی از قسوس است و معروف بود به عشقه و حلبوبه نیز گویند و به شیرازی هرسه خوانند و نبات وی بر هر نبات که نـزدیک بـه وی بـود پیچیده شود و آن را حبل المساکین گویند. (اختیارات ص ۳۸۹. صیدنه ص ۵۵۵). آن را فربوله و به یونانی تنبایس و قسوس و به عربی عاشق الشجر و علیق و حبل المساکین و عشقه و حلبوب و به شیرازی هرسه نامند. (مخزن ص ۷۷۵).

لحم: عرب گوشت را «لحم» گوید و به رومی او را «کریا» گویند و به هندوی «اهیره» گویند. (صیدنه ص ۶۲۵).

لسان الحمل: به لغت رومی «لسان الحـمل» را «ارنـوغلوسن» گـویند و بـه پـارسی «زهرگوش» و «خرگوش» خوانند و به یونانی «بره» را گویند «ارنو». غلوس زبـان را گویند و به لغت لاتینی او را «بلطیریمون» گویند و او نوعی است از انواع نبات اسبغول جز آنکه برگ او بزرگتر است از برگ اسبغول. (صیدنه ص ۶۲۸). نباتی است مانند زبان بره و به شیرازی آن را ورق بارتنگ خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بزرگتر بود. و جوهر وی مرکب بود از مائیه و ارضیه. و دوم ورق آن رادع و قابض بود. (اختیارات بـدیعی ص ۳۹۶). دیسـقوریدوس آن را کـثیرةالاضـلاع و ذوسـبعة الاضلاع نامیده به فارسی بارتنک و به ترکی باغ پرباغ گویند. (قرابادین کبیر ص ۳۸۱، مخزن ص ۱۰۶). دو نوع است سیاه و سفید .از آن سیاه عین البقر خوانند و از آن سفید شاهلوج. (اختیارات ص ۲۰).

لعوق: مابین معجون و شربت است که در قوام انگشت پیچ گویند و اندک اندک بلیسند که چون اکثر آن مخصوص آلات تنفس است بتدریج اثر او مرور به حلق و قصبهٔ ریه برسد و جبرییل بن بختیشوع گوید که از اختراع جـالینوس است، امـا در قـرابـادین

یونانیین احدی مشاهده ننموده و از اینکه معجون حب القطن را متأخرین لعوق حب‌القطن می‌دانند دلیل اختراع لعوق نمی‌شود که از جالینوس باشد. (تحفه ص ۳۳۹).

لعوق خیارشنبر: جهت ذات الجنب و ذات الریه بغایت نافع است و به دستور جهت سرفه و نزلات مفید فلوس خیار شنبر و نبات سفید را اندک آب حل کرده صاف نمایند و با روغن بادام ممزوج کنند و کتیرا، صمغ فارسی که صمغ آلو باشد، آرد باقلا، مغز بادام شیرین اضافه نمایند. (تحفه ص ۳۳۹).

لعوق کرنب: جهت سرفه رطوبی و خشونه حلق و ریه و گرفتگی آواز و تنقیه دماغ از بلغم غلیظ نافع است و قدر شربتش دو رطل و قوتش تا چهار سال باقی است. آب کرنب را که در اصفهان کلم قمرید نامند افشرده بجوشانند تا به نصف رسد و دو چندان او شکر به قوام آورند و به ازای هر رطلی از شکر هر یک از مصطکی، کندر، صمغ عربی، کتیرا را... پنج درم در آن حل کنند. (تحفه ص ۳۴۰).

لفاح: لفاح زرد را «مغد» گویند و او به هیأت «بادنجان» ماند و دو نوع است: یکی آن است که او را «لفاح ماده» گویند و نوع دیگر را «لفاح نر» گویند و بعضی گفته‌اند لفاح سه نوع است. دو نوع از او که بیان شد و نوع سوم آن است که موضع نبات او در جایگاه پوشیده بود و بیخ او از انگشت دست ستبرتر بود. و لفاح را به لغت پارسی «سابیزک»، یعنی سیب خرد. (صیدنه ص ۶۳۰). ثمر یبروح است و به پارسی شابیزج خوانند و مغد گویند و مغد بادنجان بود. (اختیارات ص ۳۹۸).

لک شسته: صمغ گیاهی است شبیه به مرکه خوشبوی است در فارسی آن را فرنیکان زده گویند. (صیدنه ص ۵۶۰). شاید لک شسته همان است که میسری آن را لک «منقا» یاد کرده است. (دانشنامه ص ۱۲۹).

ماء: به لغت سریانی او را «میا» گویند و به روی «ادیرون» گویند و به پارسی «آب» گویند و به هندوی «پانی» گویند و آب خوش را به رومی «ابیقون» گویند و آب شور را «المیرون» گویند و به سریانی «ملیحا» گویند. (صیدنه ص ۶۴۳).

ماءالجبن: به پارسی آب پنیر گویند. (اختیارات ص ۴۰۶). ماءالجبن به تشدید نون زرداب شیر است که از شیر بریده و منعقد از پنیر مایه گیرند. (تحفه ص ۲۳۷).

ماءالعسل: گرم بود. قوت معدۀ سرد بدهد و اشتها بیاورد و بول براند و مرضهای سرد را نافع بود و مسهل طبیعت بود. (اختیارات ص ۴۰۷).

ماءاللحم: باید که از گوشتی محمود بود مانند بره حولی و چپش و سودمندترین چیزها بود جهت منفعت دل و صفت آن بقرع و انبیق گیرند و آن مانند عرقی بود در غایت قوت. (اختیارات ص ۴۰۶).

مازریون: بولس گوید «مازریون» «خامالاون سپید» است و درخت او به درخت سماق ماند و برگ او ستبر باشد، چون برگ زیتون و برگ انار و او را از کرمان و طبس به اطراف برند و مازریون لغت سریانی است و به یونانی «لیمغیازو» گویند و «لیمدباروس» گویند و «قوقورس» گویند. و او انواعی است از انواع «یتوعات» و آنچه به لون سیاه باشد کشنده است. (صیدنه ص ۶۳۸). خامالا گویند و آن دو نوع بود: یک نوع را اشخیص خوانند و آن مازریون سفید بود و گفته شد و یک نوع دیگر مؤلف گوید به شیرازی مست رو خوانند و به فارسی هفت برگ خوانند و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود و از ورق مورد بزرگتر و سبزتر و لون آن به زردی زند و نیکوترین آن نوع بود. (اختیارات ص ۴۰۳، مخزن ص ۸۰۹).

ماش مقشر: ماش رامج خوانند به شیرازی بنوماش گویند و بنوسیاه خوانند. (اختیارات

ص ۴۰۴).

مامیران: یک نوع از «مامیران» چینی است و این نوع از دیگر انواع نیکوتر است و نوع دیگر سمرقندی است و هیأت چینی آن است که او بیخی است که بر جرم اوَ گرهها باشد و لون او زرد بود و به لون سیاه مایل است و این نوع را عقربی گویند به آن سبب که بر جرم او پیوندها باشد، چنانکه دنب عقرب و طعم او تلخ است و مامیران سمرقندی به هیأت بزرگتر است و زردی لون او از زردی لون چینی زیاد است و مامیران نام سریانی است و به لغت رومی او را «کلیدونیا» گویند. (صیدنه ص ۶۴۰). گویند نوعی از عروق‌الصفر است و از وی گرمتر بود و آن چینی بود و خراسانی بود. خراسانی تیره رنگ بود که به سبزی زند و آن عروقی باریک بود که گره داشته باشد. (اختیارات ص ۴۰۵).

ماهی زهرج: جالینوس «ماهی زهره» را «قاتل الحیتان» نام کرده است و او را «بیوریس» گویند و به اسمای رومیه شباهت دارد و رسایلی گوید یکی که این درخت را دیده است برگ او در صفت و خاصیت به برگ درخت «لاعیه» تشبیه کرده است و گفته است که یکی از خواص او آن است که چون برگ او را در حوضی اندازند که در وی ماهیان بوند چون قوت او به آب به هم بیامیزد ماهی در وی مست شود و بر سر آب آید. ابونصر نیشابوری گوید ماهی زهره پوست نباتی است که منبت او بر توده‌ها و راه گذرهای آب باشد از وادی‌ها و او دو نوع است نوعی از او ماده است و ماده او نیکوتر است از نر او. (صیدنه ص ۶۳۸). معنی آن سم‌السمک است و آن پوست بیخ نباتی است و درخت آن صاحب منهاج گوید مانند درخت شبرم بود درازتر و در لون وی غبرتی بود که به صفرت مایل بود. (اختیارات ص ۴۰۳).

محروث: اصل انجدان بود و وی به قوت و منفعت حلتیت بود و بهترین آن سبک و سفید بود. (اختیارات ص ۴۰۹). بیخ انجدان است و اعم از بیخ کوله پرکه انجدان سفید است و

از بیخ کماه که انجدان سیاه باشد. (تحفه حکیم ص ۲۴۱). (و نیز نگاه کنید به انجدان).

محلب: لیث گوید محلب جنوبی است که دانهٔ او در عطرها به کار برند و به فتح میم روایت کرده‌اند و مراد از او این دارو باشد و نیکو آن باشد از او که لون او سپید باشد و از نهایت سپیدی و صفا به مروارید ماند و خوشبوی بود. (صیدنه ص ۶۴۵).

مرّ: صمغی است که به یونانی سمرنا خوانند و وی خالص بود و مغشوش بود و غش آن بعضی با یتوعات کنند که آن را بار ماشی و فارفایس خوانند و آن نوع کشنده بود و نیکوترین مر آن بود که به سرخی مایل بود و خوشبوی و زرین و صافی بود به غایت تلخ. (اختیارات ص ۴۱۰). به لغت رومی «مر» را «اطروغولیطوس» گویند و به سریانی «مراذکیا» گویند و در مقابلهٔ ادویه آوَرده‌اند که نوعی از «مر» آن است که بعضی از شیر «یتوعات» کشنده را با او به هم بیامیزند و این نوع را از «مر» به آن توان شناخت که بوی او خوش نبود به خلاف «مر» که در او خوشبوی باشد.و نیکوتر از انواع آن است که لون او به سپیدی نزدیک باشد با شایبهٔ سرخی به هم و پوست درخت او با او به هم نیامیخته باشد و «مر» آب درختی است که منبت او در شجر باشد از نواحی یمن و در بلاد عرب بعضی هم باشد و به «خسک مصری» ماند و مر مختلف الانواع است و بهترین او آن باشد که نو باشد و به وزن سبک و یک رنگ بود و به لغت هندی او را «بول» گویند. (صیدنه ص ۶۴۸).

مرداسنگ: را به لغت رومی «لیثرغورس» گویند و به عرب «مرتج» گویند و حمزه او را «مرداسنگ» گوید. و نوعی از او آن است که از ریگ سازند و از جملهٔ انواع ریگها نباید، بل که ریگ مخصوص است که از او «مرداسنگ» سازند. (صیدنه ص ۶۵۳). مرداسنج، مرتک گویند. به پارسی مردارسنگ گویند و به یونانی لیدوخورس خوانند و نیکوترین آن اصفهانی بود براق که به سرخی زند. (اختیارات ص ۴۱۲). معرب مرداسنگ فارسی است و نیز در فارسی مرداهنگ و به یونانی لیدوخورس نامند جسمی حجری است

مصنوع از اجساد معدینه سوای آهن و بیشتر از سرب و قلعی به طریق احراق به عمل می‌آورند. (مخزن ص ۸۲۵).

مرزنگوش: به لغت تازی «مرزنگوش» را «عنقز» گویند و بعضی گفته‌اند او را «سمسق» گویند و «مرزگوش» نیز گویند و معنی «مرزنگوش»، یعنی «گوش موش» و به لغت یونانی «سمسحون» گویند و به لغت لاتینی «بیرسا» گویند. (صیدنه ص ۶۴۷). صاحب اختیارات آن را تحت عنوان «آذان الفار» آورده و گوید اناغلس است و سمن و سمسیون و ریحان داود و شمشیرا و عیوب و عنقر و مبروقوس این جمله اسم مرزنجوش است و مرزجوش نیز گویند و به پارسی مرزنگوش خوانند. (اختیارات ص ۲۲). صاحب مخزن الادویه، مرزنگوش را غیر اذان الفار دانسته و در بارهٔ آن می‌نویسد لغت عربی است به یونانی مروش و به هندی چوهه کنی نامند. (مخزن ص ۸۲۶). حکیم مؤمنی هم در تحفه اذان الفار را غیر از مرزنگوش دانسته و می‌نویسد صاحب اختیارات در این مورد اشتباه فاحش کرده است. (تحفه ص ۱۷).

مرو: مرو لغت نبطی است و گویند فارسی است و نیز به فارسی مرورشک و به هندی کنوچه نامند و آن را انواع است هر یک به نامی مخصوص و برابر وزن و خزامی و اقحوان و لسان الثور نیز اطلاق می‌نمایند و از مطلق آن مراد نوعی خوشبوی آن است که مرماحوز باشد و اصناف مرو چهار است و نزد بعضی پنج. یک نوع را مرمازاد نامند و دوم را مرماحوز و سوم را مرماطوس و چهارم را مرماهوس و صفت پنجم را سرو دانسته‌اند و ظاهراً ابرون بود و از نوع مرو نباشد و نوعی از مرو که کم می‌باشد نسبت به ماحوز آن را شموسا نامند. (مخزن ص ۸۲۹). آنچه از نبات او ناکشته بروید نبات او در بیشتر مواضع باشد و هیأت او آن است که برگ او دراز بود و اطراف برگ او تیز باشد ونبات او درشت بود و بوی او به بوی «قیسوم» ماند و نوع دیگر از او بوستانها زراعت کنند. او را اطبا «مرماحوز» گویند و تخم این هر دو از شهدانه فراتر بود. ابوریحان در باره مرو عقاید مختلفی از نویسندگان مختلف ذکر می‌کند. می‌نویسد: رسایلی گوید

نبات مرو مختلف‌الانواع می‌باشد که یکی از انواع مرماحوز است و برگ نبات او تنک می‌باشد. نوع دیگر آن است که مروطیب گویند به معنی خوش بوی و نوع دیگر مروسپید است و نوع دیگر مرواردشیران است و این نوع از انواع دیگر بقوت‌تر است و مروماحوز نباتی است که او را بوی مادران گویند و به لغت رومی هیوفسیطیوس و باسهل گوید مروماحوز را همیشه بهار گویند و سپس از قول محمدزکریا می‌گوید مروماحوز برگ و شاخ و شکوفه بود به هم آمیخته و شکوفه او تیره رنگ باشد و خوش بوی و لون او به سبزی مایل بود. (صیدنه ص ۶۴۶). انواع است نوع خوشبوی وی مرماحوز خوانند و به شیرازی مروخوش گویند نوع دیگر آن که بوی آن کمتر است آن را اشموسا خوانند طبیعت آن گرم و تر بود و تخم آن را به شیرازی مرورشک خوانند. نوع دیگر دارماوزاریک گویند و آن را مرو سفید خوانند و گویند که آن لسان‌الثور بود. یک نوع دیگر خراما گویند. یک نوع دیگر آرد شیردار و اردشیران نیز گویند و به شیرازی مرو تلخ و به لفظی دیگر مرماهان و مرماهوس نیز گویند. (اختیارات ص ۴۱۱).

مسحقونیا: مستحقونیا، مسحونیا، و مسحوقونیا نیز گویند و آن زبدالقواریر است به پارسی کف آبگینه گویند و ماءالزجاج گویند و آن آبی بود که بر روی آبگینه مانند کف پیدا شود و بعضی گویند آب خمرهای سبز بود هنگام ساختن بعضی گویند ریمه آبگینه بود بغایت حار و حاد بود سفیدی چشم را زایل کند و مجفف رطوبت بود.(اختیارات ص ۴۱۸).

مسک: به پارسی مشک خوانند و بهترین آن تبتی بود. (اختیارات ص ۴۱۶). به تازی عنبر را «اند» گویند و «مشک» را «فق» گویند. (صیدنه ص ۴۵۴).

مصطکی: لیث گوید «مصطکی» نوعی است از «علک رومی» و هر دارویی که در وی «مصطکی» به کار برند عرب آن را «ممصطک» گویند. خلیل گوید «مصطکی» را « کیا»

گویند و به لغت هندی او را «کیه» گویند. قاطاجانس گوید از انواع او نیکوتر آن است که از قبرس به اطراف نقل کنند و به لغت پارسی او را «رماس» و «رماست» گویند و «مصطکی» به لغت رومی گویند. جالینوس گوید آنچه به لون سپید است «علک رومی» است و به لون سیاه «علک قبطی» است، یعنی مصری. و محمد زکریا گوید مصطکا نوعی است از صمغ و هر یک از اجزای او مقدار «باقلا» بود و لون او سپید باشد و هر چه خردتر باشد از او به اندازهٔ «لبان» باشد و از «لبان» خردتر هم بود. (صیدنه ص ۶۵۹). به پارسی کندرومی خوانند و به سریانی کیا و به رومی مسطخی و به یونانی «سخنیوس» گویند و آن را علک رومی خوانند و کیه گویند و آن صمغی سفید بود و سیاه بود. (اختیارات ص ۴۱۹).

مصل: عصارهٔ «اقط» را گویند. چون او را بپزند و آب او بیرون کنند او را «مصل» گویند و «مصاله» نیز گویند و «اقط» را پارسیان «بلوا» ترجمه کرده‌اند و بعضی «پنیر» گفته‌اند. (صیدنه ص ۶۶۰). لغت عربی است. به اصفهانی قارا و به ترکی قراقروط نامند و از جوشاندن دوغ و تبخیر آب آن به دست می‌آید. (مخزن ص ۸۳۷).

مطبوخ افتیمون و غاریقون: منقول از کامل جهت اخراج بلغم و سودا نافع است، هلیله زرد کابلی و سیاه و پوست بلیله آمله مقشر، مویز بی‌دانه، آلوی بخارا، گل گاوزبان، گیاه غافث، بادرنجبونه، اسطوخودوس بسفایج، تربد سفید محکوک در پنج رطل آب بجوشانند تا یک رطل و ثلث رسد، پس افتیمون اضافه نموده بجوشانند تا یک رطل بماند و صاف کنند و غاریقون را در آن حل کرده بنوشند و باید غاریقون را در عسل سرشته باشند و به جهت صاحب جنون و مالیخولیا صبر سقوطری خربق سیاه اضافه کنند و جهت اخراج بلغم لزج به جای صبر و خربق شحم حنظل کنند. نوع دیگر که قویتر است از جامع امین‌الدوله، هلیله کابلی و سیاه و هلیله آمله و مقشر آلوی بخارا، تمر هندی پاک کرده از لیف و دانه مویز بی‌دانه، سناء مکی، گلسرخ، افسنتین، گیاه غافث اگر نباشد شکوفه او خوب است شکاعی باد آورد، اسطوخودوس، کاذریوس، کمافیطوس،

گل گاو زبان، بادرنجبونه، ساذج هندی، قرنفل، تخم بادرنجبونه، تخم فرنجمشک، انیسون، رازیانه، بسفایج، خربق سیاه، تربد محکوک در شش رطل آب بجوشانند تا به ربع رسد و افتیمون اضافه نموده بعد از سرد شدن کیسهٔ افتیمون را بیفشارند و صاف کنند و غاریقون و صبر زرد و نمک نفطی، لاجورد غیر مغسول، شحم الحنظل، شکر سفید، مجموع راکوبیده در آن حل کنند و نیم گرم بنوشند و اگر خواهند که اخراج صفرا نیز کنند هلیله زرد داخل مطبوخ و سقمونیای مشوی اضافه محلول نمایند. (تحفه ص ۳۴۰).

معجون خیار شنبر: که سمرقندی ذکر کرده جهت قولنج حار و بارد و رمد و زکام و نزله و درد سینه نافع و مضر معده سرد و جهت دیر گذشتن او و مصلحش استعمال او با آب طبیخ رازیانه و خطمی و شبت و گاوزبان است و قوتش تا ده سال باقی است و قدر شربتش از بیخ شقال تا هفت رطل، فلوس خیار شنبر صد رطل، با صد رطل عسل به قوام آرند، بنفشه و تربد از هر یک بیست رطل، سقمونیا پانزده رطل، رب‌السوس دوازده رطل، ملح هندی هفت رطل و نیم، انیسون، مصطکی، رازیانه از هر کدام پنج رطل، ادویه را با سی رطل روغن بادام چرب نموده بسرشند و چون جوشیدن فلوس باعث ضعف عمل او می‌شود اگر بعد از قوام عسل مخلوط کنند بهتر است. (اختیارات ص ۳۱۴).

معجون سیسالیوس: جهت اقسام صرع نافع است. سیسالیوس، عاقرقرحا، اسطوخودوس از هر یک ده رطل، غاریقون پنج رطل، قردمانا، حلتیت، زراوند مدحرج از هر یک دو رطل و نیم، ادویه راکوفته و آب عنصل و دو چندان عسل را به قوام آورده ادویه را با او بسرشند. (تحفه ص ۳۱۰).

معجون نجاح: مسهل سودا و بلغم غلیظ جهت قولنج و امراض دماغی که از سودا باشد نافع است. پوست هلیله زرد، پوست هلیله کابلی، پوست هلیله سیاه، آمله مقشر، از هر یک، دو رطل، تربد سفید هفت رطل، غاریقون، بسفایج از هر یک پنج رطل،

اسطوخودوس ده رطل، محموده مشوی سه رطل، گلسرخ، رب سوسن، مصطکی سفید از هر یک پنج رطل، عسل کف گرفته سه برابر ادویه قدر شربت دو تا سه رطل. نسخه دیگر از هرمس اصغر است وحنین گوید از جالینوس است در اول کرم و قوتش تا یک سال باقی است به جهت زحیر و درد معده و شقاق و مالیخولیا و جنون نافع است. هلیله سیاه، بلیله از هر یک ده رطل، افتیمون، تربد، اسطوخودوس، بسفایج از هر یک پنج رطل، غاریقون، حجر ارمنی، مغسول مرجان، کهربا، مروارید از هر یک یک رطل، گلسرخ، زرنب، بادروج، حفض مکی، دم الاخوین از هر یک نیم رطل، شیخ الرئیس سه رطل طباشیر اضافه نموده و بعضی کندر و مرزنجوش و هلیله کابلی از هر یک سه رطل اضافه کرده‌اند با سه وزن عسل بسرشند. (تحفه ص ۳۱۴).

معصفر: گل کاجیره.... از اسپرغمها (لغتنامه دهخدا) گل کافیشه، تخم کاجیره زعفران کاذب (ملین) معصفر زردنگ جامه زرد رنگ هر چیزی که آن را با گل کاجیره یا چیز دیگر به رنگ زرد درآورند. (عمید)

مفرح: عبارت از چیزی است که مشتمل باشد بر تصفیه نفس که عبارت از روح حیوانی است و قوتها و فکر و تقویت آلات آنچه ادراک یا نفس مجرد است و هر چند آلات قوی باشد و از کدورات بعیده و حواس باطنی و ظاهری صحیح باشد باعث ادراک بیشتر می‌گردد و به حسب تفاوت اشخاص تقویت قوتهای بدنی متفاوت، لهذا مفرحات متعدد ترکیب یافته است. (تحفه ص ۳۱۸).

مفرح معتدل: مفرح اعظم معتدل است و بهترین مفرحات و موافق و معدل جمیع امزجه و شکننده، تندی خون و رافع جمیع اخلاط فاسده و صاف کننده خون و مقوی حواس و اعضای رئیسه و غیره و زیادکننده فهم و حفظ و... شاهتره، بادرنجبونه، گل گاو زبان...؟ از هر یک ده رطل، بهمن سرخ و سفید از هر یک پنج رطل، لاجورد غیر مغسول، طباشیر، گل مختوم و حقیر بدل او گلی از داغستان می‌آرند و مشهور است کرده و اثرش

را قویتر از گل مختوم مشاهده نمود، زعفران، درونج، زرنب، کبابه، زرنباد، از هر یک سه رطل، هلیله کابلی، ابریشم مقرض، صندل سفید، پوست بیرون پسته از هر یک دو رطل، و حقیر بدون طلا و نقره استعمال نموده، ادویه را کوفته و بیخته، شکر سفید صد و پنجاه رطل با آب به شیرین و شربت ریباس و آب سیب شیرین و گلاب و انار میخوش و آب ترشی ترنج و اگر نباشد آب لیمو و آب زرشک از هر یک بیست و سه رطل به قـوام آورده بسرشند و قدر شربت از یک رطل تا دو مثقال. (تحفه ص ۳۱۹).

مقل: صمغی است که آن را کورا خوانند و معروف بود به مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود عربی بود و مقلی غیر مقل مکی بود که آن ثمره دوم بود. و نیکوترین وی آن است که صافی بود به لون ابریشم ازرقی که به سرخی مایل بود و زود حل شود. (اختیارات بدیعی ص ۴۲۲). صاحب مخزن الادویه می‌نویسد: مقل به سریانی مقلا و بـه رومـی بذالبون و به عربی قفروکور و به فارسی بوی یهودان، به علت اینکه یهودان آن را بسیار بخور می‌کنند و به هندی کوکل نامند و صمغ درخت بزرگی و عظیم کـه در سـواحـل بحرعان و بلادهند کثیرا لوجود است. (مخزن الادویه ص ۸۳۹). لیث گوید نوعی است از کندر که جهودان به او بخور کنند و او را در ادویه به کار برند. ابوحنیفه گوید مقل صمغ است به شبه کندر و لون او سرخ است و بوی او خوش باشد و درخت او لبان است و در ادویه به کار شود. به سریانی او را مقلا گویند و به رومی «بدالیون» گـویند و بـه لغت پارسی «بوی جهودان» گویند و ابومعاذ گوید عرب «بوی جهودان» را مـقل گـویند و «قفر» و «کور» گویندو به لغت هندوی او را «گلگل» گویند و بعضی «گوکر» گفته‌اند. (صیدنه ص ۶۶۳).

ملح : به پارسی نمک گویند و آن انواع است. ملح عجین و ملح اندرانی بود سفید رنگ. به پارسی آن را نمک طبرزد خوانند. (اختیارات ص ۴۲۴).

ملح هندی: نمک هندی گرم و خشک بود و وی گرمتر و لطیف‌تر از انواع مـلح بـود.

(اختیارات ص ۴۲۵).

میبه: اسم فارسی شربت به است که با شراب و یا به آب انگور و دوشاب انگوری ترتیب دهند. (اختیارات ص ۲۵۲).

میعه تر: لیث گوید میعه نوعی است از انواع عطر. شمر گوید چنین گفته‌اند که این نوع را از عطر میعه گویند. به سبب تنگی طبیعت و سیلان را و عصاره درختی است که منبت او در روم است. و میعه دو نوع است نوعی از او «میعه سایل» و این نوع را «عسل لبنی» گویند و به هندویی «سلهارس» گویند و بعضی از او سپید بود و بعضی سرخ باشد و نوع دیگر را از او «میعه یابسه» گویند، یعنی میعه خشک و این را به لغت هندویی «سلهه» گویند و «سلهس» گویند و او پوست نباتی است که به تازی او را لبنی گویند. (صیدنه ص ۶۷۷). به یونانی میعه سایله را اصطفی گویند و عسل لبنی نیز گویند و ثقل وی را میعه یابسه خوانند و نیکوترین آن خوشبوی بود و به شیرازی آن را بخور خوانند و در وی قبضی و تحفیف بود. طبیعت آن گرم و خشک است و گویند تر بود و مسخن و ملین و منفج بود. (اختیارات ص ۴۲۹). اسم عربی صمغ درختی است بسیار خوشبو و آنچه از درخت تراوش کند اشقر مایل به زردی و به قوام عسل می‌باشد و بهترین اقسام آن است. (تحفه ص ۲۵۱).

میفختج: بختجوش گویند به پارسی و آن آب انگور جوشیده است که سه یک بماند. (اختیارات ص ۴۲۹). میپخته فارسی است و به یونانی اغلیقن نامند به معنی عقیدالعنب. در گیلانات دوشاب ترش و پس از تصفیه آن را دوشاب گویند و به عربی ربس گویند. (مخزن ص ۸۵۷).

نارمشک: به لغت هندی «نارمشک» را «ناک کیسر» گویند و خشکی گوید اهل زمین هند او را «ناگ یست» گویند و در کتب طب «ناغیست» آورده است و «ناغیست» نوعی

از «گل هندی» خوشبوی و لون او سرخ است و برگ این گل و قمعهای او بـه گـلنار مشابهت دارد. رازی گوید «نارمشک» شکوفهٔ درختی است که او را «تافاشی» گویند و ارجانی گوید «نارمشک» پوستها باشد با قمعهای شکوفه به هم آمیخته و به «بسباسه» ماند. (صیدنه ص ۶۸۱). ناغبیست خوانند و آن اقماع رمان هندی است و صاحب منهاج گوید فقاحی و قشری و اقماعی بود مانند بسـباسه، امـا مـؤلف گـوید فـقاحی بـود. (اختیارات ص ۴۳۱). نارمشک لغت فـارسی است بـه مـعنی مسک الرمـان و آن را فارغیت نیز نامند و در قفطارغان در قانون به اسم سوربار و مذکور است و گویند بـه هندی ناکیسر خوانند و در ماهیت آن اختلاف است. (مخزن ص ۸۶۰).

نانخواه: نانخنه و نانوخیه گویند و به شیرازی زینان گویند و نانخواه اسمی پارسی است و معنی آن طالب الخبز بود، یعنی طلب کنندهٔ نان و نیکوترین آن بود که زرین تازه بود و خوشبوی که مایل به سرخی بود. (اختیارات ص ۴۳۰). «نـانخواه» را بـه لغت رومـی «امی» گویند و به سریانی «نینیا» خوانند و «ننعا» هم گـویند و دیسـقوریدس گـوید «امیاس» گویند. بشر گوید او را به پارسی «نغن خالان» گویند و نانخواه گویند و بـه هندی جوان گویند. (صیدنه ص ۶۸۴).

نرگس: نرجس دخیل است در لغت عرب و نرگس ناشکفته که غنچه او به شبه گنبد شود و عرب او را «قهد» گوید و چون شکفته شود او را «تفاتیح» گویند و «عیون» گـویند عرب نرجس را عبهر گوید و یاسمین از وی عبارت کنند و در عرب نرگس مـختلف الانواع است از دشتی و بستانی. (صیدنه ص ۶۹۰).

نطرون: بشر گوید «نطرون» «بوره سرخ» است و به لغت سندی او را «نطراوس» گویند. و گفته‌اند «نطرون» «بوره» ای است که از قاین به اطراف برند و به لون سرخ است و ابن ماسویه گوید «نطرون» برگی است زرد و ابوزید بلخی در کتب کیمیای خود آورده است که «نطرون» «بوره ارمنی» است و گفته که او دو نوع است یک نوع سپید است و به وزن

سبک و به خانهٔ زنبور ماند و نوع دیگر از او پاره‌ها باشد تنک. محمدزکریا در کتاب خود آورده است که از «بوره» او که در خمیر نان به کار برند هر چه به لون سرخ بود آن را «نطرون» گویند. (صیدنه ص ۶۹۲). صاحب اختیارات نطرون را تحت عنوان بورق آورده و گوید انواع آن بسیار است و بهترین آن ارمنی است و آن را نطرون خوانند و افریقی از ایشان بقوت‌تر است و ارمنی تنک و سفید بود. (اختیارات ص ۷۵). بورق معرب بوره فارسی است و به هندی پاپری لون گویند و آن نمکی است که در زمین شوره زار متولد می‌گردد. (مخزن ص ۲۵۱).(و نیز نگاه کنید به بورق).

نعناع: به یونانی مشی و به فارسی هزارپا و به شیرازی را قوته نامند. (مخزن الادویه ص ۸۷۲).

نعنع ← نعناع

نفل: گویند نبات بارزد است شبیه به رطبه بی خار مایل به سرخی و بنفشی و در بو شبیه به شکوفهٔ بیدر و شاخه‌های آن گره دار مانند خار خسک و در عربستان کثیرالوجود. (مخزن ص ۸۷۳).

نمام: عرب «سیسنبر» را «نمام» گویند و پارسیان در بعضی مواضع «سیسنبرم» گویند. نیقولاوس گوید شاید که به نادر «سیسنبر دشتی» را به نبات «پودنه» متغیر شود و «سیسنبر دشتی» را «سیسنبرون» گویند و گویند «نمام» او را بدان معنی گویند که پیش از آنکه آدمی به نبات او رسد بوی او به مشام رسیده بود و حقیقت معنی نمام در لغت عرب نزدیک است. (صیدنه ص ۶۹۴). نمام الملک خوانند و نماما گویند و آن سیسنبر است و نیکوترین وی آن بود که سبز تیز بوی بود. (اختیارات ص۴۳۸).

نیلوفر: به لغت سریانی او را «نیلوفرا» گویند و به پارسی «نیلوپر» گویند و بعضی

«نیلوپرک» گویند و چنین گویند که نبات «نیلوفر» و «خیری» و نباتی که او را «وردالشمس» و «وردالمحوس» گویند. (صیدنه ص ۷۰۰). لینوفر خوانند و به سریانی کرنب الماء و به یونانی نیمقا و حب وی حب العروس خوانند و گویند خلاف است و نیکوترین نیلوفر بغدادی است که گل وی آسمان گون است. (اختیارات ص ۴۴۰). نیلوفر معرب از نیلوپهل هندی است، زیرا که نیل به زبان هندی به معنی آب و پهل به معنی ثمر است و به یونانی نمیقا و به عربی کرنب الماء و حب آن را حب العروس و به زبان بنگله سپلا و کوئین نامند و عربی آن را به مصر عرایس النیل گویند. (مخزن ص ۸۷۹).

وج: به لغت رومی «وج» را «اقیرون» گویند و اطبای دیگر «اقارون» و به سریانی «وص» گویند و به پارسی «ویرج» گویند و در ماوراءالنهر و فرغانه «ورج» و «فریژ» و «فریج». سه لفظ از وی عبارت کنند و به لغت ترکی «اکر» گویند و اهل ری نیز «اکر» گویند و از انواع او نیکوتر آن باشد که لون او سپید باشد و جرم او درشت و ستبر بود و خوشبوی باشد و آنچه منبت او در قنسرین و عموریه باشد بدین صفت است. و به لغت هندی او را «بح» گویند. (صیدنه ص ۷۰۴). آن را عودالوج و به یونانی اقورون و به فارسی اکر ترکی و به هندی بچه نامند. نباتی است که در قوت قریب به ایرساست و در آبها می‌روید، مانند بردی و به فارسی سوسن زرد گویند. بهترین همه سفید بزرگ خوشبو پرکره آن است و مستعمل بیخ آن و جالینوس گفته که خوشبو نیست و در سنبله می‌رسد. (مخزن ص ۸۸۰).

ورد: عرب گل زرد و سرخ را «حوجم» گویند و گل زرد را «وعاط» گویند و گل سفید را «وتیر» گویند و ورد اسم جنس است و بدین معنی هر یک را از انواع گل به «ورد» تعریف نشاید کردن و از پس او صفت خاص که مراد گوینده باشد با او ختم کنند، چون زرد و سپید و مانند آن و آنچه به لون سرخ است اصناف او مختلف است و گل عراقی و دمشقی گل سرخ را گویند و گل را به لغت رومی «افیوس» گویند و به سریانی «وردا»

گویند و «موجه» به لغت رومی «ططریوغنون» گویند و به لغت پارسی «گل روسبیجه» و گلاب را به لغت رومی «هیدروسطون» گویند. و جورجس در کناش ذکر خمر ورد کرده است و عیسی او را به جلنجبین تعبیر کرده است و جلنجبین معرب گـلنجبین است. (صیدنه ص ۷۰۸). ورد را جل خوانند به پارسی گل گویند و هر نوری و زهری که بود آن را ورد خوانند و گل سرخ را جوجم خوانند و گل سفید را وثیر گویند و نیکوترین آن تازه پارسی بود که هنوز نشکفته باشد و رایحهٔ وی قوی بود و به غـایت سـرخ بـود. (اختیارات ص ۴۴۳).

هال: بعضی او را هیال گویند به لغت پارسی قاقلهٔ نر گویند و به سریانی «شوشمانیثا» گویند و به هندوی «ششمیر» و «شوشمیر» گویند و بعضی از هند «هیل» گویند و بعضی گویند هال و شمشیر، «قاقله خرد» را گویند و «هیل» «خیربویا» را گویند و رسـایلی ششمیری گوید و تفسیر او به «هال» کرده است و به هندی «الاچی» نیز گویند و هال به هیأت خرد باشد به مقدار «قاقلهٔ خرد» که او را درهم شکسته بوند و بوی او به بوی قاقلهٔ نزدیک است. (صیدنه ص ۷۱۶). (و نیز نگاه کنید به قاقله).

هریسه: از اغذیهٔ مشهور است و بهترین حبوب و لحومی که از آن ترتیب یابد، گندم و گوشت مرغ است گرم و تر و کثیرالغذا و مسمن بدن و گرده و مقوی عصب و باه و موافق سرفه و خشونه سینه یابس المزاج است و دیر هضم و مستدد و مصلحش در محروررین سکنجبین و در مبرودین انگور و بالخاصیه افکندن قدری انگور در دیگ هریسه مرفق قوام اوست. (تحفه ص ۲۶۲).

هلیلج: به لغت رومی «هلیلقون» گویند و به هندوی «هرلا» گویند و «هرین» گویند و در زعم بعضی از اهل هند آن است که «هرلا» دیگـر است و «هـرین» دیگـر و اصـناف «هلیله» چهار است: یک صنف از او «هلیله زرد» است و ایـن صـنف را نـارسیده از درخت باز کنند و صنف دوم آن است که «هلیله سیاه» هندی است و این نوع آن است که

بر درخت رسیده شود. آن گاه او را از درخت باز کنند و به هیأت فربه وش بود و صنف سوم «هلیله کابلی» است و او بزرگتر باشد به مقدار و این صنف هم فربه وش باشد و صنف چهارم آن است که جرم او خشک باشد و باریک و نزاروش و او را به «چینی» تعریف کنند و آنچه نیکوتر است از این نوع آن است که اطراف او تیز باشد به شبه منقار و آنچه مختار است از «کابلی» علامت او آن است که جرم او نرم و هموار باشد و در قعر آب بنشیند چون در آب انداخته شود و بر جرم او گوشت بیشتر باشد و لون او به سرخی مایل بود. (صیدنه ص ۷۱۹).

هلیله: ارجانی گوید جملهٔ اصناف هلیله سرد است در درجه اول و خشک است در دو درجه و هلیله زرد مسهل صفراست و هلیله سیاه هندوی مقوی است و کابلی و هندی هر دو مقوی است. (صیدنه ص ۱۰۲۶). اصناف است و بهتر آن زرد و خرد باشد و خام و هلیله سیاه و آن خردتر از مجموع و کابلی آن از هر دو نوع بزرگتر است و چینی آن منقار دارد و بهترین همه آن است که صلب و گران و در تک آب نشیند. (اختیارات ص ۴۵۱).

هلیون: اسم رومی است. به لغت فارسی «هلیون» را مارچوبه گویند. جالینوس گوید «هلیون دشتی» را «اسپاراغوس» گویند. هلیون دانه‌ای است و لون او سیاه است و بر جرم او نقطه‌های زرد باشد و جرم او در غایت سرخی بود و در نظر درفشان نماید. (صیدنه ص ۷۱۹). به پارسی مارچوبه خوانند و مارکیا گویند و اهل مغرب و اندلس اسفراج گویند و نیکوترین آن بستانی بود و تازه. (اختیارات ص ۴۵۱). لغت رومی است و به عربی خشب الحیه و به فارسی مارچوبه و اهل مغرب اسفراج و به فرنگی سپارک و به هندی ناکرون نامند و هلیون دشتی را اسباراغوس گویند. نباتی است بستانی و غیر بستانی. (مخزن ص ۸۸۹).

هندبا: و هندبا به الف ممدوده و مقصوره از تره‌هاست، یعنی نبات او را در فصل تابستان

بیخ خشک نشود و باقلا و هندبا را لعاعة هم گویند و به لغت رومی «انطوبیا» گویند و «طرکسمی» گویند وَ به لغت پارسی او را «کسناخ» گویند و بعضی از پارسیان «کسنیج» گویند و «کسنی دشتی» را به لغت سریانی «خس مرارا» گویند و به پارسی «طلخشقوق» است. (صیدنه ص ۷۲۱). به پارسی کاسنی خوانند. بری بود و بستانی و بری را به یونانی بقولس و فتجوریون گویند و ورق وی پهن‌تر از بستانی بود و بستانی را به یونانی اندیقیا خوانند و آن دو نوع است یک نوع ورق وی پهن بود نزدیک به کاهو و یک نوع ورق وی باریکتر بود و در طعم تلخی بود. نیکوترین آن شیرین بستانی بود و فاضل‌ترین آن شامی بود و آن را «انطونیا» خوانند. (اختیارات ص ۴۵۲).

یاسمون: یاسمن است و سجلاط نیز گویند و به شیرازی گل یاسم خوانند و آن سفید بود و زرد بود و گویند ارزق نیز بود و عیسی بن ماسویه گوید دو نوع است زرد و سفید، اما سفید بقوت‌تر بود در حرارت و یبوست و خوشبوی‌تر.(اختیارات ص ۴۵۴). یاسمین به لغت عرب «یاسمین» گویند و لیث گوید «سمسق» و سجلاط عرب «یاسمین» را گویند و روغن «یاسمین» را زنبق گویند و رازقی «دهن الیاسمین» را گویند که لون او اکحل باشد، یعنی سرمه رنگ و روغنی که از او سازند به لون کراثی و جوهر آبگینه را «کحل زنبقی» گویند و به طریق تشبیه و به پارسی او را «کبود یاسمین» گویند و یک نوع از «یاسمین» سپید است و نوعی دیگر زرد و یاسمین سپید را رازقی گویند و آنچه نیکوتر است از «رازقی» که از داربجرد آرند. (صیدنه ص ۷۲۹).

یاقوت: لفظ معرب است از لفظ پارسی و او را «یاکنه» گفته‌اند و بعضی اطبا «سبجسبوخ» گفته‌اند، یعنی دافع علت طاعون و طاعون را به لغت پارسی «سبج» گویند در بعضی از بلاد و یا قوت مختلف الانواع است و گفته‌اند از چهار نوع است: نوعی از او سپید است و نوعی زرد و نوعی کبود و نوعی سرخ. (صیدنه ص ۷۲۹). نیکوترین آن سرخ رمانی بود. (اختیارات ص ۴۵۴). یاقوت سنگی است از سنگهای معدنی نفیس عظیم‌القدر نزد مردم و الوان و اصناف می‌باشد از سرخ و زرد و کبود و سبز و پسته‌ای و

سفید و هر یک نیز بسیار رنگین، بهترین همه سرخ سیاه رنگین رمانی آبدار صلب شفاف بی جرم بی داغ و رگ آن است. (مخزن ص ۸۹۶).

ینبوت: درخت خشخاش را گویند و یکی از او «ینبوته» گویند و «خشخاشه» و «خروبه» هم گویند. و «ینبوت» دو نوع است: یکی از او درخت خاری است که بالای او کوتاه است و او را «خرنوب نبطی» گویند و او را میوه‌ها باشد به اندازه سیب و لون دانهٔ او سرخ بود و نوع دوم از ینبوت درخت بزرگ است و او را میوه‌ای باشد که به زعرور ماند. درخت ینبوت را به لغت عرب «فش» گویند و یکی از او را «فشه» گویند. (صیدنه ص ۷۳۵). ابوریحان در ذیل خرنوب و خروب گوید خرنوب و خروب درختی است که او در کوههای شام بود و دانهٔ او به مقدار دانهٔ «ینبوت» است و اهل عراق او را «قثاء شامی» گویند و گویند میوهٔ درخت ینبوت را خرنوب گویند و خروب هم گویند و به لغت سریانی «خرنوبا» گویند و به لغت مازندرانی «رنگیلج» گویند و به لغت بلخی «خنجک» گویند و به لغت سجزی «شمول» گویند و جالینوس گوید که خرنوب را «قیریطیا» گویند و جرم «خرنوب شامی» مسطح باشد و خرنوب را «خرنوب شوک» گفته‌اند چنان نماید که مراد او خرنوب نبطی بوده است. و عرب گویند دو نوع است و بعضی از اعراب میوه درخت «ینبوت» را «فش» گویند. (صیدنه ص ۲۵۹). صاحب اختیارات گوید «ینبوت» گویند خرنوب نبطی است. (اختیارات ص ۴۵۶). خرنوب نبطی ثمر نبات جنس بری است و آن دو نوع می‌باشد درخت قسمی شبیه به خرنوب شامی و خاردار و ثمرش کوچکتر و بی‌طعم و بسیار قابض و آن را قرط وسط و امغیلان نامند و قسمی را ثمر خاری است به قدر زرعی و شاخه‌های او پراکنده و خارهای تند و ریزه و گلش سرخ و زرد و داغ دار و بارش شبیه به کرده کوچکی و گیاه او را در قزوین ورک نامند و مراد از خرنوب بری و نبطی نوع اخیر است. خرنوب الشوک و خرنوب مغربی و بری خرنوب نبطی است. (تحفه ص ۱۰۰).

فهرست نامهای خاص

فهرست منابع

الابنية عن حقایق الأدویة،ابومنصور موفّق‌الدّین الهروی، به اهتمام احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۷۱هـ.ش.

اختیارات بدیعی، علی بن حسین انصاری شیرازی، به اهتمام دکتر تـقی مـیر، تـهران، ۱۳۷۱هـ.ش.

الأغراض الطّبیّة و المباحث العلائیّة، سیّد اسماعیل جرجانی، عکسی از نسخهٔ مکتوب در سال ۷۸۹، تهران، ۱۳۴۵ هـ.ش.

بستان الأطبّاء و روضة الألبّاء، ابونصر اسعد بن الیاس بن مطران، چاپ عکسی از نسخهٔ خطّی کتابخانه ملک شماره ۴۲۱۰ با تلخیص فارسی، به اهتمام مهدی محقق، تهران، ۱۳۶۸هـ.ش.

تحفة‌المؤمنین یا تحفهٔ حکیم مؤمن، محمدمؤمن حسین طبیب، تهران، ۱۳۷۸ هـ.ش.

تذکرة اولی الألباب و الجامع للعجب العجاب، داود بن عمر الأنطاکی، بیروت، بی‌تا.

تقاسیم العلل یا التّقسیم و التّشجیر، محمّد بن زکریای رازی، باهتمام دکتر صبحی محمود حمامی، حلب، ۱۴۱۲ هـ. ق.

التّنویر، در ترجمه و تفسیر اصطلاحات پزشکی به زبان فارسی، ابومنصور حسن بن نوح القمری البخاری، به تصحیح و تألیف سیّد کاظم امام، تهران، ۱۳۵۳ هـ. ش.

الحاوی فی الطّبّ، ابوبکر محمّد بن زکریّای رازی، تحت اشـراف سـیّد عـبدالوهّـاب بخاری، حیدرآباد دکن، ۱۹۷۴ م.

خفّی علائی، سیّد اسماعیل جرجانی، به اهتمام دکتر علی اکبر ولایتی و دکتر محمود نجم‌آبادی، تهران، ۱۳۶۹ هـ.ش.

دانشنامه، حکیم میسری، باهتمام دکتر برات زنجانی، تهران، ۱۳۶۶ هـ.ش.

دیوان ناصرخسرو، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، ۱۳۵۲ هـ. ش.

ذخیرهٔ خوارزمشاهی،نسخهٔ عکسی به‌اهتمام ع.ا.سعیدی‌سیرجانی، تهران، ۱۳۵۵هـ.ش.

الرّسالة الذّهبیّة المعروفة بطّبّ الرّضا(ع) به تحقیق محمّد مهدی نجف، قم، ۱۴۰۲ هـ ق.

الصیّدنة فی الطّبّ، ابوریحان بیرونی، به اهتمام عبّاس زریاب خویی، تهران، ۱۳۷۰ هـ.ش.

طبّ اسلامی، مانفرد اولمان، ترجمه از آلمانی به انگلیسی، ادینبورگ، ۱۹۷۸ م.

الفارق و الفروق بین الأمراض، محمّد بن زکریای رازی، تحقیق دکتر سلمان قطایة، دانشگاه حلب، ۱۳۹۸هـ. ق.

فردوس الحکمة، ابوالحسن علّی بن ربّن الطّبری، تحقیق محمّد زبیر الصّدیقی، برلن، ۱۹۲۸ م.

کامل الصّناعة الطبیّة، ابوالحسن علّی بن عبّاس مجوسی اهوازی، قاهره، ۱۲۹۴ هـ. ق.

لغت فرس اسدی، باهتمام دکتر علی اشرف صادقی و دکتر فتح‌الله مجتبائی، تهران، ۱۳۶۵ هـ.ش.

متمّم فرهنگنامه‌های عربی، آر. دزی، پاریس، ۱۹۲۷ م.

مجموعهٔ متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران، دکتر مهدی محقق، تهران، ۱۳۷۴ هـ. ش.

مخزن‌الأدویة، سیّد محمّدحسین عقیلی خراسانی، افست از روی چاپ کلکته، ۱۸۴۴ م تهران، ۱۳۵۰ هـ.ش.

مفتاح الطّبّ، ابوالفرج علیّ بن الحسین بن هندو، به اهتمام محمّدتقی دانش پژوه و مهدی محقق، تهران، ۱۳۶۸ هـ. ش.

المقالة الصّلاحیة فی إحیاء الصّناعة الطّبیّة، ابن جُمیع، باهتمام هارتموت فاندریش، ویسبادن، ۱۹۸۳ م.

المنصوری فی الطّبّ، محمّد بن زکریای رازی، به اهتمام حازم البکری الصدیقی، کویت، ۱۴۰۸ هـ. ق.

مقدّمة الادب، ابوالقاسم محمود بن عمر الزّمخشری، لیپزیک، ۱۸۴۳ م و به نام پیشرو ادب دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ هـ. ش.

هدایةالمتعلّمین فی الطّبّ، ابوبکر ربیع بن احمد الأخوینی الاری، به اهتمام دکتر جلال متینی، مشهد، ۱۳۴۴ هـ. ش.

5. Muhammad ibn Zakariyya al-Razi (d. 925)

   Al-Shukûk 'alâ Jâlînûs, edited by M. Mohaghegh, with Persian, Arabic and English introductions (Tehran, 1993).

6. al-Biruni (d. 1048) and Ibn Sina (d. 1037)

   al-As'ila wa al-Ajwiba (Questions and Answers) including futher answers of al-Biruni and al-Ma'sumi's defence of Ibn Sina, edited by S.H. Nasr and M. Mohaghegh with introductions in English and Persian (Kuala Lampur, 1995).

7. al-Zahrawi (fl. 11th century)

   Albucasis on Surgery and Instruments, Persian translation of ***Kitab al-Tasrîf li-man 'Ajaza 'an al-Ta'lîf***, with introductions by A. Aram and M. Mohaghegh (Tehran, 1996).

8. Ibn al-Jazzâr al-Qîrawânî (d. 979)

   Tibb al-Fuqarâ' wa al-Masâkîn, edited by W. 'Âl-e Tu'ma, with introductions in Persian and English by M. Mohaghegh (Tehran, 1996).

9. Hunain Ibn Ishaq (d. 877)

   Risâlat ilâ Alî ibn i Yahyâ, on works of Galen tranlated into Arabic, edited and translated into Persian by M. Mohaghegh (Tehran, 1999).

10. S. Isma'il Jurjânî (d.1136)

    Yadgâr, edited with introduction, notes and glossary by M. Mohaghegh (Tehran 2003).

History of Science In Islam

Series of Texts and Studies

Under the supervision of

M. Mohaghegh

Publications of

The Institute of Islamic Studies

Tehran - McGill Universities

1. Hakim Maysari (fl. 10th century)

   Danish-Nama (The Oldest Medical Compendium in Persian), edited by B. Zanjani with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).

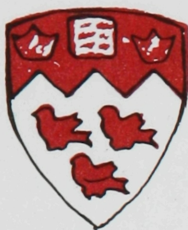
2. ***Du Faras-Nama-yi Manthûr va Manzûm,*** (Two Manuals on Horses in Persian Prose and Poetry), edited by A. Sultani Gerd Faramarzi with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).

3. Ibn Hindu (d. 1029)

   Miftâh al-Tibb wa Minhâj al-Tullâb (The Key to the Science of Medicine and the Student's Guide), edited by M. Mohaghegh and M.T. Daneshpazuh (Tehran, 1989).

4. Rashid al-Din Fazl-Allah Hamadani (d. 1318)

   Athar va Ahya' (A Persian Text of the 14th Century on Agriculture), edited by Manuchehr Sotoodeh and Iraj Afshar, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1989).



Institute of Islamic Studies



Yâdgâr

on

Medicine and Pharmacology

by

S. Isma'îl Jurjânî

(d.531 AH/1136 AD)

edited with introduction

and

glossary

by

Mehdi Mohaghegh

Tehran 2003

In The Name of God

Yâdgâr

on

Medicine and Pharmacology

by

S. Isma'îl Jurjânî

(d.531 AH/1136 AD)

edited with introduction

and

glossary

by

Mehdi Mohaghegh

Tehran 2003